حدیقهٔ فصاحت

منتخب از

مسافرت نامهٔ جنت مکان اعلیحضرت شاهنشاه ایران
ناصرالدین شاه قاجار و تاریخ ساسانیان و سرگذشت
بالمعاینهٔ شخصی در بلوای هندوستان

حسب الاجازهٔ
حکومت علیهٔ هند برای امتحان
(هایر استندرد)
در لسان فارسی مقرر و معین گردید

کلکته ۱۹۱۰ ع

منتخب

از روزنامهٔ سفر
فرنگستان اعلیحضرت
شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه
قاجار که درسال ۱۸۷۳
میلادی اتفاق
افتاد

❀ منتخب از روزنامهٔ سفر فرنگستان اعلیحضرت ❀ ❀ شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه قاجار که ❀ ❀ درسال ۱۸۷۳ میلادی اتفاق افتاد ❀

❀ بیست و دوم ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۹۰ هجری ❀

صبح زود باکسالت بیخوابی شب از خواب برخاسته به تعجیل رخت پوشیدیم بسیار سرد بود ـ اهل شهر هم هنوز خواب بودند ـ یکفوج باموزیکان آمده پای عمارت صف کشیدند ـ سواره هم بود ـ پادشاه آمدند ـ بکالسکه نشسته از کوچها و خیابانها گذشته رسیدیم بگار همان کالسکهای پربرروزی حاضر بود ـ فوج سرباز باموزیکان وغیره بودند ـ با پادشاه وداع کرده بکالسکه نشسته راندیم از مملکت (فلاندر) عبور شد ـ همه جا جلگه آبادی سبزه چمن باغ وگل است ـ اینجا بزبان (فلمنکي) که (هولاند) باشد حرف میزنند * خلاصه رسیدیم به بندر (اوستاند) تجارتگاه معتبریست ـ کشتیهاي زیاد بود ـ شهر آبادیست ـ از (بروکسل) تا اینجا سه ساعت کمتر راه بود ـ کالسکهٔ بخار امروز خیلي تند میرفت ـ مأمورین (بلژیک) مرخص شده هاام

و کارگذاران (اوستان) به حضور آمده نطق زیادی کردند - بعد پیاده شده از اسکله داخل کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلیس شدیم که موسوم به (ویژیلانت) است - (الرنسون) صاحب و انگلیسهائیکه همراه مابودند معرفی و راهنمائی میکردند - امیرال معتبر کشتیهای انگلیس که موسوم به (ماک کلنتوک) است و بسیاحت جزایر قطب شمالی چندین دفعه رفته و مرد معروفیست باستقبال آمده در کشتی بود - صاحب منصبان دیگر بحری هم زیاد بودند - رفتیم باطاق مخصوص خودمان نشستیم - کشتی بسیار تند رو خوبیست - صدراعظم با عملجات خلوت و بعضی دیگر در کشتی ما و شاه زادگان و سایرین در دو کشتی دیگر که مثل همین کشتی بود بودند - خیلی منتظر شدیم تا بارها را آوردند - و همراهان جابجا شدند - من بواسطهٔ کسالت باطاق پائین رفته قدری استراحت کرده بعد آمدم بالا - روی میز ما میوهای خوب بود - هلوی بسیار اعلی انگور سفید و سیاه بسیار معطر خوب میوهٔ موز که چیز بسیار خوبیست خربزهٔ کوچکی هم بود بسیار شیرین - این میوها را کلاً در گرمخانه بعمل میاورند - و قیمت آنها بسیار گرانست - مثلا یکخوشهٔ انگور را بدو هزار دینار میدهند - و قس علی هذا * خلاصه راندیم نهاری خوردیم - همراهان را

نهار خوبي داده بودند از بندر (اوستاند) الی (دوور) که اول خاک انگلیس است پنجساعت راه است ـ و این دریای مانش بطوفان و موج زیاد معروف است ـ اما الحمد الله تعالی دریا بسیار آرام مثل کف دست بود ـ احوال احدی برهم نخورد ـ مثل سیاحت روي رود خانه بود ـ از عقب سر ما سه کشتی بردیف میآمد ـ دو کشتی بزرگ جنگی زره پوش هم یکی دست راست ما دیگری دست چپ برای احترام می آمدند ـ گاهی توپ می انداختند ـ قدریکه رفتیم کشتی دیگری آمد که دو برج و در هر برجی دو توپ داشت برج را بهر طرف که مي خواستند میگردانند ـ این کشتی هم آهن پوش است گفتند زور پنج هزار اسپ دارد دیوارهٔ کشتی هم چندان از دریا بلند تر نبود میگفتند گلولهٔ توپهای این کشتی کشتیهای دیگر را خرد میکند ـ دو سه تیر از توپهای آن انداختند بسیار صدا میکرد ـ کشتیهای تجارتی و غیره بسیار آمد و رفت میکردند ـ تا نزدیک شدیم بسواحل انگلیس ـ کوه های کنار دریا پیدا شد ـ کشتی جنگی زیادی باستقبال آمد ـ همه توپ انداختند ـ روي دریا از کشتی و قایق و کشتیهای بخار بزرگ که بزرگان و نجبای انگلیس در آنها نشسته بتماشا آمده بودند پر بود ـ کوه های ساحل چندان بلند

نیست - و سنگش سفید رنگ مثل معدن گچ است * خلاصه کشتی رسید به بندر (دورر) سکوی سنگی طولانی ساخته اند تا کشتی در بندر از موج و طوفان محفوظ باشد - خیلی توی دریا آمده است - بالای آن زن و مرد و خانمها و نجبا و افواج و سوار بسیار بودند - اینجا ایستادیم - پسرهای اعلیحضرت پادشاه انگلستان با وزیر دول خارجه (لورد گرانویل) و اعیان و اشراف لندن همه آمده بودند - پسر وسطی پادشاه (دوک ادومبورغ) و پسر سیمی (پرنس آرتور) نیز تشریف آوردند - پسر های پادشاه وزیر خارجه ایشك آقاسی باشی پادشاه که مردی معتبر و هم پیش خدمت باشی است توی کشتی آمدند - رفتیم توی اطاق نشسته صحبت کردیم - تا بارها را از کشتی بردند بیرون - پسر دومی ملکه جوان بسیار خوشروی بابنیه ایست - چشمهای زاغ و قدری ریش دارند - قدش چندان بلند نیست - سنش باید بیست و هفت هشت سال باشد - پسر سومی که از او کوچکتر است قدری رویش باریکتر و جثه اش کمتر است - ایشیك آقا سی باشی اسمش (لورد سدنی) مرد پیری قوی بنیه ایست * خلاصه بر خاسته از اسکله بالا رفتیم - ازدهام و جمعیت غریبی بود - سوار کالسکهٔ بخار شدیم - من و پسرهای پادشاه و صدر

اعظم و وزیر خارجهٔ انگلیس و پیش خدمت باشی در یک کالسکه نشستیم ـ بسیار کالسکهای خوبی بود ـ هیچ جا چنین واگونها دیده نشده بود ـ آهسته چند قدمی رفتیم بعمارت تیکه غذا حاضر کرده بودند پیاده شدیم ـ من رفتم باطاق کوچکی ـ حکیم الممالک که چندی بود اینجا بود دیده شد ـ بعد گفتند حاکم شهر (دوور) نطقی حاضر کرده است باید بخواند ـ رفتم بتالاری بالای پلهٔ بلندی ایستاده همهٔ شاهزادها و اعیان انگلیس وشزادها و سایر نوکرهای ما بودند ـ حاکم نطق را مفصلا خواند * بسیار تعریف و تمجید از ما بود ـ ماهم جواب دادیم ـ (لارنسون) بانگلیسی بیان کرد ـ مردم دست میزدند ـ بعد برگشته رفتیم سر نهار ـ همراهان همه بودند ـ غذای گرم پخته و میوه و غیره آوردند خوردیم ـ بعد برخاسته با همان اشخاص در کالسهٔ بخارنشسته راندیم ـ همه جا از بغل کوه میرفتیم ـ از تونلهای متعدد گذشتیم ـ که دوتای آنها بقدر ربع فرسنگ و بسیار تاریک و خفه بود ـ زمین انگلیس هیچ شباهتی بسایر زمینها ندارد ـ جنگل زیاد دارد درختهای قوی آبادی متصل زراعت زیاد ـ تمول انگلیسها معروف دنیاست ضرور بنوشتن نیست ـ از نزدیک قصبه و آبادی (شیسلهورست) گذشتیم ـ که مقر (ناپلیون)

سیوم بوده هم آنجا فوت شده است - قبرش هم آنجاست -
کالسکهٔ بخار بطوری تند میرفت که امکان نداشت کسی جائی را به
بیند - از بس تند میرفت از عرادها آتش درآمده یك کالسکه
سوخت - کم مانده بود که همه بسوزد - کالسکها را نگاه داشته
آمدند پائین خاموش کردند درست شد - دوباره براه افتادیم تارسیدیم
باول شهر (لندن) - دیگر آبادی و جمعیت و بزرگی شهر و
کثرت راه آهن که علی‌الاتصال کالسکه از هر طرف عبور و مرور
میکند و از دود کارخانها و غیره نمیتوان شرح داد - ما از
روی پشت بامها میراندیم * خلاصه رسیدیم بگار ایستادیم -
تماشاچی و جمعیتی زیاده از حد - نظام انگلیس سوارهٔ زره
پوش خاصهٔ نواب ولیعهد انگلیس معروف به (پرنس دوگال) همه
وزراء و اعیان و اشراف حاضر بودند - پیاده شده من و
ولیعهد و صدر اعظم و (لردموریي) مهماندار بکالسکهٔ رو بازی
نشسته راندیم - طرفین راه بامها و بالاخانها مملو از زن و
مرد و بچه بود - بسیار اظهار خوشحالی میکردند - هو را
میکشیدند - دستمال تکان میدادند - دست میزدند * خلاصه معرکهٔ
غریبی بود - من متصل با سر و دست تعارف میکردم - جمعیت
تماشاچی انتها نداشت - جمعیت این شهر را متجاوز از هشت کرور

میگویند ـ زنهای بسیار خوشگل دارد ـ نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد میریزد ـ معلوم است که ملت بزرگیست ـ و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانائی و عقل و هوش و تربیت بانها داده است ـ اینست که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده ـ ودر ینگی دنیا و سایر جاهای عالم هم متصرفات معتدد دارند ـ سربازهای بسیار قوی هیکل خوش لباس سوارهای زره پوش خاصه بسیار قوی و جوانهای خوش لباس بودند ـ مثل سوارهای روس اسبهای قوی خوب اما عددش کم است چهار فوج است ـ هرفوجی چهار صد نفر ـ باین تفصیل نصف راه که آمدیم باران شدیدی آمد ـ مردمرا سراپا تر کرد ـ منهم خیلی ترشدم ـ اما سر کالسکه را گفتم پوشیدند ـ صدر اعظم و (لردمورلی) سرشان باز بود بالمره ترشدند ـ تارسیدیم بعمارت (بوکنگام) که منزل ماست پیاده شدیم ـ این عمارت منزل شهری پادشاه است ـ عمارتیست بسیار عالی و بزرگ ـ ولیعهد و سایر شاهزادگان همراهی کرده ما را بردند بعمارت ـ همهٔ همراهان ما هم در این عمارت منزل دارند ـ باغ بسیار وسیع باصفائی در جلو عمارت است ـ چمن بسیار خوبی دارد ـ خیلی خوب اصلاح کرده اند ـ اسباب دروگری دارند مثل عراده که اسب میکشد ـ

و از عقب چمن بیک اندازه بریده شده میریزند توی عراده ـ دریاچه طبیعی بسیار خوبی با کشتی و قایق برای تفرج دارد ـ چند چادر بسیار خوب زده اند ـ در هر گوشهٔ باغ درختهای جنگلی بسیار قوی و گلهای بسیار خوب و طاوس زیادی آنجا بود یك درنا هم توی چمن راه میرفت * خلاصه بسیار کسل و خسته بودم شب را زود خوابیدم ـ پادشاه درقصر (ویندزور) هستند که شش فرسنگ الی شهر مسافت دارد ـ اما باراه آهن در نیم ساعت میرود ـ درروی پلها وتوی عمارت سربازان پیر انگلیس بالباس چهار صد سال قبل ازین از عهد (الیزابت) ملکهٔ انگلیس ایستاده بودند ـ لباس عجیبی است

❋ بیست و سوم ربیع الثانی ❋

صبح برخاستیم ـ امروز بدیدن نواب ولیعهد رفتم ـ راهش چندان دور نبود ـ خانهٔ خوبی دارند ـ هفت هشت طفل بسیار شیرین دارند ـ زوجهٔ ولیعهد دختر پادشاه (دانمارک) و خواهرزن ولیعهد (روس) است ـ ولیعهد (روس) و زوجهٔ ایشان هم آنجا بودند ـ چند روز است بعزم دیدن آمده و یک ماهی هم خواهند ماند * خلاصه قدری نشستیم صحبت شد ـ همه جای عمارت از دیوارهای اطاق و غیره اشکال شکار و پوست ببر وغیره بود * خلاصه برخاسته

رفتیم دیدن (پرنس الفرد) که ملقب (بدوک ادمبورغ) است ـ خانهٔ او هم بسیار خوب است ـ سر مرالها و شکارها و سرفیلی که در دماغهٔ افریقه شکار کرده با انواع مرغهای خوش خط وخال خشک کرده پشت شیشها و غیره چیده بود ـ اسباب شکار هم بود ـ (پرنس ارتور) نبود ـ رفته بود بمشق افواج ـ از آنجا به خانهٔ (دوک دکامبریدج) پسر عموی پادشاه رفتیم ـ خانه خوبی داشت ـ سپهسالار کل قشون انگلیس است بخصوص توپخانه و جبه خانه ـ مرد پیریست اما با بنیه و قوی هیکل سرخ و سفید بسیار خوش منظر است ـ مرد معتبریست ـ قدری صحبت شد ـ رفتیم خانهٔ خواهر همین (دوک دکامبریدج) که زوجهٔ (دوک دتک) است که یکی از شاهزادگان و نجبای (آلمان) و جوان بسیار خوبیست ـ سبیل کمی دارد وخوشگل است خانه وباغ خوبی دارد ـ که از دولت داده‌اند * خلاصه چون وقت آمدن سفرای خارجه و وزرای انگلیس بحضور بود زود برخاسته آمدیم منزل ـ رخت پوشیده رفتیم بتالار بالای عمارت ـ همه شاهزادهای ما و صدراعظم و غیره بودند ـ ایشیک آقاسی‌باشی پادشاه با همهٔ سفرا آمده ایستادند یکان یکان را احوال پرسی کردیم ـ ایلچی کبیر روس (بارون برنف) مردی پیر و حال سی سال است در لندن ایلچی است ـ (مسیوروس پاشا) ایلچی کبیر عثمانی از اهل یونان و مرد معمریست ـ

(مسیو بست) ایلچی (اوستریا) مرد پیر عاقلی و بزرگیست سابقاً صدر اعظم (نمسه) بود از اهل (آلمان) است ـ سفیر فرانسه (کنت دارکور) از نجبای فرانسه است ـ سایرین هم بودند ـ سفیر دولت (ژاپون) هم اینجا بود ـ نواب راجه دولب سنگ رنجیت سنگ معروف هم بود ـ بیست سال است در لندن است ـ مواجب زیادی دولت باو میدهد ـ جوان خوش چشم و ابروئیست ـ زبان انگلیسی حرف میزند ـ جواهر و مروارید زیاد بخود زده بود ـ شاهزادهٔ هند است ـ بعد از رفتن اینها کل وزرای انگلیس که حالا از دستهٔ (ویگ) هستند ـ (لردکرانویل) وزیر خارجه (لردگلادستون) صدر اعظم (دوک دارگیل) وزیر هندوستان و سایر وزرا و معتبرین همه بحضور آمدند ـ خیلی با (لردگلادستون) وزیر خارجه انگلیس حرف زدیم ـ بعد آنها هم رفتند ـ تنها ماندیم ـ عمارات بالا را هم گشتیم ـ عجب عمارتیست ـ اشکال و پردهای بسیار خوب دارد ـ شب بجهت شام بخانهٔ ولیعهد دعوت شده بودیم که از آنجا هم بخانهٔ (دوک دسوترلند) که از نجبای انگلیس و سالی یک کرور مداخل دارد برویم که مجلس رقص است ـ رفتیم خانهٔ ولیعهد شام خوردیم شاهزادهای ما صدراعظم و غیره وزرای انگلیس ولیعهد روس زنهای هردو ولیعهد بودند ـ بعد از شام رفتیم خانهٔ (دوک دسوترلند) ـ زن

نجیب معقوله دارد و خانهٔ اش خوبست ـ جمعیت زیادی بود ـ در تالار طولانی روی صندلی نشستیم ـ زنها و شاهزادههای انگلیس و شاهزادهٔ هندی نواب ناظم بنگاله هم با پسرش بودند ـ دو سال است برای امری بلندن آمده همین جا مانده اند ـ نوهٔ تیپو صاحب معروف است ـ خلاصه رقص تمام شد بمنزل آمده خوابیدیم

❀ بیست و چهارم ربیع الثانی ❀

باید برویم به قصر (ویندزور) که مقر اعلیحضرت (ویکتوریا) پادشاه انگلیس است ـ با کالسکهٔ بخار یکساعت مسافت است * خلاصه رخت پوشیده با صدر اعظم و (لردموراى) سوار کالسکه شده رفتیم جمعیت زیاده ازحد سر راه و طرفین راه ایستاده بودند ـ آنقدر کالسکه بود که حساب نداشت ـ از خیابان (هایدپارک) و شهر گذشته رسیدیم بگار داخل کالسکه بخاری شدیم ـ کالسکها بسیار اعلی و طرفین کالسکه یک پارچه از بلور بود ـ از جاهای آباد و صحرا و چمن گذشتیم تا قصر (ویندزور) از دور پیدا شد ـ مثل قلعهٔ چهار برجی بنظر می آمد ـ نزدیک رسیده پیاده شده سوار کالسکه اسبی شدیم ـ جمیع ملتزمین ما هم بودند ـ پای پلهٔ قصر پیاده شدیم ـ اعلیحضرت پادشاه تا پای پله استقبال کردند ـ پائین آمده دست ایشان را گرفته بازو داده رفتیم بالا ـ از اطاقها و دالانهای

قشنگ که پرده‌های اشکال خوب داشت گذشته داخل اطاق مخصوص شده روی صندلی نشستیم ـ پادشاه اولاً دو متعلقان و خدام خودشانرا معرفی کردند ـ ما هم شاهزاده‌ها و صدر اعظم و غیره را معرفی کردیم ـ (لردشامبرلانت) که وزیر دربار پادشاهیست نشان (ژارتیر) مکلل بالماس را که بزانوبند معروف و از نشانهای بسیار معتبر انگلیس است برای ما آورد ـ پادشاه برخاسته بدست خودشان نشانرا بمازدند و حمایلش را انداختند ـ جوراب بند بلند را هم دادند ـ داستان این نشان از قراریست که در ذیل نوشته میشود

مورخین را درباب نشان موسوم به (ژارتیر) که (ادوارد) سیوم پادشاه انگلستان در سنهٔ هزار و سیصد و چهل و نه عیسوی در قصر (ویندزور) اختراع نمود ـ دو عقیده است یکی آنکه بیاد فتح (کرسی) که (فلیپ) چهارم پادشاه فرانسه را شکست داد این نشان را اختراع کرد ـ دیگر اینکه در یکی از مجالس بال جوراب بند (کنتس دو سالیسبوری) معشوقهٔ (ادوارد) افتاده اسباب خندهٔ حضار شده بود ـ پادشاه از کمال غیرت و علاقه که با او داشت جوراب بند را بر داشته این عبادت را ادا کرد ـ مفتضح باد کسیکه خیال بدکند ـ که همین عبارت الحال در تسمهٔ نشان زانوبند نقش است ـ

و گفت همین بند جوراب را بقدری محترم خواهم کرد که همه برای تحصیل آن منت بکشید ــ این شد که آنرا نشان اول دولت قرار داد ــ سوای پادشاه انگلیس که رئیس ادارهٔ این نشان است و شاهزادگان انگلیس و سلاطین خارجه باحدی این نشان داده نمیشود ــ وعده حاملین نشان هم از داخله و خارجه زیاده از بیست نفر نباید باشد ــ

خلاصه نشان را باحترام تمام گرفته نشستیم ــ منهم نشان و حمایل (آفتاب) مکلل بالماس را بانشان تصویر خودم بپادشاه انگلیس دادم ــ ایشانهم با کمال احترام قبول کرده بخود زدند ــ بعد بر خاسته سرمیز رفتیم ــ سه دختر پادشاه و یک پسر کوچکی که هنوز از پیش ایشان جائی نمیرود ــ اسمش (لیوپولد) است نشسته بودند ــ این پسر امروز الی گار باستقبال آمده بود ــ بسیار جوان خوشگلی است لباس (اکوسی) پوشیده بود ــ وضع لباس (اکوسی) این است زانوها الی ران مکشوف است ــ یکدختر شانزده سالهٔ پادشاه هم همیشه در خانهٔ ایشان است ــ هنوز شوهر ندارد ــ دو دختر دیگرشان شوهر دارند ــ شاهزادگان و صدر اعظم و (لرد گرانویل) وغیره بودند ــ نهار خورده شد ــ میوهای خوب سرنهار بود ــ بعد پاد شاه دست مارا گرفته باطاق راحتگاه برده

خودشان رفتند ــ قدری آنجا نشستیم ــ سوارهٔ نظام زره پوش خاصه با یک فوج در میدان کوچک جلو قصر ایساده بودند ــ بسیار سواره خوب و پیاده ممتاز است ــ قشون انگلیس اگرچه کم است اما بسیار خوش لباس و با نظم و خوش اسلحه و جوانهای بسیار قوی دارد ــ موزیکان بسیار خوب میزدند * خلاصه خیابان عریضی جلو قصر است که طولش یکفرسنگ است ــ و طرفین آن دو ردیف درخت جنگلی کهن قوی سبز بسیار بلند است زمین همه چمن است و گل و سبزه ــ آمدیم پائین سوار کالسکه شده باصدر اعظم و (لردموزلی) مهماندار از خیابان راندیم ــ سایرین هم بکالسکه نشسته عقب ما میآمدند ــ زن و مرد زیاد و زنهای خوشگل و بچه و بزرگ از اهل خود (ویندزور) سر راه بودند ــ و در خیابان ها سواره پیاده با کالسکه می گشتند ــ خیلی تماشا داشت تا قدریکه رفتیم جمعیت کم شد ــ آهوی زیادی مثل گلهٔ گوسفند قریب هزار آهو در چمنها و خیابانها ول کرده اند ــ دسته دسته میچریدند و از آدم چندان وحشت نداشتند ــ کسی هم نمیتواند آنها را اذیت کند ــ فی‌الحقیقه آهو نیست بلکه مابین مرال و آهو و شوکا حیوانیست بسیار خوب ــ خلاصه خیابان و درخت و چمن انتها ندارد ــ دو فرسنگ رفتیم از خیابانی دیگر گذشتیم مثل

بهشت طرفین خیابان درختهای انبوه بلند همه گلهای بزرگ آبی رنگ و قرمز و غیره داده بود از جنس خرزه - اینقدر باصفا بود که فوق آن تصور نمیشد - رسیدیم بدریاچهٔ آبی بزرگ - زن و دختر زیادی دور دریاچه بودند - از دریاچه گذشته بعمارتی کوچک بسیار باصفا رسیدیم که مال پاد شاه است - آنجا پیاده شده قدری میوه خوردیم - شاهزادهها و غیره همه آمده رفتند سر راه آهن - ما سوار قایق شده رفتیم آن طرف آب - جمعیتی از زن و مرد بودند - قدری توی آب ایستاده رفتیم - نمونهٔ کوچکی از کشتی جنگی ساخته بودند - بیست و چهار توپ بقد رزنبورک داشت - توی آنرا تماشا کرده آمدیم بیرون - با قایق باز رفتیم بعمارت سوار کالسکه شده از راه دیگر که باز همه چمن و خیابان و آهوی زیاد بود رفتیم به (وندزور) و از آنجا بکالسکه بخار نشسته راندیم برای شهر - جمعیت مثل صبح ایستاده بودند - تعارف زیاد بعمل آمد تا رسیدیم بمنزل عمارت (ویندزور) - بسیار قدیم است و از خارج چندان زینت ندارد شبیه بابنیهٔ قدیمه است که از سنگ ساخته اند - و سنگهایش بقدر آجر است - یک برج بزرگی دارد و چند برج کوچک بلند - اما میان عمارت بسیار با زینت وقشنگ و پر اسباب - اطاقها تالارها دالانهای بسیار

خوب و موزهٔ اسلحه دارد — سن پادشاه پنجاه سال است — اما بنظر چهل ساله مینماید — بسیار بشاش و خوش صورت هستند — امشب را در خانهٔ (لردمر) حاکم شهر قدیم لندن مهمان بشب نشینی و (سوپه) هستیم — شب را سوار کالسکه شده راندیم — از عمارت ما تا منزل (لردمر) یك فرسنگ تمام بود — همه طرفین راه و کوچه آنقدرزن و مرد بود که حساب نداشت — همه هورا میکشیدند — منهم متصل باهمه تعارف میکردم — همه کوچه ها از چراغ گاز روشن است — علاوه بران از بامها و پنجرهٔ خانها روشنی الکتریستیه کوچه را مثل روز روشن کرده بود — بعضی چراغهای گاز بشکلهای مختلف بالای خانها و کوچه و غیره درست کرده بودند — شهر و کوچه را آئین بسته بودند — از عمارات عالی و دکاکین زیاد مرغوب و میدانها گذشته تا داخل دروازهٔ (سیته) شدیم — یعنی شهر قدیمی لندن که (لردمر) حاکم همین (سیته) است — دیگر اختیار بسایر شهر و محلات ندارد — یعنی سایر شهر حاکم ندارد و هر محله مشورت خانه دارد واگر امری اتفاق افتاد به پلیس باشی که گزمه باشی آن محله است رجوع میشود — او هم بوزیر داخله رجوع میکند — پلیس این شهر هشت هزار نفراست همه جوانهای خوب باللباس معین — اهالی شهر زیاد از پلیس

حساب میبردند ـ هرکس به پلیس بی احترامی کند قتلش واجب است * خلاصه وارد در خانهٔ (لردمر) شده از پله بالا رفتیم تالاری بود ـ ولیعهد انگلیس و روس با زنهایشان و همه سفرای خارجه و شاهزادهای ما و غیره و شاهزادگان و شاهزاده خانمها و خانمهای معتبر و بزرگان و وزرای انگلیس بودند ـ با هردو ولیعهد دست داده تعارف کردیم ـ این عمارت دولتی است که حاکم لندن می نشیند ـ اسم عمارت (گیلدهال) است ـ سالی یک مرتبه این حاکم بانتخاب اهل شهر باید عوض بشود ـ اجزای حکومتی لباسهای غریب داشتند ـ کلاه های سمور بزرگ ـ خرقه و کابتیهای زیر سمور و غیره ـ در دست هر یک چوب باریک بلندی دست دیگری شمشیر و قداره بسبک قدیم جلو ما راه میرفتند * خلاصه در همان اطاق ایستادیم (لردمر) نطقی کرد ـ جوابی دادیم ـ بعد با این تشریفات بتالار بسیار بزرگی که چهل چراغ و چراغهای گاز داشت رفتیم بزوجهٔ ولیعهد انگلیس بازو داده بودم ـ زن و مرد زیادی بودند ـ امشب سه هزار نفر دعوت شده بودند ـ (لردمر) جبهٔ که دامن پشتش خیلی دراز بود و بزمین کشیده میشد پوشیده بود ـ رفتیم صدر مجلس ـ چند پله میخورد ـ بالا رفته روی صندلی نشستیم ـ زنهای هردو

ولیعهد طرفین ما نشسته سایرین همه ایستاده بودند ــ (لردمر) بزبان انگلیشی خطبهٔ از روی نوشته در تهنیت ورود ما و دوستی و اتحاد دولتین انگلیس و ایران خواند ــ همان را بزبان فارسی چاپ زده ورقی از انرا بدست فارسی دانها دادند ــ بعد از اتمام تقریر (لردمر) صدر اعظم همان فارسی را با فصاحت تمام خواند ــ ما هم جوابی دادیم ــ (لارنسن) صاحب بزبان انگلیسی ترجمه کرد ــ بعد از آن مجلس سلام منقضی شد ــ بدست هرکس قلمی از مطلا که مداد داشت با ورقی که در آن اسم نوشته بودند دادند که هرکس با هرکس میل دارد برقصد آنجا بنویسد ــ جعبهٔ طلائی هم پیشکش کردند ــ بعد مجلس رقص شد ــ من در همان جانشسته تماشا میکردم ــ هر دو ولیعهد بازنها و غیره همه میرقصیدند ــ بعد از اتمام رقص باز بازو داده بزوجهٔ ولیعهد انگلیس رفتیم برای (سوپه) که شام بعد از نصف شب است از تالارهای بزرگ و پلها و راهروهای زیاد که همه مملو از مرد و زنهای خوشگل بودند و انواع گلها و درختها که در کوزه کاشته در پلها و اطاقها گذاشته بودند گذشته رفتیم بتالار بزرگی که میز (سوپه) را چیده بودند ــ قریب چهار صد نفر سر سفره بودند ــ شخصی از اهل (سیته) که نایب (لردمر) بود عقب سر

من ایستاده بود هر دفعه بصدای بلند اعلام باهل مجلس میکرد که حاضر باشند برای (توس) نمودن باین معنی که صاحب خانه بسلامتی بزرگان شراب میخورد ـ همه باید برخیزند ـ اول (لردمر) بسلامتی ما خورد بعد ولیعهد انگلیس (توس) کرد ـ هر دفعه آن شخص اهل مجلس را قبل از وقت خبر میکرد * خلاصه بعد از اتمام (سوپه) برخاسته رفتیم بمنزلهای خود خوابیدیم ـ و در برگشتن هم نصف شب بود ـ باز همان طور جمعیت بود ـ امشب در کالسکه بامن ایشیک آقاسی‌باشی و صدر اعظم بودند پادشاه انگلیس کتابی دارند که هرکس در قصر (ویندزور) بدیدن ایشان رفته اسم خودرا در آن ثبت کرده است ـ من امروز نوشتم

❁ بیست و پنجم ربیع الثانی ❁

امروز رفتیم بکار خانجات (ولویچ) که جبه خانه و توپخانه و آهنگر خانهٔ دولت انگلیس است ـ از عمارات ما تا بانجا با کالسکهٔ اسبی دوساعت راه است که همه را از توی شهر و آبادی میرود (ولویچ) که هم شهریست در حقیقت محلهٔ از لندن و متصل به آبادی شهر است ـ صبح سوار کالسکه شده رفتیم ـ شاهزادگا و غیره هم با پیش خدمتان کشیک بودند ـ از ملکهای آباد شهر و از پل رودخانهٔ (تامیز) گذشته باز از کوچهای آخر

شهر که اغلب قصابخانه بود و کسبه وعمله که همه از دود زغال رویشان سیاه شده بود گذشته تا رسیدیم بقصبه و شهر (ولویچ) که جای بسیار معتبر یست و سربازخانهـای سواره و پیادهٔ دولت انگلیس همه در آنجاست ـ کنار رودخانهٔ (تامیز) واقع است ـ (دوک دکامبریدج) و (پرنس الفرد) و (پرنس ارتور) جنرال (وود) امیر توپخانه و حاکم نظامی (ولویچ) و سایر سرکردهای توپخانه و پیاده و غیره همه باستقبال آمده و جلو ما افتادند ـ ما با کالسکه راندیم برای تماشای کارخانجات ـ خیلی راه از کوچه و برزن عبور شد ـ جمعیت زیادی بود ـ طرفین راه هورا میکشیدند ـ منهم تعارف میکردم تا رسیدیم بکارخانهـا پیاده شده توی کارخانجات رفتیم ـ حالا رسم است توپها را با قالب نمیریزند ـ آهن تخته را با اسبابی که دارند لوله میکنند بهر اندازهٔ که توپ بخواهند ـ بعد آزان بکارخانهٔ دیگر برده زیر چکش بخـار گذارده فشـار داده میکوبند و جوش میدهند توپ میشود ـ گفتند اینطور اعتبارش بیشتر است یک یک کارخانها را دیدم ـ جائی توپ خاندار میکشند جائی میبرند و جائی سوراخ میکنند جائی چکش میزنند ـ توپهای زیاده بی مصرف قدیم در جلو کارخانها گذاشتند و گلوله و اسباب زیادی چیده بودند ـ جبه خانهٔ همهٔ انگلیس اینجاست ـ بعد ازگردش‌ها

و رفتن نزدیک کورهای آتش که خیلی گرم بود سوار کالسکه شده راندیم بعمارت اول که از پهلویش گذشته بودیم ــ نهار را آنجا حاضر کرده بودند ــ تالاریست که صاحب منصبان بری و بحری و توپخانه آنجا نهار میخورند ــ جای خوبی بود نهار خوردیم ــ بعد از نهار سوار اسب صباح‌الخیر شده با پسرهای پادشاه و (دوک دکامبریدج) و سایر صاحب منصبان رفتیم بصحرائی که چمن بود برای مشق توپخانه ــ چندان هم و سیع نبود ــ متجاوز از بیست‌هزار زن و مرد در صحرا و چمن برای تماشا ایستاده بودند ــ هفتاد عراده توپ بزرگ و کوچک بود ــ از قراریکه گفته اند این توپخانه تازه از هندوستان آمده است و باز خواهد رفت ــ توپچیها و صاحب منصبان خوش لباس بودند توپهای انگلیس مثل قدیم است از دهن باسمه پر میشود ــ مثل توپ کروپ از عقب پر نمیشود ــ توپخانهٔ سواره پیاده از حضور گذشته بعد دو باره یورتمه آمدند ــ بعد دوان دوان آمدند ــ بعد مشق شلیک کردند ــ یکی از توپهای نه پوند را هم بما پیشکش کردند ــ بعد سوار کالسکه شده از همان راهی که آمده بودیم برگشتم بمنزل ــ شب را باید بتماشا خانه برویم ــ رخت پوشیده با امیر آخور پادشاه که مرد عاقلی است (وارد شامبرلان) بکالسکه

نشسته راندیم ـ جمعیت زیادی بود ـ در راه با همه تعارف کرده رسیدیم بتماشاخانه ـ ولیعهد انگلیس و روس و زوجهٔ هر دو و شاهزاده خانمها و بزرگان همه بودند ـ تماشاخانهٔ بسیار بزرگ شش مرتبهٔ خوبیست ـ پردهای خوب نشان دادند ـ جمعیت زیادی بود ـ (پاتی) را که از خوانندهای معروف فرنگستان است مخصوصاً فرستاده از پاریس آورده بودند ـ بسیار خوب خواند ـ بسیار زن خوشگلی است ـ مبلغ گزافی گرفته بلندن آمده بود ـ دیگری هم بود (البانی) نام از اهل (کانادای ینگی دنیا) بسیار خوب خواند ـ کارهای خوب کرد ـ بالاخره برخاسته رفتیم منزل

❁ بیست و ششم ربیع الثانی ❁

امروز بعد از نهار رفتیم بباغ وحش ـ حسام السلطنة و نصرة الدوله با من در کالسکه نشسته پیش خدمتها وغیره هم همراه بودند ـ چون روز یکشنبه بود کوچها خلوت بود ـ همهٔ مردم توی چمنها و باغها بگردش رفته بودند ـ چندین هزار نفر دیده شده که توی چمنها خوابیده بودند ـ باز کالسکهٔ ما را که میدیدند از اطراف دویده میآ مدند هورا میکشیدند * خلاصه راهٔ دوری بود از کوچها و میدانها وغیره عبور کردهٔ تا رسیدیم بدر باغ و حش پیاده شدیم کالسکه زیادی در باغ و کوچه بود ـ معلوم شد

جمعیت زیادی بواسطهٔ روز یکشنبه بباغ وحش آمدهٔ اند ـ رئیس باغ که مردی پیر و گوشش هم سنگین بود آمد ـ قدری هم فرانسه میدانست ـ صحبت کردم زن و مرد زیادی بود ـ ما از میـان کوچهٔ تنگ مرد و زن عبور میکردیم و متصل هورا میکشیدند ـ انصاف این است که قلباً بما میل دارند و زیاده از حد با حرمت و ادب حرکت میکنند * خلاصه وحوش اینجا را قفس بقفس علیحده از هم جدا ساخته اند ـ چند حیوان عجیب اینجـا بود که جای دیگر دیده نشده بود * اولاً (هیپوپوتام) است که اسب دریائی است چیز غریبی است سه عدد بود ـ یعنی یک جفت نر و ماده و یک بچه هم همان جا زائیده بودند ـ بچه هم خیلی بزرگ بود در بیرون آب ایستاده و بزرگهـا توی آب بودند ـ غذا بدهنش می انداختند دهنش را مثل یکدروازه باز میکرد ـ دندانهای بسیار درشت داشت ـ بسیار عظیم الجثه بود ـ آنچه من فهمیدم کرگدن دریائیست * ثانیاً میمونی بود بسیار بزرگ کریه‌المنظر بعینه انسان بخصوص دست و پایش خیلی شبیه بانسان است ـ صاحبش میر قصاند ـ پا زمین میزد می‌ایستاد حرف میزد ـ انگلسی بلد بود ـ بعد جلو جلو ما راه میرفت ـ اما میل داشت دستهایش گرفته راه ببرند ـ بعد بقفس میمونها انداختند جست و خیز

غریبی داشت ـ بند بازی میکرد * ثالثاً شیر و روباه بحریست که هردو توی حوض آبی بودند ـ دور حوض معجر بود ـ شخصی بزبان فرانسه با آنها حرف میزد ـ بسیار تیز هوش بودند جثهٔ شیر خیلی بزرگ است ـ تنش پشم نازکی دارد ـ دست و پایش ببال ماهی و پرشب پره شبیه است ـ اما با همانها بسیار تند راه میرفت ـ در کنار و وسط حوض سکوئی بود صندلی گذاشته بودند ـ روی صندلی میرفت می نشست ـ روباهش هم شبیه به شیر بود اما کوچکتر میرفتند زیر آب ـ مستحفظ صوت میزد همان آن از آب بیرون میآمدند روی سکـوی حوض نشسته مستحفظ را ماچ میکردند ـ میگفت یک ماچ دو ماچ هرچه میخواست او را ماچ میکردند ـ بسیار تماشا داشت * رابعاً میمونهای خیلی کوچک بقدر موش سلطانیه دیده شد بسیار غریب ـ فیل و کرگدن و شیر یال دار پلنگ سیاه ببر وغیره مرغ و طوطیهای الوان بودند ـ غیر از این هم بسیار جاها بود ـ خسته بودم نتوانستم بگردم ـ جمعیت زیاد هم بود ـ معاودت بمنزل شد

❀ روز بیست وهفتم ربیع الثانی ❀

امروز برای سان کشتیهای جنگی باید برویم به بندر (پورتسموت) که یکی از بنادر معتبرهٔ جنگی انگلیس است ـ صبح زود برخاسته

کسالت بیخوابی داشتم - رخت پوشیده سوار کالسکه شده با صدراعظم و شاهزادهها وغیره رفتیم سر راه آهن (پورتسموت) - جمعیت زیادی بود - رفتیم توی کالسکه قدری معطل شدیم تا ولیعهد انگلیس و ولیعهد روس با زنهایشان وغیره آمدند - آنها هم در کالسکهٔ دیگر یعنی در ردیف کالسکهٔ ما نشسته راندیم - همه راه آباد و سبز و خرم و جنگل گاج بود - سه ساعت کمتر راه طی شد تا رسیدیم به (پورتسموت) شهری معتبر و بندر جنگی عظیمی است - قلاع و باستیانهای سخت دارد - در اسکله پیاده شدیم حاکم شهر با اجزای خودش آمده نطقی کردند - تعارف رسمی بعمل آمده توپ زیاد از خشکی و دریا انداختند - داخل کشتی (وکتوریا البرت) که کشتی مخصوص پادشاه و تندرو و بزرگ و خوب است شدیم با هر دو ولیعهد و شاهزادهها و سرداران بحری وغیره - کپتان این کشتی اسمش (پرنس لیژ) است - نهاری حاضر کرده بودند - ما و سایرین رفته در اطاق کشتی سر نهار نشستیم - بعد ولیعهد انگلیس گفت برخیزید برویم بالای کشتی - باید کشتیها سلام بدهند - برخاسته رفتیم بالا - همه آمدند دو پسر ولیعهد انگلیس هم با لباس ملاحی آمده بودند - ایستادیم کشتیهای جنگی قریب پنجاه فروند مثل کوچه در دریا از دو طرف

ایستاده لنگر انداخته بودند شلیک کردند - ملاحان رفته بودند روی دگلها داد میزدند هورا میکشیدند - سایر تماشا چیان هم که از لندن و بنادر وغیره آمده بودند در کشتیهای بخار و قایقهای بزرگ و کوچک از حد بودند - روی دریا از تماشاچی سیاه شده بود - همه هورا میکشیدند - بیرقهای نشان ایرانی را درهمه کشتیها زده بودند - یک هنگامهٔ بود - رفتیم تا نزدیک جزیرهٔ (ویت) که در همین دریای مانش و جزیرهٔ بسیار قشنگی است - شهری در همین جزیرهٔ بغل کوه نمودار شد موسوم به (راید) که خانهای بسیـــار قشنگ مرتبه بمرتبه داشت - درین جزیره پادشاه قصری دارند که با شوهر شان ساخته اند موسوم به (اسبـورن) از دور پیدا بود - علی الظاهر خوب عمارتی مینمود - روی تپه واقع و دورش جنگل و چمن بود - از آنجا گذشته از میان کوچهٔ کشتیهای جنگی عبور شد - همه توپ انداختند سلام دادند - بعد از اتمام گردش ما سوار قایق شدهٔ بجهةٔ ملاحظهٔ دو کشتی اول بکشتی (از نکور) رفتیم که بزرگترین کشتیهای جنگی دولت انگیس است - کپتان این موسوم به (فیپس هورنبی) با صاحب منصب زیاد آنجا بود - طول کشتی صد و پنجاه قدم بیشتر بود - زور پانزده هزار اسپ

بخار داشت ـ توپ های بسیار بزرگ داشت ـ بعضی توپها در
طبقهٔ بالا و اکثر در مرتبهٔ پائین بود ـ رفتیم پائین همه جا حتی
آشپز خانه و جای خوراک ملاحان وغیره را دیدیم ـ شیپور
کشیدند که حاضر جنگ شوند ـ در یک دقیقه کل ملاحان از
طبقهٔ بالا پائین آمده بچابکی تمام مشق جنگ کردند ـ توپهای بآن
عظمت را با اسبابیکه داشت میگردانند ـ بسیار تعجب داشت ـ
بقدر سی عراده توپهای بسیار بزرگ بود ـ کشتی هم زره پوش
است ـ ازین کشتی با قایق رفتیم بکشتی دیگر موسوم (بسلطان) ـ
این کشتی هم بسیار بزرگ و از هر دو رو زره پوش اسم
ناخدایش (و زینارت) ـ توپهای این کشتی کمتر اما بسیار
بزرگ تر بود ـ بعد از ملاحظهٔ پائین توی قایق نشسته رفتیم
رو بکشتی خودمان ـ در قایق ما ولیعهد انگلیس و زن‌های شان
و (معتمدالملک) و (دوک دکامبریدج) وغیره بودند ـ یک
کشتی بخار کوچکی قایق ما را میکشید ـ همینکه بپای پلهٔ کشتی
ما رسید از آنجا گذشته رفت زیر چرخ بخار کشتی ـ همان آن
چرخ بخار هم بحرکت آمد ـ کم مانده بود پرهٔ چرخ بخورد
بقایق ما ـ اگر خدا نکرده یک پره میخورد همه غرق میشدیم ـ
الحمدالله چرخ ایستاده ما بیخطر گذشته آمدیم بالای کشتی ـ بر

گشتیم به بندر (پورتسموت) — آنجا در اطاقی باز نهار حاضر کرده بودند خوردیم — بعد سوار کالسکه شده رفتیم کارخانجاتی را که اسباب کشتی بخار از هر قبیل می ساختند گشتیم — بسیار تماشا داشت — از آنجا پله را گرفته بالا رفتیم — کشتی بسیار بزرگ جنگی می ساختند — توی کشتی رفتیم — عمله‌جات کار میکردند — اسم کشتی را (ناصرالدین) شاه گذاشته بودند — پائین آمده سوار کالسکهٔ بخار شده راندیم برای شهر — غروبی رسیدیم — شب را بمجلس کنسرت یعنی ساز و آواز که در عمارت (البرت هال) است باید برویم — شب را بعد از شام سوار کالسکه شده با صدر اعظم وغیره رفتیم — از (هاید پارک) گذشته داخل عمارت شدیم — ولیعهد انگلیس و روس با همه صاحب منصبان انگلیس وغیره بودند — اول داخل دالانی شدیم که عرضش متجاوز از شش هفت ذرع و سرش با شیشه پوشیده بود — گویا آهن هم بود — طرفین دالان همه اسباب کارخانجات بود یعنی ماشینهای کوچک مثل نمونه — اما بسیار تمیز و قشنگ با زور چرخ بخار کار میکرد — انواع کارخانجات دیده شد — شیرینی سازی — سیگار سازی — و توتون سازی — رشتهٔ آردبری که فرنگیان (ماکارونی) میگویند — شربت آب لیمو سازی — اودسلس

سازی که بطریها را در آن واحد پر نموده سرشرا محکم میکردند ـ قوطی حلبی سازی ـ ابریشم کشی ـ پارچه بافی ـ چاپ روزنامه و هکذا ـ انواع و اقسام کار خانجات صنایع که بنوشتن نمی آید در کمال آسانی این آسبابها و کارها را درست میکردند ـ خیلی مفصل بود ـ ریاست این اکسپوزیسیون با بزرگان انگلیس مثل (لردکرانویل) وزیر دول خارجه وغیره است ـ آنها پیشا پیش ما راه میرفتند ـ ولیعهد انگلیس و روس وغیره همه بودند خیلی تماشا کرده ازپلهٔ زیادی بالا رفته رسیدیم بتالار های متعدد که همه با پردهای اشکال دور نما وغیره بود ـ پردهای روغنی اشکال بسیار ممتاز که درهیچ جا پرده باین خوبی ندیده بودم ـ رئیس این پردها (پرنس الفرد) پسر پادشاه انگلیس است که رئیس بحریست ـ و این پردها را صاحب منصبان و اجزای بحریه هر یک بخیال خود نقاشی کرده باینجا فرستاده اند * خلاصه ازین تالار ها گذشته باز بدالانها افتادیم که امتعهٔ که در کارخانهای زیر میسازند اینجا آورده برای فروش می چینند ـ زنها و دختر های خوب چه در کارخانهای پائین مشغول کار چه در بالا مشغول فروش امتعه بودند ـ ازآنجا گذشته رسیدیم بجائی مثل بهشت ـ همهٔ این دالانها و عمارات و کارخانها از چراغ گاز بطور های مختلف عجیب

روشن بود ـ اصل کنسرت در محوطهٔ ایست بسیار بزرگ که سقفش بطور گنبد بسیار وسیع بلند است ـ و در این گنبد هفت مرتبه دارد که همه جای نشستن مردم است ـ همه مملو از زنهای خوشگل با زینت ـ جمعیت زیاد در همه از نجبا و بزرگان ـ سطح زمین هم از مرد و زن پر بود ـ چراغهای زیاد از گاز روشن بود ـ ما هم رفتیم پائین ـ توی آنهمه جمعیت صندلیها چیده بودند ـ با ولیعهد انگلیس و روس و بزرگان ایران و وزرا و اعیان انگلیس همه بترتیب روی صندلیها نشستیم ـ جلو ما ارغنون بسیار بزرگی که بقدر یک عمارتست و ستونهای آهنی و لولها دارد که صدای ساز از آنها در می آید بقدر چنار متصل بیک ضلع دیوار عمارت بود ـ در چپ وراست ارغنون هشتصد نفر دختر و زن بسیـار خوشگل چهار صد اینطرف و چهار صد نفر آنطرف بمراتب نشسته بودند ـ همه سفید پوش ـ چهار صد نفر حمایل آبی داشتند و چهار صد نفر حمایل قرمز ـ بالای سر این زنها پسرها با لباس های خوب آنها هم هشتصد نفر میشدند ـ همهٔ اینها به آهنگ بسیار خوش بنوای موزیکان و ارغنون میخواندند ـ ارغنون را یکنفر میزد ـ صدایش خیلی دور میرفت ـ بسیار خوب زد ـ اما بادش را با بخار میدهند ـ و الا یکنفر چه

طور میتواند با پا یا با دست باد بدهد ـ موزیکانچی زیاد هم در مراتب پائین بود ـ چنین مجلس تا حال کسی ندیده است ـ دوازده هزار نفر بودند ـ از احدی صدا در نمی آمد ـ همه آسوده گوش میدادند و تماشا میکردند ـ خلاصه یکساعت بیشتر طول کشید ـ بعد از اتمام رفتم به منزل خوابیدم

❀ بیست و هشتم ربیع الثانی ❀

امروز باید دو ساعت بعد از ظهر برویم بقصر (ویند زور) برای قشونیکه پادشاه میخواهند سان بدهند ـ صبح از خواب برخاستم ـ وزیر هند و وزیر دولخارجه و صدر اعظم انگلیس بحضور آمدند خیلی صحبت شد ـ یکساعت و نیم طول کشید ـ صدراعظم هم بود ـ مجلس خوبی گذشت ـ بعد رفتیم سر نهار ـ صدر اعظم آمده عرض کرد که وزیر هند معطل است ـ میخواهد اجزای خود را معرفی کند و اهالی شهر های انگلیس ادرس یعنی عریضهٔ تهنیت ورود آورده میخواهند بخوانند ـ رفتیم توی تالار ـ از شهر های بزرگ انگلیس وکلا آمده بودند ـ تهنیت ورود عرض کردند ـ اجزای سفارت ایران معرفی شدند ـ یهودیهای لندن مجوسها ارامنهٔ (منچستر) وغیره همه ادرس و نطق داشتند عرض کردند ـ بعد وزیر هند اجزای خودرا معرفی کرد ـ

زیاد بودند - از جمله (گولد اسمت) که بسرحد سیستان و بلوچستان رفته بود - (اسمیت) و تلگرافچیهای طهران وغیره بودند - بعد سوار کالسکه شده رفتیم براه آهن - ولیعهد انگلیس و روس و زنهایشان وغیره و ملتزمین ما اکثری بودند - سوار شده رفتیم به (ویندزور) - قصر (ویندزور) در حقیقت قلعهٔ سختی است - از قدیم با سنگ ساخته اند - روی تپه واقع است - دم پلهٔ قصر پیاده شدیم - پادشاه باز تا پای پله به پذیرائی آمده بودند - با ایشان دست داده رفتیم بالا همه آمدند - قدری ایستادیم - بعد من با هر دو ولیعهد و سایرین پائین آمده سوار اسپ شدیم - من سوار اسپ یمین الدوله شدم - جنرالها و صاحب منصبان انگلیس با یکدستهٔ سوارهٔ نظام همه جلو افتادند - از خیابان طویل جلو عمارت راندیم برای آخر خیابان که آنجا وسعت گاه میدان مشق است - یکفرسنگ درست راه بود - طرفین راه زن و مرد بطوری ایستاده بودند که مجال عبور نمیدادند و متصل هورا می کشیدند بطوریکه از صدای آنها اسپهای همراهان رم میکردند و دیوانگی مینمودند - اما اسپ من بواسطهٔ طول سفر و صدمه که در دریا و راه آهن دیده بود بهیچوجه رم نمیکرد و آرام بود * خلاصه بهمان طور رفتیم الی آخر خیابان -

نزدیک میدان مشق انجا ایستادیم تا پادشاه و زنهای هر دو ولیعهد
که با ایشان دریک کالسکه نشسته بودند برسند ـ آنها که نزدیک
شدند ما هم راندیم ـ باز پادشاه عقب ما بودند ـ رفتیم میدان
مشق ـ چمن وسیعی بود ـ دورش درخت و جنگل ـ در
یکطرف بطور نیم دایره زن و مرد تماشاچی آنقدر ایستاده بودند
که حساب نداشت ـ و ده پانزده اطاق چوبی وغیره خوب مثل
چادر بقطار ساخته بودند که مردها و زنهای اعاظم و اشراف
بردیف طبقه بطبقه نشسته بودند ـ بیرقهای شیر و خورشید و بیرق
انگلیس را همه جا جلو این نصف دایره زده بودند ـ دو بیرق بزرگ
هم یکی علامت ایران دیگری انگلیس در مرکز دایره بپا کرده
بودند که ما انجا بایستیم * خلاصه رسیدیم بزیر بیرق ایستادیم ـ
پادشاه هم آمده ایستادند ـ توی کالسکه تعارف بعمل آمد ـ من
و ولیعهدها و (دوک دکامبریدج) وغیره رفتیم از جلو
صفوف قشون گذشته باز آمدیم دم کالسکهٔ پادشاه ایستادیم ـ امروز
هوا ابر مستعد باران بود ـ خدا را شکر کردیم که باران نیامد ـ
هفت هشت فوج بودند ـ سه چهار فوج خاصه که با لباس های
بسیار خوب و کلاه هاي پشم بسیار بزرگ از پوست خرس وغیره
داشتند ـ بسیار کلاه مهیبی بود ـ این افواج بسیار خوب بودند ـ

دو فوج با لباس اکوس بودند - یکفوج دیگر هم باسم ولیعهد انگلیس است - که فوج روسی هم رفته قریب هشت هزارنفر می شدند - بسیار خوب مشق کردند - چند دفعه میدان را دور کردند بعد دور رفته مشق شلیک کردند - شمشیر مرصعی بدست خودم (بدوک دکامبریدج) سپهسالار دادم - با پادشاه بسیار صحبت شد * خلاصه بعد از اتمام مشق که نزدیک بغروب بود من با هردو ولیعهد و (دوک دکامبریدج) وغیره تا قصر (ویندزور) که یکفرسنگ راه بود همه را از توی جمعیت دوانده تا رسیدیم به قصر - پیاده شده رفتیم بالا در اطاق خلوتی راحت شدیم - بعد از نیم ساعت باز رفتیم پیش پادشاه - وداع کرده رفتیم براه آهن - امشب در خانهٔ (لردگرانویل) وزیر دولت خارجه بشام و بال موعودیم - چون ولیعهد انگلیس و زنهایشان خسته بودند از (ویندزور .) تلگراف کرده بودند که امشب مهمانی موقوف باشد - بواسطهٔ این تلگراف شامرا منزل خوردیم - اما چون وعده داده بودم برای شب نشینی و بال رفتیم خانهٔ وزیر خارجه - اما بال در (فورن آفیس) یعنی در وزارتخانه خارجهٔ دولتی بود - ولیعهد ها وغیره بودند - رفتیم آنجا عمارت عالی بسیار خوبیست - زن وزیرخارجه آمد جلو - دست

باو داده از پلها بالا رفتیم - گل و درخت زیادی در پلها و راهرو ها چیده بودند - همهٔ نجبای انگلیس از زن و مرد سفرای خارجه همه با زنهایشان موعود بودند - رفتیم در اطاقی نشستیم - میزی بود دورش صندلی - بعد برخاسته دست زوجهٔ وزیرخارجه را گرفته دور اطاقها و پلها راه رفتیم - بعد با همه تعارف کرده بمنزل رفته خوابیدیم

❁ بیست و نهم ربیع الثانی ❁

امروز به (گرینویچ) باید برویم نه متصل بشهر است نه خارج - کنار رودخانه (تامیز) واقع است - و در حقیقت از محلات دور دست شهر حساب میشود - صبح زود ازخواب برخاستم صدراعظم نبود - با معتمدالملک و لرد مهماندار در کالسکه نشسته راندیم - از کوچهای شهرگذشته داخل (سیته) یعنی شهر قدیم لندن شدیم - از کوچهٔ معروف به (رژان استریت) که همه دکاکین مرغوب بود گذشتیم - همهٔ خرید و فروش اینجا میشود - کوچه بسیار مشهوریست - آنقدر جمعیت و ازدحام و کالسکه بود که آدم حیران و مبهوت میشد - باز از کوچها عبور نموده داخل قلعهٔ قدیم لندن شدیم - حاکم قلعه جنرالیست با همهٔ اعیان و اشراف (سیته) آمدند - دیوار

و بروج قلعه از سنگ و جواهر و اسلحه وغیره از سلاطین قدیم
در انجا ضبط است - میخواستم امروز تماشا کنم فرصت نشد -
رسیدم بلب رود خانهٔ (تامیز) - یکفوج سرباز موزیکان وغیره
ایستاده بودند - جمعیت بطوری بود که آدم حیرت میکرد - همه
لب رود خانه را فرش کرده بیرق زده بودند - صاحب منصبان
و بزرگان انگلیس همه بودند - کشتی بخار بزرگ خوبی برای ما
حاضر کرده بودند - ولیعهد انگلیس ولیعهد روس با زنهـــایشان
وغیره همه قبل از ما آمده در کشتی دیگر نشسته بودند - ما که
رسیدیم همه همراهان و شاهزادگان ما هم سوای عمادالدوله حاضر
شدند رفتیم بکشتی - هوا بسیار سرد بود - باد بدی می آمد -
دود کشتیها و کارخانها را توی کشتی می آورد - این رود خانه
جزر و مد دارد - صبح الی ظهر آب زیاد است - از عصر آب کم
میشود بطوریکه یکذرع تفاوت میکند - از انگلیسها (دیکسون)
(طامسون) (لارینسون) وغیره بودند - کشتی ما جلو و کشتی
ولیعهدها عقب افتاده راندیم - آنقدر تماشاچی روی کشتیهای
بخاری و شراعی بودند که حساب نداشت - قایق کوچک و بزرگ
بسیـــار بود و همه همراه می آمدند - از وسط للدن گذشتیم -
طرفین رود خانه همه عمارت و کارخانه و بناهای عالیست - داخل

(دوک) شدیم - (دوک) بمعنی حوضهائیست که برای کشتیها ساخته اند - کشتیهای تجارتی وغیره را در آنجاها تعمیر میکنند ولنگر انداخته بار گیری متاع تجارتی مینمایند یا از متاع خالی میکنند - انبار خانهای مال التجاره هم در لب (دوک) ساخته شده است اسباب جر اثقال دارند بسیـــار بزرگ که بارهای تجارتی را از کشتی به خشکی یا از خشکی به کشتی بآسانی حمل میکنند - و برای این (دوکها) دری از آهن ساخته اند برود خانه که وقت عبور و مرور کشتی بآسانی باز و بسته میشود - عرضش کم است - کشتی بزرگ به صعوبت داخل میشود - این قدر کشتی و تماشا چی دیده شد که انسان تعجب میکرد که این همه مخلوق کجا بوده اند - و همه با تمیز و زنهای خوشگل زیاد بودند * خلاصه باز از (دوک) خارج شده برود خانهٔ (تامیز) افتاده راندیم - همین طور جمعیت توی کشتیها چه همراه ما می آمدند و چه طرفین راه ایستاده تماشا میکردند - همه جا توپ می انداختند - راه زیادی رانده وارد (کرینویچ) شدیم - اینجا مدرسه بحری انگلیس است و عمارات عالیه دارد - از کشتی در آمده رفتیم بعمارت وزیر بحری که بسیار عمارت بزرگ کهنه ایست دویست سال است ساخته شدهٔ است - ولیعهدها با زنهایشان وغیره بودند -

درین تالار اشکال سرداران قدیم و بعضی جنگهای بحریست ـ شاه نشینی داشت پله میخورد ـ رفتیم بالا میز نهاری آنجا برای ما چیده بودند ـ با بادشاه زادگان وغیره نشستیم ـ میز نهار سایرین خیلی طولانی بود ـ جمعیت زیادی از مرد و زن نهار خوردند ـ بعد از نهار رختهای خونی (لردنلسن) را که در جعبهٔ بود بما نشان دادند ـ گلولهٔ به اپولیس او خورده بشانه‌اش فرو رفته بود ـ جلیدقهٔ سفید او که خونی بود دیده شد ـ این جنگ معروف به (ترافالگار) است که کشتیهای انگلیس با فرانسه و اسپانیول جنگ کردند ـ و با وجودیکه (لردنلسن) کشته شد باز فتح را انگلیسها کردند * خلاصه بعد رفتیم ولیعهدها و زنهایشان وداع کرده رفتند ـ من خواستم به رصد خانه بروم رفتیم بمیدان مدرسه بحریه ـ کشتی جنگی بزرگی با تمام اسباب وسط میدان بود برای تعلیم اطفال بحری که در آنجا مشق عمل یدی می‌کنند ـ بقدر پانصد شاگرد بحری هم صف کشیده بودند ایستادیم ـ قدری مشق کردند ـ بعد سوار کالسکه شده رفتیم برای برج رصد خانه ـ روی تپهٔ بلندی ساخته اند ـ پلهای سنگی دارد ـ دوربین‌های بزرگ توی برج ماندی قرار داده اند که آن برج را باسباب میگردانند ـ و بهر طرف که بخواهند دوربین حرکت میکند ـ منجم باشی معروفی دارد که چندین دفعه با بالون

بهوا رفته است ـ چشم انداز بسیار خوبی بشهر لندن و اطراف رودخانه (تامیز) داشت ـ بعد آمدیم پائین سوار شده رفتیم باسکله ـ سوار همان کشتی شده راندیم ـ آب رودخانه طرف عصر بواسطه جزر و مد کم میشود ـ این دفعه چون از (دوکها) برنگشته از راه راست رودخانه رفتیم ـ از زیر چندین پل معظم آهنی و سنگی گذشتیم ـ جمعی زیاد از حد ایستاده بودند ـ تا رسیدیم بمحاذی پارلمنت که طرف راست رودخانه است و مقابل آن طرف چپ مریضخانه (سنت توماس) که بسیار عالی است واقع شده ـ از کشتی بر آمده سوار کالسکه شده راندیم برای منزل ـ شب را در مرتبهٔ بالای همین عمارت ما مجلس بال است ـ شب رفتیم بالا همه بودند ـ دست زوجهٔ ولیعهد را گرفته رفتیم نشستیم ـ همه رقصیدند رقصی متعارف بال ـ بعد مرد اکوسی با لباس اکوس آمده نی انبان زد مثل سورنای ایرانی صدا میدهد ـ (پرنس الفرد) (پرنس ارتور) و دیگران رقص اکوسی کردند ـ خلاصه بعد ازین رقص مجلس برهم خورده رفتیم اطاق دیگر برای سوپه ـ غذا و میوه وغیره سر میز چیده بودند ـ همه خوردند ـ شاهزادهٔ هندی هم بود ـ بعد پائین آمده خوابیدیم ـ فردا باید برویم بشهر (لیورپول) و (منچستر) و قصر (ترنتام) که مال (دوک دوسوترلاند) است ـ

✿ روز پنجشنبه سلخ ربیع الثانی ✿

صبح زود از خواب برخاستم - سوار کالسکه شده راندیم - معتمدالملک و (لرد مورلي) توی کالسکه نشستند - صدر اعظم و شاه‌زاده‌ها و اغلبی در لندن ماندند * خلاصه از کوچهٔ (رژان استریت) گذشتیم که دکاکین بسیار خوب پر اسباب دارد از همه چیز دنیا - مهمان خانه بسیار عالی هم که اغلب ینگی دنیائیها آنجا منزل میکنند درهمین کوچه دیده شد - اسمش مهمان خانهٔ امریکائیست - رفتیم تا رسیدیم بگار - سوار کالسکهٔ بخار شده راندیم - از لندن تا (لیورپول) پنجساعت راه است و پنجاه فرسنگ مسافت دارد - امروز کالسکهٔ بخار خیلی از سوراخهای کوه گذشت - زمین پست و بلند داشت - همه جا جنگل و سبزه و زراعت و آبادیست - از شهر های بزرگ و کوچک که سر راه بود گذشتیم - شهر (استوک) که کارخانهٔ چینی سازی بسیار معروف دارد سر راه بود - چینی انگلیس را آنجا میسازند - نزدیک شهر (لیورپول) از سوراخ بسیار طولانی عبور شد که پنج دقیقه طول کشید - از گذشتن بلا فاصله گار (لیورپول) پیدا شد - جمعیت زیاد از حدی حاضر بودند - امروز وسط راه از پل بسیار بزرگ بلندی عبور شد که بر روی رودخانهٔ

(مرسی) ساخته اند که همین رودخانه از وسط شهر (لیورپول) گذشته داخل دریا میشود ــ طول رود خانه زیاد نیست اما عریض و عظیم است * خلاصه از گار در آمده سوار کالسکه شدیم ــ حاکم و صاحب منصبان و بزرگان شهر دم گار حاضر بودند ــ حاکم سوار کالسکه شده جلو افتاد ــ ما هم از عقب ــ معتمدالملک و (لرد موراي) پیش ما بودند ــ شهر (لیورپول) شهر و بندر تجارتگاه بزرگ انگلیس است که اغلب باینگی دنیا مراوده دارند ــ از ینگی دنیا تجارت گندم و پنبه زیاد میکنند گندم انگلیس کفایت خوراک خود شان را نمی کند ــ مهاجرین زیاد از انگلیس و آلمان وغیره ازین بندر به ینگی دنیا میروند ــ از قراریکه معلوم شد سالی زیاده از دویست هزار نفر مهاجر ازین بندر به ینگی دنیا میروند که هیچیک از آنها دیگر برنمیگردند ــ خاک فرنگستان یک کمپانی معتبری برای فرستادن مهاجرین دارد ــ و کشتی بزرگ هم از مهاجرین روي رود خانه جلو شهر لنگر انداخته بود ــ امروز صبح بنا بوده است بروند ــ محض تماشای ما مانده بودند ــ امشب خواهند رفت ــ اسم یکي از آن دو کشتی (اوسیانی) و خیلی بزرگ و هزار نفر مهاجر در آن بود * خلاصه آنقدر جمعیت در طرفین راه بود که حساب نداشت و راه را تنگ کرده

بودند ـ کالسکه نمیتوانست عبور کند ـ از بالای پنجرها ـ بامها ـ کوچها ـ آنقدر هورا میکشیدند که گوش آدم کر میشد ـ یکنفر بچه زن یا طفل درشهر نبود که بتماشا نیامده باشد ـ شهر تجارت و صنعت است ـ مردمان کارگر بسیار دارد ـ و بالنسبه باهالی لندن اینجاها فقیر بسیار دیده شد که از صورتشان معلوم بود که بصعوبت امر معاش میگذرانند * بمیدانگاهی رسیده پیاده شده داخل عمارت (سن ژورژ) شدیم ـ تالار و ایوان بزرگی بود ـ تختی بالای سکوی تالار گذاشته بودند آنجا نشستیم ـ زن و مرد زیادی در تالار بودند ـ حاکم خطبهٔ خواند نطقی از دوستی و اتحاد دولتین ایران و انگلیس کرد ـ ما هم جوابی دادیم ـ (لارینسیون) ترجمه کرد ـ (طمسون) و (دیکسون) هم بودند ـ بعد برخاسته باز سوار شده راندیم برای عمارت حاکم نشین ـ عمارت خوبی بود ـ در اطاق قدری معطل شدیم ـ باران کمی هم آمد ـ بعد از آنجا رفتیم در تالار بزرگی میز نهار گذاشته بودند نشستیم میوه وغیره خوردیم ـ حاکم بسلامتی مانوس کرد ـ بعد نهار تمام شد ـ جمعیت زیادی درمیدان و محوطهٔ عمارت جمع شده بودند ـ رفتیم جلو پنجره قدری بآنها تعارف کرده بعد رفتیم باز باطاق خلوت ـ قدری ایستاده رفتیم پائین سوار کالسکه شده راندیم برای لب رودخانه ـ نشستیم بکشتی ـ سایرین هم همه

آمدند _ الی دهنهٔ دریا رفته مراجعت کردیم _ رودخانه بسیار عریض و از دو طرف شهر است _ هوای شهر سرد بود _ بعد برگشته بکالسکه نشسته از میان جمعیت گذشته رفتیم بگار _ سوار کالسکهٔ شده از راهی که آمده بودیم بر گشته بفاصلهٔ سه ساعت بقصر (ترنتام) که ملک (دوک دوسترلاند) است رفتیم _ کالسکهٔ بخار دم در باغ ایستاده دوک و اتباعش حاضر بودند _ سوار کالسکه شده راندیم _ چمن خیابان گل و شکار هائیکه در (ویندزور) دیده شد اینجا هم بود _ توی چمن میچریدند _ خانهای کوچک دوک برای باغبانها و سرایدارها وغیره ساخته است _ مهمانخانه هم ساخته معبد کوچکی دارند _ رسیدیم در قصر پیاده شده وارد اطاقها شدیم _ رفتیم بگرمخانهٔ مخصوص که توی عمارت بود _ اقسام گلها و درختهای خرما وغیره در آنجا دیده شد که کمتر جائی بود حوضی در وسط بود کوچک مدور زن لخت نشسته از مرمر روی فواره ساخته بودند _ از زیر آن آبی جاری بود بسیار صاف _ عطر گلها در آنجا پیچیده بود _ بخصوص عطر یکنوع زنبق سفید بزرگ و ابلق تخم ژاپونی که زیاده از حد خوشگل و معطر بود _ آنجا قدری نشسته غلیانی کشیدیم _ بعد رفتیم بجلو خان عمارت که باغ بزرگیست _ اما درختهای کوچک سرو و

کاج و درختهای شبیه بنارنج که توی چلیک کاشته در باغچها گذاشته و سرشرا گرد کرده بودند - باغچهای بسیار وسیع قشنگ پرگل بانواع اقسام - باقی زمین و خیابان چمن مثل مخمل - فوارهای زیاد در حرکت - جلو این باغ و باغچه دریاچهٔ طبیعی است طولانی و کج و معوج که توی آن چند جزیرهٔ کوچک است - همه با جنگل و گلکاری و خیابان که با قایق آنجا میرفتند. دور این دریاچه تپهٔ است همه جنگل سبز و خرم - و اطراف این باغچه همه خیابانهای سر پوشیده از درخت گل و تاک - چفتهای موار از آهن ساخته اند - آن طرف چفتها و خیابانها گرم خانهای دوک است که بسیار تمیز و انواع گلها و برگهای رنگا رنگ ینگی دنیا وغیره دارد - میوهٔ بانن که چیز مأکول خوبیست مثل کدوی کوچک تازه دراز - اما رنگ پوستش که زرد شد آن وقت میرسد - مزهٔ خربزه میدهد - نرم است - همین طور با انگشت میتوان خورد - قدری ثقیل است - بزبان هندی موز میگویند - و در بلوچستان متصرفی ایران و مکران بسیار هست - شلیل - هلو - انگور سفید و سیاه - انجیر - آلو - چیالک خیار وغیره دارد - و جمیع این میوها از نارس و نیمرس و رسیده در گرمخانه بمراتب یافت میشود - با اسباب و پیچی که

تعبیه کرده اند باغبان می پیچاند ـ پنجرها باز و سقفهای شیشه بلند شده باز بسته میشود * خلاصه آمدیم باطاق عمارت ـ اطاقهای عالی پر اسباب با روح و پردهای اشکال خوب دارد ـ قونسل جنرال انگلیس که در مصر بود تازه اینجا آمده است ـ (لرد شنزبی استانلن) که از نجباست و در همین نزدیکی عمارت باغی بطرح (سویسی) دارد او هم بود ـ شخص انگلیسی که قبل از جنگ انگلیس و فرانسه بدست مردم چین اسیر شده بود اسمش (کاک) ریش بزرگی دارد آنجا بود ـ از احوالات اسیری او پرسیدم ـ میگفت چینیها در اسیری ما را بسیار اذیت کردند ـ بعضی از نجبای انگلیس آنجا بودند که سالها از رفقا و مصاحبهای دوک بوده اند ـ برادر و پسر برادر و پسر دوک هم بودند ـ اسم پسر دوک (مرکی دوستا فورت) اسم برادر بزرگ دوک (لرد البرکادار) برادر کوچک (لرد زاند) * خلاصه شب غذای خوبی خورده شد ـ چراغان خوبی هم کرده بودند ـ گردش کردم یک جائی برای گلوله بازی ساخته اند ـ در وسط تختهٔ درازیست ـ میانش دو مرتبه ـ گلوله چوبی بزرگ و کوچک زیاده توی آنها گذاشته اند ـ طرفین این خط در زمین از تخته مفروش است بطور پشت ماهی ـ در هر دو طرف آن نهریست

گلوله را باید بقوت انداخت که برود به نشانهائی که در آخر چیده اند بخورد ـ هر گلوله که بنشانه خورد میبرند و هر کدام نخورد بان نهرها می افتد ـ اشخاص بازی کن دو قسمت می شوند قسمتی این طرف خط چوبی قسمتی آنطرف بازی میکنند ـ چند نفر هم در آخر ایستاده اند گلولها را بقوی خط انداخته خودش می آید نزد اشخاص بازی کن و نشانهائی هم که خورده و افتاده است دو باره بلند میکنند ـ رفتیم آنجا درین بین دوک و سایرین امدند ـ بدوک گفتیم خودتان بازی کنید ـ یکبار دوک و سایر انگلیسها لخت شده کلاه از سر برداشته بازی کردند ـ خیلی بازی با تماشای خوبی بود ـ ناظرخانهٔ دوک که چند روز قبل در صحرا تیر تفنگی از دست آدمش رها شده بپایش خورده بود می لنگید اسمش (رایت) بود

❁ روز جمعه غرهٔ جمادی الاول ❁

نهار را منزل خورده سوار کالسکهٔ بخارشده رفتیم برای شهر (منچستر) ـ کالسکهٔ بخار بسیار تند حرکت می کرد ـ اغلب پیش خدمتها وغیره در منزل ماندند ـ امروز هم از بعضی سوراخهای تاریک کالسکه عبور نمود ـ از شهرها و جاهای آباد گذشته اول بکارخانهٔ (کرو) رفتیم ـ از راه آهن بزرگ پیاده شده

سوار کالسکهٔ بخار بسیار کوچک شدیم که از توی کارخانه میرفت بسیار چیز قشنگ تازه بود ـ اما زود پیاده شده بتماشای کارخانها رفتیم ـ در آنجاها اسباب چرخ و آلات لوکوموتیو و کالسکهٔ بخار میسازند و بطوری آسان آهنهای بسیار بزرگ ضخیم را گرم گرم که سرخ بود اره می نمودند ـ و زیر منگنه برده نرم و تخته میکردند که مایهٔ تعجب بود ـ و همچنین آهنهائی که برای زنجیر ساختن دراز و باریک میکردند مثل مار سرخی بود که روی زمین راه برود ـ و برای ترکیب آوردن تختهای آهن و کوبیدن و جمع کردن آنها اسبابی داشتند مثل دو قوچ که باهم کله بزنند ـ آنها را وسط آنها میگذاشتند و آنها میکوبیدند * خلاصه بعد از تماشا بیرون آمده بکارخانهای دیگر که نازک کاری اسباب میکردند رفته تماشا کردیم ـ ازآنجا سوار کالسکهٔ بخار شده به (منچستر) رفتیم ـ دو ساعت و نیم از قصر (ترنتام) تا (منچستر) راه است ـ رسیدیم بگار ـ جمعیت اینجا و تماشاچی بیشتر از (لیور پول) بود ـ شهر (منچستر) بواسطهٔ کارخانجات زیاده در و دیوارش مثل ذغال سیاه است ـ حتی رنگ و رو و لباس آدمها هم سیاه است ـ و جمیع خانمهای آنجا اغلب اوقات رخت سیاه می پوشند بجهت اینکه تا رخت سفید یا رنگ دیگر پوشیده اند فوراً سیاه می

شود ــ حاکم و بزرگان و نجبای شهر و حکام اطراف در گار حاضر بودند ــ سوار کالسکه شده راندیم تا بدار الحکومه رسیدیم ــ تالار بزرگی بود ــ در روی پله صندلی گذاشته بودند نشستیم ــ حاکم نطقی کرد من هم جواب مفصلی دادم در اظهار دوستی بدولت انگلیسی و خوش وقتی و رضایت از اینکه از اول ورود بخاک انگلستان از دولت و ملت کمال احترام بماشده است ــ (لاربنسون) صاحب بزبان انگلیسی ترجمه کرد همه تحسین کردند بعد رفتیم باطاق دیگر که نهار چیده بودند قدری خوردم ــ بعد سوار کالسکه شده رفتم برای تماشای کارخانهٔ پنبه ریسی ــ کوچهٔ بسیار طولانی طی شد ــ طرفین راه بطوری ازدحام بود و هورا میکشیدند که گوشها نزدیک بود کر شود ــ بسیار اظهار میل بملاقات ما میکردند رسیدیم بکارخانهٔ پنج مرتبه داشت ــ درهرمرتبه کاری میکردند ــ اغلب زنها مشغول کار بودند ــ ریسمان وغیره درست میکردند ــ درمرتبهٔ پائین پارچهٔ پنبه میبافتند که این پارچه را بجای دیگر برده نقش چیت زده بتمام دنیا حمل میکنند ــ کارخانهٔ پائین بسیار تماشا داشت ــ بقدر یک میدان بزرگ بود ــ البته بقدر دو هزار دستگاه بافندگی داشت ــ در هر دستگاه چهار نفر زن کار میکردند همه را گشتم ــ یکبار کارخانه از صدا افتاد ــ دخترها و زنها

و مردها آوازهٔ خوبی خواندند ـ بعد از اتمام خواندن بیرون آمده سوار کالسکه شده رفتیم براه آهن ـ سوار کالسکهٔ بخار شده راندیم برای قصر (ترنتام) ـ یکساعت و نیم بغروب مانده رسیدیم ـ دوک وغیره همه بودند ـ پیاده رفتم ـ شکارهای باغ را تماشا کرده بعد رفتم توی قایق نشستم ـ خود دوک زحمت کشیده پارو میزدند ـ رفتیم در جزایر گشتیم ـ بسیار خوش گذشت ـ شب را بعد از شام باز گلوله بازی کردند همه بودند پسر دوک از همه بهتر بازی کرد

❋ دوم جمادی الاول ❋

باید برویم لندن و عصر را در (چیزیک) برای گردش و صحبت و عصرانه مهمان ولیعهد انگلیس هستیم ـ صبح برخاسته سوار کالسکه شده با دوک وداع کرده راندیم ـ سه ساعت بیشتر راه بود ـ از بعضی شهرها و تونلهای متعدد گذشتیم ـ دو سوراخش خیلی راه بود که هر کدام پنج دقیقه طول کشید ـ از دو درهٔ تنگ و طولانی هم عبور شد ـ ارتفاع دره هم زیاد نبود ـ اما مثل دیوار بود ـ یکی از دره‌ها همه سنگ بود و دیگری سنگ و خاک بهم آمیخته ـ معلوم میشود که بچه زحمت وچه قدر مخارج این راه های آهن را ساخته اند * خلاصه وارد کارشهر لندن

شدیم - جمعیت زیادی بود - رسیدیم بمنزل - بعد از یک ساعت رفتیم به (چیزیک) این عمارت و باغ مال (دوک دی دونشیر) است که از متمولین انگلیس و با (دوک دوسوترلاند) خویش است و او امانت بولیعهد انگلیس داده است که ییلاق او باشد - جمعیت زیاده از حدی در کوچها و پنجرها و بامها بود - صدر اعظم و (لردموزلی) با ما در کالسکه بودند - بقدر یکساعت راه بود - کالسکه زیادی هم که حامل مدعوین بود به (چیزیک) میرفت داخل خیابان باغ شده راندیم تا رسیدیم دم باغ مخصوص پیاده شده داخل باغ شدیم - شاهزادگان وغیره بودند - چند چادر توی چمن و باغ زده بودند - عمارت محقری داشت رفتم به چادر ولیعهد روس و انگلیس - زنهایشان با خانمهای زیاد و سفرای خارجه و وزرای انگلیس وغیره بودند - قدری ایستادیم پادشاه هم آمدند - رفتیم پیش ایشان در چادر قدری نشسته صحبت کردیم - بعد من با ولیعهد انگلیس رفتیم بگردش باغ - گلکاری خوبی بود - گرمخانه هم داشت همه مردها و زنها می گشتند - در چادر بزرگ خوراکی زیاده چیده بودند - مردم سرپا ایستاده هر کسی چیزی میخورد - بعد در باغچه درخت کاجی با بیلی حاضر کردند که من بیادگار خود بکارم

کاشتم - این عمل در فرنگستان یکنوع احترام بزرگی نسبت باشخاص بزرگ است - بعد بچادر پادشاه رفته وداع کرده ایشان رفتند به (ویندزور) و ماهم قدری معطل شده بعد از همان راهی که آمده بودیم رفتیم به منزل - شب را فراغت بود خوابیدم - برادر زنهای ولیعهد روس و انگلیس که پسر پادشاه (دانمارک) باشد امروز تازه وارد شده بود - جوانیست بسن چهارده سال - در بحریه منصب دارد - اسمش (والدمیر) با اوهم تعارف کردیم بدیدن خواهرهایش آمده دو روز دیگر باز میرود

* سیوم جمادی الاول *

امروز هوا ابر شدید و مه است و باران شدیدی هم می آید - بعد از نهار با معتمدالملک و (لردمورلی) بکالسکه نشسته قدری در (هاید پارک) گشتیم - با اینکه روز یکشنبه بود وکسی در راه ها نبود باران هم بشدت میامد باز مرد و زن خیلی دیده می شدند - بعد افتادیم براه (چیزیک) که دیروز رفتیم - از (چیزیک) گذشته براه (ریشمون) افتاده از پهلوی باغ نباتات گذشتیم - مردم زیادی آنجا سیر میکردند - باغ بسیار بزرگیست - اما میانش نرفتیم - اما برج باریک بلندی بترکیب چین میان باغ ساخته اند - چندین مرتبه دارد - بسیار جای قشنگی است از دور دیدم *

خلاصه رفتیم به (ریشمون) در بالای تپه واقع است ــ (ریشمون) جای علیحدهٔ نیست ــ در حقیقت یکی از محلات آخر لندن است ــ خیابان ها و چشم انداز بسیار خوبی باطراف دارد ــ خصوصاً برودخانه (تمیز) ــ از نوع شکارهای (ویندزور) در چمنهای اینجا بسیار بود ــ چون باران می آمد نشد گردش بکنم ــ گفتند خانهٔ (لرد روسل) از وزرای قدیم معروف انگلیس است باینجا نزدیک است ــ میل کردم بدیدنش بروم ــ رفتم پیاده شده داخل شدم ــ خود با زوجه اش استقبال کردند ــ مرد پیریست قریب هشتاد سال دارد ــ قدش کوتاه است باوجود پیری باز هوش وعقل خوبی دارد ــ از فرقهٔ (ویگ) است ــ لازم شد تفصیل (ویگ) نوشته شود ــ کل وزرای دولت انگلیس دو فرقه هستند ــ فرقهٔ که حالا وزارت دارند از (ویگ) هستند که رئیس آنها (لرد گلادستون) صدراعظم حالیه و (لرد کرانویل) وزیر دول خارجه و سایر وزرا هستند ــ فرقهٔ دیگر را که برضد خیالات این دسته هستند (توری) میگویند ــ رئیس آنها (دیسرالی) و (لرد دربی) وغیره است ــ هر وقت فرقهٔ اولی عزل شوند کل وزرا وغیره باید تغییر کرده از فرقهٔ ثانی نصب شوند * خلاصه قدری نشستیم ــ (دوبیست) سفیر استریا

و سایر مردمان پولیتیک آنجا بودند ـ بعد از چند دقیقه سوار شده رفتیم به مهمان خانه (ریشمون) که بسیار مهمانخانهٔ خوبیست ـ چند سال قبل آتش گرفته بود تازه ساخته‌اند ـ چشم انداز خوبی دارد اما مه و ابر مانع از دیدن بود ـ باران متصل می بارید ـ قدری آنجا نشسته چای و میوه خورده رفتیم منزل

✽ چهارم جمادی الاول ✽

ـ صبح برخاستم امروز بعد از نهار کل وزرای (توری) بحضور آمدند ناظم بنگاله و پسرش هم بودند ـ (لرد روسل) هم که دیروز خانه اش رفتیم آمده بود ـ (سیمور) که در عهد (نیکلا) امپراطور سابق روس و قبل از آنکه جنگ (سواستا پول) قطع مراوده با دولت روس کند وزیر مختار (پطر) بود دیده شد ـ و همچنین (لرد دربی) و (لرد مامیزبری) که هر یک سابقاً وزیر امور خارجه بوده اند ـ از معارف وزرای توری همه بحضور آمدند * خلاصه بعد بعضی تجار هند وغیره آمدند ـ ترکیب و لباس عجیب داشتند ـ رؤسای ارامنهٔ و یهود و نصاری و بعد مردم دیگر از اهل پنجاب هند وغیره آمدند ـ درمیان آنهان اسکندر احمد پسر مرحوم سلطان احمدخان افغان را دیدم که مدتی با پدرش در طهران بود ـ جوان زرنگ و

سوار خوبی است ـ میگفت چند سال در روسیه بوده است ـ مدتی هم در انگلستان است ـ لباس و عمامه افغانی را مبدل بلباس انگلیسی کرده و بی کلاه آمده بود ـ رنگ و رویش زرد و پریده بود ـ خلاصه بعد (لرد رادکلیف) معروف بحضور آمده نشست ـ زیاد صحبت کردیم ـ این شخص از دیپلوما تهای بزرگ فرنگستان است ـ بیست سال پیشتر در اسلامبول وزیر مختار انگلیس بوده و بسیار با اقتدار در آنجا حرکت میکرده است ـ در جنگ (سواستاپول) ممد خیالات انگلیسها و برضد روسیها بوده است ـ و از آیام (ناپلیون) اول که (قاردانخا) ایلچی فرانسه از ایران بیرون رفته و انگلیسها را خاقان مغفور فتح علی شاه قبول کرده بود داخل خدمت بوده است امانه در ایران ـ و بخواطر داشت آن ایام را ـ قریب هشتاد و پنجسال دارد و حالاهم باکمال عقل و شعور صحبت میکرد ـ تا خوشی نفوس دارد ـ اگر این تا خوشی را نداشت باعتقاد من حالا هم آن عقل و هوش و بنیه را دارد که دولت انگلیس ماموریتهای بزرگ باو بدهد ـ بعد او هم رفت برخاسته نماز کردم ـ امشب را باید بعمارت بلور که خارج شهر لندن است برویم ـ آنجا آتش بازی و مهمانیست ـ امروز قبل از دیدن وزرا وغیره تلمبه‌چیان انگلیس آمده در باغ جلو

عمارت مشق کردند ــ نردبانها گذاشته به خیال اینکه عمارت مرتبهٔ بالا آتش گرفته است بچابکی و جلدی تمام از نردبان بالا رفته مردم سوخته و نیم سوخته و سالم بعضی را بدوش کشیده پائین آوردند ــ بعضی دیگررا طناب بکمر شان بسته بزمین فرود آوردند ــ برای استخلاص مردم اختراع خوبی کرده اند ــ اما تعجب دربن است که از یک طرف این نوع اختراعات و اهتمامات برای استخلاص انسان از مرگ میکنند ــ از طرف دیگر در قورخانها و جبه خانهای (ولویچ) انگلیس و (کروپ) آلمان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله وغیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان میکنند ــ و هر کس اختراعش بهتر و زودتر انسان را تلف میکند افتخارها می‌نمایند و نشانها میگیرند * خلاصه دربن بین چند نفر پهلوان انگلیسی آمده بوکس کردند ــ بوکس مشت زدن بهمدیگر است که خیلی استادی و چابکی میخواهد ــ اما دست کش بزرگی که میانش از پشم و پنبه بود در دست داشتند ــ اگر این دست کش نبود همدیگر را می‌کشتند ــ بسیار مضحک و با تماشا بود ــ عصری سوار کالسکه شده راندیم برای عمارت بلور که اول ایکسپوزیسون فرنگستان در هیجده نوزده سال قبل دربن عمارت واقع شده هنوز هم این عمارت برپاست ــ یک

ساعت طول کشید تا رسیدیم بدر عمارت ـ اما باران شدید می‌آمد که بسیار اوقات مردم‌را تلخ کرده بود ـ بارجود این با زحمت زیادی از زن و مرد سر راه ها ایستاده تهنیت می گفتند ـ رسیدیم دم عمارت پیاده شدیم ـ صدر اعظم و شاهزاده‌های ما و سایر نوکر ها بودند ـ دم عمارت چادری زده (پرنس الفرد) و شاهزاده خانمها و نجبای آنجا منتظر و میوه و بستنی وغیره حاضر کرده بودند ـ چند دقیقه آنجا مکث شد تا ولیعهد انگلیس و ولیعهد روس و زنهایشان وغیره رسیدند ـ دست زن ولیعهد انگلیس را گرفته داخل عمارت شدیم ـ عجب مجلسی بنظر آمد ـ طرفین راه همه صندلی گذاشته زنهای خوشگل با زینت و مردها بمراتب نشسته و کوچه برای رفتن ما داده بودند که باید از میان آنها بگذریم ـ عمارت از آهن و بلور است و بطوری مرتفع و وسیع که امشب چهل هزار نفر با بلیت باین عمارت آمدند * خلاصه رفیتم بوسط عمارت که گنبد مرتفعی دارد ـ وسط گنبد حوضی است که بطور سنگ طبیعی و کوه ساخته اند ـ فوارهٔ بسیار خوبی داشت آب زیادی میریخت ـ طرف دست چپ ایوانی بود پله داشت ـ در بالا شاه نشینی داشت صندلی زیادی گذاشته بودند ـ من و ولیعهد ها و زنهایشان و شاهزاده خانم ها

همه آنجا نشستیم (دوک دکامبریدج) نبود گفتند ناخوشی
نقرس گرفته است ـ رو بروی ما ارگ بزرگی بود مثل ارگ
(البرت هال) ـ موزیکانچی زیاد با خوانندها بودند میزدند
میخواندند ـ و آنقدر جمعیت در آنجا از بالا و پائین و جوانب
و اطراف روی صندلی ها نشسته بودند که چشم انسان خیره می
شد ـ دوربین دو چشمی آوردند تماشا کردیم ـ از پشت
شیشهای پشت سرما فوارهای آب بسیار خوب میجست ـ زوجهٔ
(دوک دسوترلند) با دخترش عقب سرما نشسته بودند ـ دختر
دوک بسیار خوشگل است ـ در جلو ما انگلیسها بازی ژیمنا ستیک
کردند ـ بسیار کارهای عجیب از جست و خیز و معلق
روی طناب وغیره نمودند که کار کمتر کسی است ـ بعد میلهای
پهلوانی ایران را آورده میل بازی کردند ـ بعد دستهٔ از اهالی
مملکت ژاپون آمدند ـ از طفل کوچک الی مرد و زن بزرگ
بلباس ژاپونی کارها و بازیهای عجیب کردند که عقل متحیر می
شد ـ اغلب کارها را با پایشان میکردند ـ میخوابیدند یک صندوق
بزرگ چوبی را مثل پر کاه هر طور میخواستند میچرخاندند
و بهوا می انداختند باز بروی پا می افتاد ـ شخصی با چشم
بسته میخوابید ـ نردبان بسیار بلندی را روی پای خود راست

نگاه میداشت ـ بچهٔ ده ساله میرفت روی نردبان بازیها درمی آورد ـ گلولهای عجیب هوا می انداخت ـ جعبهٔ سوراخ داری هم در دست داشت که گلولها هر دفعه توی سوراخ جعبه می افتاد ـ یک لنگهٔ دررا هم همین طور خوابیده روی پایش میپچ خانید بطریقیکه نمیتوان نوشت ـ طناب قطور بلندی از سقف گنبد که تا زمین چهل ذرع میشد آویختند دو سه نفر انگلیسی که کارشان بند بازیست بمیل خود شان بازی میکردند طناب را گرفته بچابکی تا نزدیک گنبد رفته بعد آنجا بیک پا ایستاده کج میشدند ـ یکی از آنها از بالا سرا زیر با کله پائین آمد ـ خیلی غریب بود ـ بعد از اطراف طاق طناب آویخته نذوئی زیر آنها بسته شخص انگلیسی بندبازی کرد که الی امروز ندیده و نشنیده بودیم ـ همین قدر می نویسیم که بند بازی نبود سحر میکرد و پرواز می نمود ـ مثلا ده ذرع بیشتر ازین بند به بند دیگر که در هوا معلق بود میجست ـ در آخر از بالای بند خودش را پرت کرده توی نذو افتاد ـ بازی تمام شد ـ مجلس بهم خورد ـ رفتیم بالای عمارت ـ شامرا در سر میزی که همهٔ اعیان و اشراف بودند خوردیم ـ باغ و عمارت بلور که بهترین باغهای انگلیس است از بالا پیدا بود ـ فوارهای متعدد که هر

یک متجاوز از بیست زرع میجست توی باغ بود ـ منبع این فواره ها برج بلندی است که دم عمارت بلور ساخته اند * خلاصه مردم زیادی چتر برسر گرفته با وجود باران شدید توی باغ پای عمارت ایستاده هورا میکشیدند ـ بعد از شام در باغ آتشبازی شد ـ آتشبازیهای قشنگ و خمپارهائیکه ستارهای رنگا رنگ از میان آنها بیرون می‌آمد زیاد درکردند ـ بعد از اتمام آتش بازی آمدیم پائین ـ از الکتریسته سیمی تلگراف مانند ساخته بودند ـ همین که من دست بان زدم فشنگهای آتشبازی زیاد از توی باغ بهوا رفت تماشا داشت ـ باز در مراجعت دست زوجهٔ ولیعهد را گرفته رفتیم بمنزل ـ گداهای فرنگستان عوض گدائی ساز میزنند ـ کمانچه میکشند ـ هیچ سؤال نمیکنند ـ اگر کسی پول داد می گیرند والا متصل ساز میزنند ـ در باغ جلو عمارت ما قرقاول نر و ماده زیاد توی درختها دیده شد ـ کبوتر در فرنگستان زیاد است و مثل ایران کبوتر بازها هوا میکنند ـ خصوصاً درخاک بلژیک خیلی دیدم * اطفال کوچک شیر خواره وغیره را در کالسکه می نشانند و روز ها در خیابانهای باغ و چمنها با دست میگردانند بوضع بسیار قشنگ ـ و اطفال در کالسکه بخواب میروند ـ چهار عدد از شکار هائیکه در چمن میچریدند

و از جنس ارقالی بودند اما شبیه بمرال از (دوک دو سوترلاند) گرفته به (ابراهیم خان) سپردم که انشا الله بطهران ببریم زاد و ولد کرده زیاد شوند

پنجم جمادی الاول

امروز بتماشای بانک و برج سیتهٔ لندن و کلیسای (سنت پول) و (وست منستر) و پارلمنت باید برویم - صبح نهار خورده سوار کالسکه شده رفتیم بسیته - داخل سیته و برج شدیم - رؤسای آنجا بحضور آمدند - رفتیم بالای برجی بسیار کهنه و قدیم - میان آن جعبهٔ بزرگی از آئینه بود - دورش معجری از آهن داشت - چند تاج از سلاطین قدیم انگلیس در آن بود - جواهر نفیسه داشت - بخصوص در یک تاجی یاقوت سرخ بزرگی بود بسیار ممتاز - عصا ها دیده شد از طلا و ظروف طلا هم قدری بود - شبیه الماس کوه نور را از بلور درست کرده بودند در آنجا بود - اما اصل الماس را در لندن تراشیده برلیان کرده پادشاه سنجاق کرده بسینه میزنند - روزیکه برای وداع به (ویندزور) رفته بودم بسینه زده بودند - بسیار الماس خوبیست * خلاصه چون وقت تنگ بود به اسلحه خانه که در همین قلعه است نرفتم - رفتیم بکلیسای (سنت پول) کشیش اول آنجا ناخوش بود حضور

نداشت - نایب او بود توی کلیسا گردش کردم - بسیار بنای مرتفع قدیمی است - زن و مرد زیادی بود - کسانیکه از معارف درین کلیسا مدفون هستند ازین قرار است (لرد نلسون) (دوک دو ولنگتون) - از آنجا آمده ببانک دولتی رفتیم - از (بورس) که تجارت خانه است گذشتیم - تجار معروف لندن با جمعیت زیاد آنجا بودند - بدر عمارت بانک رسیدیم - رئیس بانک و همه نویسندگان و اجزای این کار حاضر بودند - از پلها بالا رفتیم عمارت عالیست - دفتر خانه و اطاقهای نشیمن همه را دیدیم - برای چاپ زدن کاغذ های بنک از قبوض و اسکناس و برای سنجیدن وزن طلا و نقره و قیچی کردن پولهای سبک اسباب و آلات خوب و کارخانهای بخار دارند همه دیده شد - بعد اسم خودمان را در کتاب آنها ثبت کرده از آنجا پائین آمده رفتیم زیر زمین - شمش طلا و نقره زیاده دیده شد که هر شمشی دو هزار تومان ایران بود - بقدر سه چهار کرور پول در آنجا موجود بود * خلاصه برگشته رفتیم منزل - سه چیز بسیا عجیب در آنجا دیده شد * اولا در هر ماشینی که کاغذ بنک را چاپ میکردند سه قطب نما که هر یک مثل ساعت عقربکها داشت نصب کرده بودند که هر عددیکه چاپ میشد خود قطب نما از گردش

عقربک حساب نگاه میداشت ـ یک حرکت که ماشین را میدادند
یک کاغذ چاپ در می آید و عقربک از خطی بخطی میرفت ـ
و این برای آنست که از عده کاغذ های بنـک کسی نتواند دزدی
کند * ثانیاً اسبابی بود بجههٔ میزان کردن و سنجیدن وزن
پولها که پول زیادی از طلا از جائی مثل ناودان بپائین میریخت
و طرفین آن جعبه مانند جائی بود که هرپولی که وزناً سبک بود
بواسطهٔ اسباب بیک جعبه می افتاد و پولی که سنگین و تمام بود
بجعبهٔ دیگر * ثالثاً اسبابی که پولهای سبک را قیچی میکرد و از
اعتبار می انداخت که دو باره سکه بزنند * خلاصه رفتیم منزل
ساعتی استراحت کرده سوار کالسکه شده رفتیم خانهٔ (گلادستون)
صدر اعظم ـ زن مسنی داشت هردو استقبال کردند ـ دست
بزوجه اش داده از پله بالا رفتیم ـ اطاقهای خوب داشت ـ
یک حوض بسیار کوچکی در بالا خانه با فواره هامی آب بسیار
خوب بود ـ چشم انداز خوبی داشت بپارلمنت و شهر ـ ایلچی
کبیر (نمسه) و (عثمانی) و (آلمان) و از اعاظم انگلیس
(گرانویل) وزیر امور خارجه و زوجهٔ (دوک دستورلاند) وغیره
بودند ـ قدری نشسته رفتیم به پارلمنت ـ از تعریف این عمارت
و تعداد اطاقها و بالاخانها و دالانها شخص عاجز است ـ میگویند

مبلغ گذافی بمرور ایام خرج این عمارت شده است - و بنای آن از هشتصد سال قبل ازین است اما ده سال قبل ازین خیلی بربنای آن افزوده اند - ناظم مجلس لردها که مرد پیری بود اسمش (کلیفورد) جلو ما افتاده اطاق باطاق گردش کردیم - بسیار بنای عالی و محکم و مهیب است - واقعاً پارلمنت انگلیس را چنین عمارت شایسته و لایق است - از تالار بزرگی گذشتیم که تالار (واترلو) میذامند - دو پردهٔ بزرگی که بسیار خوب کشیده اند در چنین تالار نصب است - یکی جنگ معروف (ترا فالگار) است که تفصیل آن در سابق نوشته شده - دیگر پردهٔ ملاقات (ولنگتون) با (مرشل بلوکر) سردار سپاه (پروس) که شریک جنگ (واترلو) بود - بعد از شکست (ناپلیون) در صحرای (واترلو) روی اسپ بهمدیگر دست داده تهنیت می گویند * خلاصه رفتیم باطاق لردها همه بودند - عدد لرد های این مجلس از صد نفر متجاوز است - قدری نشسته برخاستم از اطاقها و دالانها گذشته داخل تالار وکلای ملت شدیم - عدد اینها سیصد و پنجاه نفر میشود - (لرد گلادستون) (و دیسرائیلی) و سایر وزرای ویگ و توری بودند - یک طرف ویگ بودند طرف دیگر توری - ما در بالا که راه باریکی بود مشرف به مجلس

روی صندلی نشسته بودیم ــ مسئله طرح کردند ــ اختلاف آرا شد رئیس مجلس حکم بطرف اغلب کرد که (ماژوریت) می گویند و طرف اول را (مینوریته) ــ کل وکلا رفتند بیرون که در بیرون بشمارند ــ مجلس خالی شد بجز رئیس کسی نماند ــ بعد از دقیقهٔ آمدند طرف غالب ویگها بودند که حال وزارت دارند ــ بعد (لرد گلا دستون) صدر اعظم آمده پیش ما قدری صحبت کرد ــ برخاسته رفتیم بکلیسای (وست منستر) که نزدیک پارلیمنت است ــ بسیار کلیسای عالی خوش طرح خوبیست ــ بنایش قدیم و همه از سنگ است ــ سقف مرتفع طولانی دارد ــ (هانری هفتم) پادشاه انگلیس معبدی ساخته است بسیار عالی متصل بکلیسای بزرگ است ــ مثل شاه نشین واقع شده ــ حجاری بسیار در سقف و دیوارها شده است ــ مقبرهٔ خود (هانری) هم در آنجاست ــ در وسط محجر آهن بزرگی دارد ــ از پادشاه های دیگر و سرداران معروف و شعرا هم درین کلیسا بسیار مدفون هستند ــ طول معبد پانصد و سی پای انگلیس است ــ ارتفاع سیصد و بیست و پنج پا ــ اسم سلاطین دیگر که آنجا مدفون هستند (ادوارد) (لولگوین قسور) (هانری سیوم) (هانری پنجم) (هانری هفتم) (الیزبت استورت) ــ تمام

خانوادهٔ سلاطین . (استورت) و خانوادهٔ (هنوور) ـ (اروزو) (پیت) (فکس) (روبرت پیل) (لرد پالمرستون) ـ از سرداران (اوترام) (لرد کلید) ـ تخت بسیار کهنهٔ آنجا بود که سلاطین انگلیس باید درین کلیسا روی این تخت تاج گذاری کنند ـ سنگ حضرت یعقوب علیه السلام هم درین تخت نصب است ـ سنگی است بزرگ که حضرت یعقوب علیه السلام روی آن می خوابیده است ـ از مصر بفرنگستان افتاده ـ یعنی دست بدست گشته بسلاطین انگلیس رسیده است * خلاصه برگشتیم منزل ـ درعمارت پارلمنت کتابخانهٔ بسیار معتبریست که گفتگو های قدیم و جدید پارلمنت و قوانین انگلیس وغیره درآنها نوشته شده است با نسخهای دیگر

❋ ششم جمادی الاول ❋

باید به (ویندزور) بجهة وداع با پادشاه برویم ــ نهار را منزل خوردیم ولیعهد روس آمد با ایشان صحبت شد ـ چون ما میرویم و خود ایشان هم فردا میخواهند به بندری از بنادر انگلیس بروند ـ یعنی فرمایش کشتی سواری بجهة خود داده حال تمام شده میخواهند بآب بیندازند ـ بعد از رفتن ایشان روانهٔ (ویندزور) شدیم ـ همه شاهزادها و صدر اعظم وغیره در

رکاب بودند — رسیدیم به (ویندزور) پادشاه تا دم پله استقبال کردند — دست هم را گرفته رفتیم بالا — ما را بردند درجمیع عمارت گردانیدند — اطاقها و تالارهای بسیار عالی و چشم انداز بسیار خوب بطرف شهر لندن و صحرا دارد — باغ گلکاری خوبی در پای عمارت طرف صحرا بود — کتابخانهٔ معتبری داشت — بعضی کتابها بخط و زبان فارسی دیده شد — از جمله تاریخ هند بود مثل روز نامه نوشته بودند مصور بنقاشی هند — بسیار خوب کتابی بود — اسلحه خانهٔ خوبی هم بود — همهٔ سلاحهای قدیم که از هندوستان وغیره بدست آورده پشت آئینها چیده اند — بعضی اسباب جواهر و طلا که از جمله تخت سلطنتی و زین اسب مرصع تیپو صاحب هندی بود که جواهر زیاد داشت — و همچنین از اسلحهٔ طرز قدیم اروپ و از هدایای سلاطین و چیز های دیگر در اطاقها زیاد بود — گلدان بسیار بزرگی از سنگ ملخیت بود که (نیکلا) امپراطور روس فرستاده بود — گلولهٔ تفنگی که در جنگ (ترافالگار) (لرد نلسون) را کشته بود از بدن او در آورده در قوطی نگاهداشته اند — دگل همان کشتی که (نلسون) در آن بود که گلولهٔ توپ سوراخش کرده است با چند عدد از گلولهای آن توپها در اطاق بود . دورش منجرهٔ

بود ـ بعضی گلولهای توپهای روس هم که درجنگ (سواستا پول) گرفته اند با دو قبضهٔ تفنگ دنگی سربازی از سالدات روسیه برای نمونه آنجا گذاشته بودند ـ مجسمهٔ نصف تنهٔ (نلسون) را هم از سنگ تراشیده روی نصفهٔ دگل کشتی گلوله خورده نصب کرده بودند ـ دو توپ هم که رنجیت سنگه بهدیه فرستاده آنجا بود . در تالارها اشکال پادشاها و وزرای معروف عهد (ناپلیون) اول را که (سنت الاینس) میگفتند کشیده بودند ـ خیلی گشتهٔ بعد رفتیم در اطاقی سر میز نشستیم ـ من بودم و پادشاه و دختر کوچک ایشان و پرنس (لیوپولد) که امروز هم تا دم گار باستقبال آمده بود ـ بازلباس اکوسی پوشیده بود ـ شاهزادهٔ بسیار خوبیست ـ بعد از آنکه قدری میوه خوردیم برخاستیم ـ پادشاه تا دم اطاقی که برای ما معین کرده بودند آمده رفتند ـ من عکس خودمرا بپادشاه دادم بیادگار ـ ایشان هم عکس خود و (پرنس لیوپولد) را بمن دادند ـ الحق کمال مهربانی و دوستی را پادشاه از اول ورود بخاک انگلیس الی امروز نسبت بما بعمل اورده اند ـ بعد آمدیم پائین دست پادشاهرا گرفته رفتیم تا دم کالسکه وداع کرده توی کالسکه نشستیم ـ پادشاه خواهش کردند که عکاس مخصوص ایشان توی کالسکه عکس ما را بیندازد ـ عکاس چند شیشه

عکس ما را انداخت ـ بعد براه افتاده قدری که از خیابان رفتیم راه کج کرده رفتیم بخانهٔ (پرنس هلنا) دختر پادشاه و زوجهٔ (پرنس کریستیان) که از شاهزاده های (هولستین) آلمان است که دولت پروس حالا ولایتش را متصرف است و شاهزاده هنوز ادعای این ولایت را دارد که یکوقتی بلکه صاحب شود * خلاصه وارد خانهٔ شاهزاده شده قدری نشستیم ـ خانه باغچهٔ گلکاری خوبی داشت ـ بعد از صرف میوه برخاسته با کالسکه رفتیم بمقبرهٔ (پرنس البرت) شوهر پادشاه خیلی راه بود ـ از پهلوی مقبرهٔ (دوشس دوکنت) مادر پادشاه گذشته تا رسیدیم بمقبرهٔ (البرت) پیاده شده رفتیم سر مقبره بسیار عالی و با روح است ـ از سنگهای رنگین ساخته اند ـ صندوق مقبره از سنگ است ـ مجسمهٔ خود (البرت) را خوابیده با حالت مرده از مرمر بسیار خوب روی صندوق ساخته اند ـ دستهٔ گلی که در دست داشتم بالای قبر گذاشتم بسیار افسرده و مهموم شدم ـ بیرون آمده سوار کالسکه شده رفتیم ـ همه جا (پرنس لیوپولد) همراه بود * اینجا ها گرمخانهای گل میوه جات و سبزی کاری و باغات و جای گاوها و گرفتن شیر و کره برای پادشاه است ـ پیاده شده درخت سرو کوهی بیادگار کاشتم ـ سوار شده رفتیم سر راه آهن ـ با شاهزاده (لیوپولد)

وداع کرده رفتیم بشهر ـ وارد منزل شده قدری نشستیم ـ بعد سوار شده بتماشا خانه مدم (توسه) رفتیم ـ مدم (توسه) زنی بوده و حال بیست سال است مرده پسر و نبیره دارد ـ جائی ساخته است که مجسمه سلاطین و مردمان معروف شعرای بزرگ قدیم و جدید را از موم ساخته اند و رخت همان شخص و همان عهد را بعینه چه مرد چه زن حتی از جواهرات مصنوعی مثل تاج ـ گردن بند ـ انگشتری ـ وغیره بآدمها پوشانده و نصب کرده و همهٔ آنها را در اطاقها و تالارها ایستاده و نشسته قرار داده‌اند بطوریکه امکان ندارد شخص بتواند تشخیص بدهد که این آدم یاموم است * خلاصه پسر مدم (توسه) ناخوش بود ـ نوه اش معرفی میکرد ـ صورت (ناپلیون) سیم را با همان لباس توی رخت خواب با حالت نزع ساخته اند ـ بعینه آدم جاندار است که مشرف بموت با شد ـ بعضی زنهای جاندار میان انهان نشسته بودند هر قدر خواستم فرق بدهم که آدم حقیقی کدام و آدم مومی کدام است نتوانستم تا اینکه زنها برخاسته راه رفته و خنده کردند آن وقت معلوم شد که آدم جاندار هستند ـ اشکال پادشاه حالیهٔ انگلیس و اولاد شان و وزرا همه بود و همچنین تصویر (لوی فلیپ) و ولیعهد فرانسه و مادرش (اژنی) ـ خیلی

صورت بود ـ علاوه بر اشکال پادشاهان و بزرگان بعضی اشخاص قاتل و بد نفس را که در شیطنت و شقاوت از معارف دنیا بوده اند کشیده ـ خیلی شبیه مثل (ارسینی) که میخواست (ناپلیون) سیوم را بکشد و (مزینی) ایطالیائی بود ـ یکداریکه آدم را بآن آویخته بقتل میرسانند از فرانسها خریده بودند انجا بود ـ که طرز آدم کشتن را نشان میداد ـ میگفتند با این چوبهٔ دار قریب بیست هزار نفر را کشته اند ـ علاوه بر اینها از یادگار های قدیم در اطاقی بسیار بود ـ اغلب اسباب (ناپلیون) اول در انجا بود مثل کالسکه هائیکه در جنگ (واطرلو) بدست انگلیسها افتاده بود ـ همان کالسکه که خود (ناپلیون) سوار میشده دیده شد ـ نقشهٔ که (ناپلیون) خودش طرح جنگ کشیده بود ـ قمچی کالسکه چی روز (واطرلو) ـ شنل و بعضی رخوت (ناپلیون) دیده شد ـ و همچنین از بعضی پادشاهان و بزرگان قدیم و جدید انگلیس وغیره بعضی اسبابها بود ـ بعد آمدیم بیرون ـ زیر اینجا بازار وسیعی است که از هر قبیل اسباب که تصور شود میفروشند ـ قدری گشته بعضی بلورآلات وغیره خریدیم ـ از انجا بمنزل برگشته خوابیدیم

❀ هفتم جمادی الاول ❀

امروز نهار را منزل خورده بعمارت بلور رفتیم ـ سوار شده رفتیم بگار (ویکتوریا) ـ سوار کالسکه بخار شده راندیم ـ راه آهن مشرف ببام خانها بود ـ نه یکجا نه دوجا متصل کالسکه یا از بالای خانها یا از سوراخ کوه میگذشت ـ بیست دقیقه کشید که رسیدیم بگار عمارت بلور ـ پیاده شده از پلهای عمارت بالا رفته زن و مرد زیاده از حد بودند ـ قدری صورت عکس وغیره خریدیم ـ فروشندگان این بازار همه زن هستند ـ از هر جور اسباب بود ـ تفصیل این عمارت ازین قرار است ـ بیست سال قبل ازین که دولت انگلیس بازار (اکسپو زیسیونرا) در (هایت پارک) که توی شهر لندن واقع است ساخت ـ بعد از اتمام بعضی از اجزای ان را آورده در اینجا که بیرون شهر است بهمان ترکیب عمارت ساخته و اکسپو زیسیون دایمی قرار داده مهمانخانها ساختند ـ جای تعیش برای اهالی لندن بنا کردند ـ فوارها ـ حوضها ـ باغچها ـ و هر جور چیزیکه آدم را مشغول کند ایجاد کرده اند ـ الحال بهترین تماشا گاههای لندن است ـ همه روز بر سبیل استمرار هفت هشت هزار نفر برای گردش و تماشا در انجا میروند ـ و ان اشخاصیکه این جا را ساخته اند مبالغی

منفعت میبرند * خلاصه بعد از خریدن بعضی اسبابها از میان زن و مرد گذشته چند زن سیاه دیدم از اهل جزائر (ژمائیک) که بسیار خوشگل بودند — شوهر هم داشتند — باوجود چهرهای سیاه که درمیان زنهای سرخ و سفید انگلیسی نشسته بودند باز از آن ملاحتی که داشتند بسیار با جلوه بودند — رنگ شان برنگ قهوهٔ پخته بود — زلفهای خوب داشتند * خلاصه عبور کرده بجائی رسیدیم که یک شیر یال دار افریق را بایک ببر هندوستان که باهم جنگ میکردند و مرال مردهٔ زیر آنها افتاده بود هر سهٔ این حیوان را که اصل بدن همان جانورها بود بطوری ساخته و برپا داشته بودند که هیچ از شیر و ببر زندهٔ و مرال مرده نمیشد فرق داد — و پنجهائیکه بهم زده و خونی که جاری شده بود مثل این بود که حالا گوشت بدن پاره شده و خون میریزد — آن قدر خوب درست کرده اند که ده روز تمام شخص از تماشای آنها سیر نمیشود — بعد رفتیم عمارتی را که از روی قصر الحمرا کهٔ اعراب هنگام تسلط خود شان در (اندلس) و (تولد) در اسپانیول بنا کردند ساخته اند — تماشا کردم — بسیار قشنگ و خوب است — گچ بری و کاشی کاری خوب کرده اند — این عمارات چند سال قبل آتش گرفتهٔ سوخته بود — دوباره

بوضع اول ساخته اند ـ هنوز هم تمام نشده است ـ گچ بری وغیره میکردند ـ اما گچ بری اینجا مثل ایران نیست ـ در ایران گچ بریها بزحمت تمام با دست میشود ـ اینجا قالبها از سریشم ساخته اند که انواع نقشها دارد ـ بهر نقشی که میخواهند همان قالبرا بر روی تختهٔ گچ گذارده فوراً منقش میشود فوراً هم خشک میشود ـ آنوقت مثل آجر بدیوارها کار میگذارند ـ حوض و فواره خوب بوضع اعراب داشت ـ بعد از آنجا رفتیم به ماهی خانه ـ چند پله میخورد زیر زمین دالان طولانی مسقفی بود ـ هوای خنک خوبی داشت ـ اقسام حیوانات و نباتات بحری در آنجا بود مثل (برلن) ـ اما در (برلن) ـ نوع ماهی ها و بعضی چیزهای دیگر بیشتر از اینجا بود ـ بعد آمدیم بالا ـ باز از میان مردم گذشته از پلها ئیکه شب آتش بازی بالا رفتهٔ بودیم رفتیم بالا ـ باغ و فوارها را تماشا کرده بعد باز رفتیم از توی باغ برای تماشای دو بالونی که میخواست با آدم هوا برود ـ خیلی راه پیاده رفتیم ـ زن و مرد و عملهٔ احتساب زیادی هم بود ـ تا رسیدیم بآخر باغ ـ دو بالون بسیار بزرگ از بخار پر کرده مستعد بالا رفتن بودند بطوریکه هیچ مجال نمیدادند ـ پارچهٔ ابریشمی مخصوص دارد که روی آنرا مثل مشمع چیزی میگیرند که

مستحکم تر شود ـ و چند طناب برهم بافته مثل تور ماهی گیری بر روی بالون است ـ در زیر بالون سبدی ساخته شده است که آدم در آن می نشیند ـ سبد بقدر جای دو سه نفر بود ـ بالون اول که هوا رفت (اسمیت) نام با یک نفر دیگر (اونو) نام در بالون نشسته بهوا رفتند و بالون از چشم گمشد ـ بالون دیگر را هم با بخار پر کرده پسر (اسمیت) که جوانی بود و میگفت تا بحال صد و هفتاد مرتبه با پدرم به بالون نشسته ایم او هم رفت بهوا ـ فردا خبر آمد بالون اولی دوده فرسنگی لندن و دومی در یک فرسنگی فرود آمده بود ـ بعد باز پیاده آمدیم سر حوضها و فوارها ـ مردم بطوری ازدحام کرده بودند که مانع از تماشا بودند ـ اما ما هم هر طور بود همهٔ حوضها را تماشا کردیم ـ در مراجعت کالسکه حاضر کرده بودند بکالسکه نشستیم ـ با اینکه راه سر بالا بود و خیلی تند هم میرفت باز خانمها و دخترها و پسرها همه جا با کالسکه همراهی کرده هیچ عقب نمی ماندند ـ باز رفتیم بالای عمارت قدری میوه خورده یک عکس هم از ما انداختند ـ رفتیم بتالار هائیکه اقسام چپوقها و انواع غلیانها و ظروف آبخوری هر ملتی را با اقسام پارچهای حریر چینی و ژاپونی و فرنگی وغیره از قدیم و جدید همه را آنجا ها

چیده اند تماشا کردیم — و از آنجا بالا رفتیم بتماشای پردهای صورتی که مردم در سه ماهی که اکسپوزیسیون باز است بعضی را برای فروش و بعضی را محض تماشا آنجا آورده می آویزند — همه را تماشا کردیم اما اغلبی از پردهای بسیار خوب را یا از پیش فروخته یا مطلقاً نمی فروختند — بقدر ده پانزده پرده خوب منتخب کردیم — (اسمیت) صاحب برای ما ترجمه میکرد — صورت خری دیده شد — پرسیدم قیمتش چند است — رئیس اکسپوزیسیون که مرد فربه ریش سفیدی بود و قیمت ها را میخواند گفت صد لیرهٔ انگلیسی که معادل دویست و پنجاه تومان ایران است — گفتم قیمت خر زنده منتها پنج لیره است — اینکه شکل خر است چرا باید باین گرانی باشد — رئیس گفت چون خرجی ندارد جو و کاه نمیخورد — گفتم اگر خرج ندارد بار هم نمیکشد و سواری نمیدهد — بسیار خندیدیم بعد وقت تنگ شده بسیار هم خسته بودیم رفتم منزل (البرت هال) — باغ مخصوص بسیار خوبی هم دارد

✽ هشتم جمادی الاول ✽

امروز بعد از نهار دیدن ولیعهد انگلیس رفتم — زنهای ولیعهد روس و انگلیس و (پرنس الفرد) هم بودند — قدری

نشسته بعد برخاسته آمدیم منزل ـ قدری مکث کرده رفتیم به مریضخانه (سنت توماس) که در مقابل پارلمنت واقع است ـ این مریضخانه را ملت ساخته است ـ از زمان (ادوارد) چهارم بنا شده و حال دو سه سالست تمام کرده اند ـ موقوفات دارد و از آنزمان تا بحال هم مردم همه ساله بمیل خود پول جمع کرده بجهة مصارف مریضخانه میدهند که دوا و غذای همه مرضی مفت است ـ بسیار بنای خوبیست ـ همیشه بقدر چهار صد مریض از مرد و زن و بچه و بزرگ در آنجا هستند ـ حکیم (طولوزان) هم حضور داشت ـ رئیس حفظ الصحة لندن که اسمش (سائمن) است با سایر اطبا و جراحان معروف لندن آنجا بودند ـ اطفال کوچک هر یک تخت خواب و رخت خواب علیحده و رخت تمیز داشتند ـ همه را بجهة مشغول داشتن اسباب بازی و چیزهای قشنگ فراهم آورده بودند ـ خدمتکاران زن بسیار بودند ـ رفتیم با طاقهای دیگر که مرد ها بودند ـ با وجود نا خوشی هوای بلندی کشیدند ـ در مراتب زیر اسبابی دارند که نا خوش را بروی تخت گذاشته بمرتبهٔ بالا می کشیدند بدون اینکه خود مریض حرکت کند ـ اول سنگ بنای مریضخانه را پادشاه گذاشته اند ـ بعد رفتیم خانه (لرد دارکیل) وزیر هند ـ خانه اش

دور بود ـ از (هایت پارک) وغیره گذشته رسیدیم ـ زوجهٔ وزیر هند که خواهر (دوک سوترلاند) و زن مسنه ایست با دختر پادشاه که زن پسر وزیر هند است جلو آمدند ـ دست داده قدری در باغ گردش کرده رفتیم با طاق سر میز نشسته قدری میوه خوردیم ـ (دوک سوترلاند) هم بود ـ بعد رفتیم پائین توی باغچه چادری زده بودند نشستیم ـ شخص اکوسی بالباس اکوس آمده قدری نی وسرنازد ـ شخص دیگر با لباس اکوس رقص اکوسی کرد ـ روی تخته مدوری چهار شمشیر گذاشته قدری رقص دور شمشیر ها کرده ـ شخص معروفی که اسمش (و تستین) است اختراع تلگرافی کرده است که مثلا از لندن بطهران که بواسطهٔ این تلگراف مکالمهٔ میکنند همان عبارت روی کاغذ چاپ شده بکمال آسانی خوانده میشود توی باغ گذاشته بودند ـ رفتیم تماشا کردیم بعد برگشتیم در (هایت پارک) پیاده شده به بنائی که پادشاه بیادگار (البرت) شوهر شان ساخته اند رفته تماشا کردیم ـ همه از سنگ است وحجاری های بسیار خوب دارد که صورت معارف و شعرا و نقاشان عالم وغیره را از سنگ در آورده اند بمناسب اینکه خود (البرت) از اهل علم و صنعت بوده است ـ اما ازدهام مانع از تماشا بود ـ برگشتیم بکالسکه نشسته

رفتم منزل ـ شب را بتماشا خانهٔ (دروزلام) رفتیم ـ جمعیت زیادی توی کوچه بود ـ رسیدیم بتماشا خانه ـ ولیعهد انگلیس هم آنجا بود ـ استقبال کرده دست داده رفتیم بالا درحجرهٔ نزدیک سن نشستیم ـ (پرنس الفرد) هم آمد ـ (اوپرا) و (باله) هر دو بود ـ خوب خواندند و رقصیدند ـ رقاصان خوش گل خوش لباس بودند ـ تماشاخانه پنج مرتبه است ـ قدری کوچک اما خوب ـ زن جوان خوانندهٔ معروفیست (نلسن) نام از اهل (سود) ولیعهد آوردش بالا قدری صحبت کرد بسیار حراف و زرنگ است ـ همه ساله بتماشا خانهای پطر وینگی دنیا وغیره رفته مداخل زیاد میکند ـ حالا به شخص (کوسو) نام فرانسوی شوهر کرده است ـ بعد از اتمام در مراجعت از عمارت (سن ژام) گذشتیم ـ این عمارت از قدیم ساخته شده است ـ حالا هم باولیای دولت انگلیس اولیای (سن ژام) مینویسند ـ پادشاه سابقاً آنجا سلام می نشسته ـ بعد از مردن شوهر شان دیگر بان عمارت نرفته اند ـ حالا گویا مادر (دوک دکامبریدج) آنجا می نشینند ـ آمدیم منزل صنیع الدوله دیروز برای تعیین منازل وغیره بپاریس رفته است * خلاصه اگر احوالات شهر لندن یا کلیهٔ انگلیس را میخواستم کما هوحقه بنویسیم باید یک تاریخ بزرگی

از انگلیس بنویسم ـ در مدت توقف هیجده روزهٔ لندن فی الحقیقة بیش ازین نمیشد نوشت ـ انصافا وضع انگلیس همه چیزش خیلی بقاعده و منظم و خوب است ـ از آبادی و تمول مردم و تجارت و صنعت و کار کردن و پی کار رفتن مردم سر آمد ملل است ـ

❀ نهم جمادی الاول ❀

امروز باید برویم به بندر (شربورغ) فرانسه ـ صبح زود از خواب برخاستم ـ درین هیجده روز توقف لندن همه روز ابر بود ـ خرید زیادی هم در لندن شد * خلاصه ولیعهد انگلیس (لردگرانویل) وزیر خارجه (لردسرلی) (پرنس الفرد) (پرنس ارتور) وغیره همه آمدند ـ سوار کالسکه شده راندیم برای گار ـ جمعیت زیادی باکمال تاسف حاضر بودند ـ معلوم بود که اهالی انگلیس همه از رفتن ما قلباً ملول و متأسف بودند ـ رسیدیم بگار (ویکتوریا) ـ ولیعهد وداع کرده رفتند ـ اما (برنس الفرد) و (ارتور) با صدر اعظم در کالسکهٔ ما نشستند ـ پسر حکیم الممالک درلندن ماند که درس بخواند ـ راندیم برای بندر (پورتسموت) ـ سه ساعت کمتر راه بود ـ اما وقت آمدن از این راه نیامده بودیم ـ در نزدیکی بندر ملحق براه اولی میشود ـ از آبادیها و شهر های معتبر که گذشتیم

(متشام) (ایپسوم) (دورکنگ) (هورشام) (اروندل)
(شیشستر) بود ـ وارد بندر شدیم ـ جمعیت زیادی بود ـ از
قلعجات و کشتیها توپ انداختند ـ امیرال بزرگ مقیم آنجا (رو شام
سیمور) پذیرائی کرد ـ بعد داخل کشتی فرانسه شدیم ـ این
کشتی اسمش (اکل) و از (ناپابون) سوم بوده است که برای
سواری خودش ساخته بود ـ حال که جمهوری شده اسمش را
عوض کرده (راپید) گذاشته اند ـ کشتی بسیار خوبیست ـ نهار
خوردیم (مسیو نیکلای) مترجم فرانسه با (بیپرستن) مترجم و
(مسیو ملینه) وزیر مختار فرانسه که تازه مأمور با قامت در
طهران است (مسیو بل) شارژ دفر سابق فرانسه که در طهران
بود با (مسیو بلی) کپتان کشتی و سایر صاحب منصبان بحری به
حضور آمدند ـ بعد از چند دقیقه کشتی براه افتاد ـ راه
راست خوب نزدیک بندر (دوور) از انگلیس است (بکالة)
بندر فرانسه که از دریا یک ساعت و نیم راه است ـ اما ازین
راه (پورتسموت) به (شربورغ) هشت ساعت راه دریاست *
خلاصه کشتی دیگر هم عقب ما بود که سایر نوکر های ما
وغیره آنجا بودند ـ چهار کشتی بزرگ جنگی انگلیس هم طرفین
کشتی ما بجهة احترام می آمدند ـ داخل دریا که شدیم امواج

بحرکت آمد هوا هم ابر و مه بود ـ بطوری احوال همه را منقلب کرد که هیچیک را قدرت راه رفتن و نشستن نبود ـ همه افتادند ـ من هم بسیار بد احوال شده رفتم خوابیدم تا نزدیک (شربورغ) رسیدیم ـ تا نیمهٔ راه هشت فروند کشتی جنگی فرانسه باستقبال آمد ـ توپ زیادی انداختند ـ ما را بفرانسها سپرده مراجعت کردند ـ وقت غروب آفتاب به بندر رسیدیم ـ کشتی لنگر انداخت ـــ آسوده شده شام خوردیم ـــ صاحب منصبـــان فرانسه از این قرار آمدند بکشتـــی ـ ویس امیرال (پنهوا) حاکم بحری (شربورغ) ـ ویس امیرال (وینو) سردار کشتیهای جنگی ـ ژنرال (دومولن) سردار قشون فرانسه در (شربورغ) ـ (مسیو ویده) حاکم کل ایالت (مانش) ـ (مسیو لارناک) حاکم شهر (شربورغ) با سایر صاحب منصبان و اجودانهای بری وبحري بحضور آمده رفتند در کشتیهای جنگی ـ آتشبازی و چراغان خوبی کردند *

❀ دهم جمادی الاول ❀

امروز باید برویم پاریس صبح زود از خواب برخاسته سوار قایق شده راندیم برای ساحل ـ بسیار هوا سرد بود ـ رسیدیم باسکله پله بسیار خوب و طاق نصرت خیلی قشنگ ممتاز از سنگ و بوته و دستهای گل و چهل چراغ وغیره و انواع نقشها با اسلحه از قبیل طپانچه و تفنگ و سر نیزه ساخته بودند ـ الحق صنعت کرده بودند ـ رفتیم بالا ـ جمعیت زیادی از صاحب منصبان نظامی بری و بحری و حکومتی و ارباب قلم وغیره صف کشیده بودند ـــ حاکم (مانش) همه را معرفی مینمود ـ منهم احوال پرسی میکردم تا رسیدیم به کالسکه های راه آهن ـــ سوار شده قدری استادیم ـــ اکثری از زن و مرد فرانسه کم جثه و لاغراندام هستند ـ مثل اهالی روس و آلمان و انگلیس نیستند ـ شباهتشان باهالی مشرق زمین بیشتر است ـــ قلعهٔ (شربورغ) خیلی مستحکم است ـــ از طرف دریا بروج و باستیانهای محکم و از سمت خشکی هم قلعه و خندق عریض دارد که همیشه پر آبست ـــ گرفتن این شهر بغلبه بسیار مشکل است ـ شهرش چندان بزرگ نیست ـ منجا وزازسی و هفت هزار جمعیت دارد ـ بندرگاه خوبیست ـ ابتدای این قلعه از عهد

ناپلئون اولست ـ و در زمان ناپلئون سوم تمام شده است و حالا
هم کار میکنند * خلاصه کالسکها براه افتـــاد ـ امروز از مملکت
(نورماندی) عبور شد ـ بسیـــار مملکت خوب پر حاصلیست ـ
چمنهای بسیار وسیع و گل و گیاه زیاد دارد ـ گاوهای خوب
ماده‌یان و گوسفند زیاد نگاه میدارند بواسطهٔ مرتع زیادی که
دارند ـ بوته و درخت گز زیادی دیده شد ـ مثل ایران است ـ
اغلب گلها و درختهای ایران را امروز در اینجـــا دیدم ـ مثل
درخت بید و تبریزی و گز و غیره ـ زمینهـــای اینجا پست و
بلند است ـ تپه زیاد دارد ـ سیب این مملکت بخوبی مشهور است ـ
درخت سیـــب زیاد دیده شد * خلاصه بشهر (کان)
رسیدیم پای تخت (نورماندی) است ـ نیم ساعت آنجا ماندیم ـ
نهار خورده شد ـ شهر بسیـــار خوبست ـ بعد ازین شهر از
چند سوراخ کوه گذشتیم که یکی از آنها بقدر یک فرسنگ می شد ـ
قلب آدم در وقت عبور خیلی خفه می شود ـ از (شربورغ)
تا پاریس با راه آهن هشت ساعت راه و نود فرسنگ مسافت
است ـ یک ساعت بغروب مانده بحوالی پاریس رسیدیم ـ از پل
رودخانهٔ (سـن) که در خارج شهر واقع است گذشته داخل
شهر پاریس شدیم ـــ از خط راه آهن که از کنـــار قلعه در

داخل شهر بدور شهر میکردند رفته بمحلی رسیدیم موسوم به (پاسی) که همه رجال و اعیان حالیه دولت فرانسه و سایر مردم تماشاچی در آنجا حاضر بودند ـ صنیع الدوله و (مرشال ماکماهون) که رئیس دولت است با (دوک دو بروکلی) که تازه وزیر خارجه شده و صاحب منصبان دیگر و وزرا وغیره دم کار حاضر بودند ـ آمدیم بیرون ـ با مرشال و وزیر خارجه تعارف شد ـ خیابانی بود که فرش کرده و زینت داده بودند ـ مسافتی راه پیاده رفتیم ـ مرشال امرا و صاحب منصبان عسکریه وغیره را معرفی میکرد تا رسیدیم بکالسکه اسبی ـ من و صدر اعظم و مارشال و وزیر خارجه در کالسکه نشسته سایر همراهان هم در کالسکهای دیگر سوار شده براه افتادیم ـ شلیک توپ شد ـ و از همین محل در طرفین راه سرباز پیاده و سواره نظام و ژاندارم بالباسهای خوب ایستاده بودند الی (کرلزیسلاتیف) که منزل مارا معین کرده بودند * خلاصه عقب سر صفوف نظامی تماشاچی زیادی ایستاده بودند ـ از (بواد و بولن) عبور شد که خارج قلعه است ـ دوباره داخل قلعه شهر شده از خیابان وسیعی که موسوم است به (اونو دولا گراندار مه) عبور کرده بارک (دو تر لیومف) رسیدیم که از بناهای بزرگ (ناپلیون) اول است ـ از سنگ

ساخته اند ــــ صورت جنگهای را در داخل و خارج و اطراف
آن حجاری کرده اند ـ بسیار بنای عالی است ـ اما دربن جنگ
آخرها پروسها از گلولهٔ توپ زیاده خرابي بهمرسیده است ـ
میان آنرا هم فرش کرده صندلیها چیده خیلی زینت داده بودند ـ
از کالسکه پیـــاده شده آنجـــا قدری نشستیم ــــ حاکم شهر که
مردی فربه وتنومند و اسمش (مسیو یول) است با کلانتر
آمده نطقی کردند ـ ما هم جوابی دادیم ــــ از جانب و کلای
شهرپاریس‌هم مأموری چند آمده نطقی کرد ــــ جواب دادم ـ
برخاسته سوار کالسکه شده داخل خیابان (شانزالیزه) شدیم ــــ
بسیار با صفا و وسیع است ــــ از همهٔ این خیابانهـــا که عبور شد
طرفین درختهای خوب کاشته اند ــــ و خانهای قشنگ با شکوه
ســـاخته ــــ تا رسید به (پلاس دولا کونکرد) که میل بلندی
از مصر آورده آنجا نصب کرده اند ــــ میدان با روحی است ــــ
دو حوض با فواره داشت ــــ اما فوارهـــا همیشه نمی جهد ــــ
هر وقت که بخواهند جاری میکنند ــــ از پل رود خانه (سن)
گذشته داخل عمارتیکه بجهة ما معین کرده بودند شدیم ــــ دم پله
عمارت (مسیو بوفه) که حالا رئیس دارالشوارى ملتی است با
بعضی و کلا نطقي مبني بر تهنیت ورود ما کردند ــــ جوابی دادیم

بعد رفتیم بالا ـ اطاقها و تالارهای وسیع بسیار خوب دارد ـ تخت خوابی که بجهة ما زده بودند تخت خواب ناپلیون اول بوده است در زمانی که (ماری لوئیز) دختر شاه اطریش را عروسی کرده بود ـــ امروز حالت غریبی از فرانسها دیدم ـــ اول آن حالت عزای بعد از جنگ آلمان را هنوز دارند ـ و عموماً از کوچک و بزرگ مهموم و غمناک هستند ـ رخوت زنها و خانمها و مردم همه رخت عزاست ـ کم زینت بسیار ساده ـ و گاهی بعضی از مردم آواز زنده باد مرشال زنده باد پادشـــاه ایران میکردند ـــ از یکی دیگر هم شنیدم در گردش شب باواز بلنـد میگفت سلطنت وقواعد او محکم و باقی باد ـ ازینها هم معلوم میشود که فرق زیادی حالا در فرانسه میباشند که طالب سلطنت هستند ـ یعنی آنها هم سه فرقه هستند ـ فرقهٔ اولاد (ناپلیون) را میخواهند ـ فرقهٔ اولاد (لوی فلیپ) را ـ و فرقهٔ (هانری پنجم) را میخواهند که از خانوادهٔ (بور بون) و با اولاد (لوی فلیپ) اگرچه یکطایفه هستند اما جدائی دارند ـ جمهوری طلبان هم قوت زیادی دارند ـ اما آنها هم بیک عقیده نیستند ـ بعضی جمهووری (روژ) یعنی جمهوری سرخ را طالب هستند که اصل جمهوریست ـ بعضی جمهوری وسط را طالبند که هم قواعد سلطنت در آن باشد هم

پادشاه نباشد ـ بعضی دیگر طورهای دیگر طالبند ـ در میان این فرق مختلفه حالا حکمرانی کردن بسیار کار مشکلی است ـ وعواقب این امور البته بسیار اشکال پیدا خواهد کرد ـ مگر اینکه همه متفق الرای شده با پادشاهی مستقل یا جمهوری مستقل بر قرار شود ـ در آن وقت دولت فرانسه قوی ترین دولت است ـ و همه کس باید از و حساب ببرند ـ اما باین اختلاف بسیار مشکل است که منظم شود * خلاصه قشونی که امروز ایستاده بودند قریب بیست هزار نفر می شدند ـ این عمارتیکه منزل ماست سابقاً دارالشوری یعنی مجلس اجتماع وکلای ملتی بوده است ـ بعد از خلع ناپلیون سوم از پادشاهی و جمهوری شدن دولت فرانسه وکلا و اولیای دولت همه به (ورسایل) رفته شهر پاریس را بالمره از ادارات دولتی خالی گذاشتند ـ شهر پاریس فی الحقیقة حالا مخصوص رعیت و عامهٔ مردم است ـ هر طور بخواهند حرکت کنند دولت چندان قدرت ممانعت ندارد ـ عمارت (تویلری) که بهترین عمارت دنیا بوده است بالمره خراب شده ـ کمونها آتش زده اند ـ از عمارت همان دیوارها باقی مانده خیلی تاسف خوردم ـ اما بحمدالله عمارت (لورر) که متصل بعمارت (تویلری) است محفوظ مانده و خراب نشده است ـ (هوتل دوویل) را که از

عمارت خوب دنیا بوده است و عمارت نشان (لژیون دنور) را بالمره آتش زده اند ـــ منارهٔ (وندوم) که (ناپلیون) اول از مصالح توپهـــای دشمن ریخته و شکل خودش را هم بالای آن نصب نموده و جمیع جنگهائیکه کرده بود در آن نقش بوده (کمونها) شکسته و برده اند ـ حالا هیچ باقی نمانده مگر همان سکوی پایهٔ مناره * پاریس شهریست بسیار قشنگ و خوشگل و خوش هوا غالباً آفتاب دارد ـ بسیار شبیه است بهوای ایران ـ شب را سوار کالسکه شده بامعتمدالملک و جنرل (ارتور) در شهر گردش کردیم ـ از کوچهٔ (ریولی) و از خیابان (سباستپول) که از کوچهای معروف است و از میدان (واندوم) و عمارت (تویلری) عبور کرده از بعضـــی بازارها وغیرهٔ گذشتیـــم ـ چراغ شهر همه از گاز است بسیـــار روشن ـــ و خوب شهر با صفـــائیست ـــ مردم زیادی در کالسکه نشسته میگشتند ـ و در قهوه خانها وغیره مشغول عیش بودند ـ رود خانه (سن) مثل رود خانهٔ (تمیز) نیست کم عرض و کم آبست ـــ کشتی بزرگ هیچ نمیتواند سیر کند ـــ توی عمارت ما باغ کوچک خوبیست حوضی دارد با فوارهٔ سنـگ سماق سه مرتبه ـــ چادری هم زده بودند ـــ از آنجا راه میرود بعمارت وزارت خارجه که شاهزادگان را منزل داده اند ـــ عمارت

عالی خوبیست ـ سابقاً اینجا وزارتخـــانهٔ خارجه بوده است ـ باغ گل کاری خوبی هم دارد ـــ فوارهٔ کوچکی میجهـــد ـ مرتبه فوقانی عمارت حمام خوبی دارد ـــ بسیار پسندیدم آب گرم و سرد هر دو دارد ـ هر طور شخص بخواهد حمـام کند ممکن است ـــ

❀ یازدهم جمادی الاول ❀

بعد از نهار سوار کالسکه شده بتماشای شهر رفتیم ـ از کوچه (پارک مونسو) که بسیار خوب کوچهٔ ایست و از باغ گل کاری خیلی خوبي گذشته بارک (ترمویف) رسیده رفتیم رو به (بواد بولون) ـ اول رفتیم به (ژاردن د کلی ماتا سیون) پیاده شده داخل باغ شدیم ـ بعضی گلها داشت ـ وجائی از سنگ ساخته بودند که بعینه کوه طبیعـــي بود ـ از آنجا در آمده رفتیم بباغات وحوش و طیور ـ دور اطاقها با سیم شبکه کرده توی آنهـــا آب و درخت برای طیور و حیوانات قرار داده بودند ـ اقسام مرغها و طوطیهای رنگی دنیا و افریق و هند و استرالی دیده شد ـ میمون وغیره هم بود ـ حیوانیست مسمی به کان گرو که د استرالیا پیدا می شود ـ خیلی شبیه است بموش دو پا ـ چیز عجیـــبی است ـ تند میجهد ـ راه نمیتواند برود ـ دستهایش کوتاه است پاها بلند

متصل بابد بچه — بقدر شغال بزرگ است — ماده اش هم در زیر شکم کیسهٔ دارد که بعد از زائیدن بچهایش را توی کیسه گذاشته میچهد و میدود — و بسیار پرده می شود — قرقاولهای بسیار عجیب خوشرنگ بانواع اقسام دیده شد — و در فیل هم بود که تخت بر روی آنها گذاشته زنها و بچها سوار شده راه میرفتند — یک درشکه را هم که آدم در آن نشسته بود بیک شترمرغ بزرگی بسته بودند — در کمال سهولت میکشید — بقدر یک اسب کوچک قوت داشت — بعد از گردش زیاد رفتیم ماهی خانه — مثل ماهی خانهای سایر ممالک بود — اما بسیار مختصر و محقر — رئیس این باغات و نباتات (دورروان دولویس) است که سابقاً در عهد (ناپلیون) وزیر دول خارجه بوده — خودش حاضر نبود — نائبش که اسمش (ژفرواسنتیلر) بود معرفی نباتات وغیرة را میکرد — بعد سوار کالسکه شده رفتیم بگردش (بواد بولون) — جزیرهٔ میان آب بود — سوار قایق شده رفتیم آنجا — یکی از صاحب منصبان قشون در آنجا پیدا شد — از حالات جنگ تعریف میکرد — گلولهای توپ و تفنگی که بدرخت ها خورده بود نشان میداد — اغلب درختها داغ و نشان گلوله داشت — معلوم شد که در آنجاها جنگهای سخت شده است هم با (پروس)

و شجاعت آنها ندارد * خلاصه این مجسمها بسیار خوب بود — قدری چرک شده و تار عنکبوت همهٔ آنها را گرفته بود — آمدیم پائین — جای دیگر بود که مدور ساخته بودند میانش حوض و فواره — دور تا دور همه ستون سنگ دو قطار — ما بین ستونها حوض بلند سنگی پایه داری ساخته اند که از میـــان آن فواره بلندی میجهد — قریب هشتاد نود حوض داشت که از میان هر یک فواره میجست — این ستونها و فوارها وسطح زمین وغیره همه از سنگ است — و همچنین در سایر جاهـای باغ فواره و مجسمـهٔ مرمر وغیره بسیار است ـــ خیابان زیاد وسیع با صفـا تعریف آنها کما هو حقه نوشـتن ممکن نمی شود مگر اینکه خود شخص همه را به بیند — زن و مرد تماشـاچی ازدحام غریبی کرده فریاد میزدند هورا میکشیدند — برگشته رفتیم بالای عمارت — قدری در اطاقها گردش کردم — مارشال (کان روبر) (پالیکاهو) که سردار قشون مامور چین بوده است بحضور آمد صحبت شد — (پالیکاهو) حالا بیکار است — میگـفت از بیکاری مشغول نوشتن روز نامه چین هستم — (کان روبر) هم حالا شغلی ندارد — اما بسیار سر کرده قابلی است با هوش و رشید — در جنـگ (سواستا پول) سردار بوده در محاصره قلعه (متزه) در تحت

معیوب بسته بود – (ایونی) ایلچی کبیر اطریش (سرور پاشا)
ایلچی عثمانی – (مسیو نیکرا) وزیر مختار ایطالیا – (مسیو واشبرن)
وزیر مختار دولت ینگی دنیا —— (اونین سام شیمــا)
وزیر مختار ژاپون – (پرنس منچیکوف) مهماندار روس – و
میرزا عبد الرحیم خان ساعدالملک وزیر مختار مقیم پطر هم اینجا دیده
شدند – (مسیو پیشون) (مسیو مینیاک) (مسیو سرتیز) وزرای
مختار سابق فرانسه در طهران و (مسیو مو فی) شارژدفر
فرانسه که مقیم طهران بود همه دیده شدند – همه فربه تر و جوانتر
بودند * یکروز بعد از نهار رفتیم بعمارت و باغ (ورسایل) – هوا
بسیار گرم بود – رسما رفتیم – جمعیت زیادی در طرفین راه بودند –
از (شانزالیزه) وارک (تریومف) و (بواه بولون) و رود خانه
(سن) گذشتیم – حاکم و ماء مورین (سن) و (لواز) که آن
طرف رود خانه و ایالتی است علیحده همه بحضور آمده نطقی
کردند – جوابی دادیم – از قصبهٔ (سور) که معروف است
بکارخانه چینی سازی و ده (شاویل) و ده (ویلد اوری)
گذشته داخل (ورسایل) شدیم – از دو طرف قشون سواره
و پیاده صف کشیده ایستــاده بودند – جمعیــت زیادی بود ——
رفتیم بعمارتیکه منزل (مسیــو بوفه) رئیس وکلای ملت و از

عمـــارات (لوی) چهاردهم است یعنی کل (ورسایل) را
از عمارت و باغ او ساخته است ـ پرده‌ها و اشکال خوب درین
چند اطاق دیدم ـ همهٔ عمارت از سنـگ وبسیار محکم است ـــ
و درحجاری و نقاشی و علم معماری اول بنـــای فرنگست ـــ
(مسیو بوفه) دم کالسکه استقبال کرد ـ وکلای دیگر دولت هم
بودند ـ رفتیم بالا در اطاق روی صندلی نشستیم ـ زن (مسیو بوفه)
آمد حضور ـ بعد برخاسته از همان راهی که آمده بودیم رفته
تا نیمهٔ راه بعمـــارتیکه (مارشال ما کماهون) منزل دارند رسیدیم
پیاده مارشال و سرداران دیگر استقبال کردند ـ رفتیم بالا در
اطاق نشستیم ـ آنجا هم عمارت عالی خوب بسیار با زینتی است
جزء عمارات (ورسایل) است ـ زوجهٔ مارشال بحضور آمد ـ
بسیار زن نجیبی است ـ مارشال یک پسر بزرگ که بنظر هفده
هیجده ساله و دو دختر دارند آمدند توی اطاق ـ وزیر خارجه
(دوک دبروی) هم آنجا بود - بعد رفتیم پائین - ما و مارشال بکالسکه
نشسته رفتیم (و رسایل) گردش کردیم ـ حوضها و فوارهای زیاد که
منبعش مثل فوارهای عمارت بلورلندن از چرخ بخاراست ـ منبعها را
باز کرده آب بفوا رها انداخته بودند ـ دریاچه طولانی پائین حوض و
فوارها داشت ـ خیابانهای وسیع بسیار خوب درختهای جنگلی همه

سرهای درختهای را بهم بسته مثل سقف کرده وگاه گاه یک میدان مدوری از درخت و سبزه پیدا می شود که درمیان آن حوض عظیم و فوارهٔ مرتفعی میجهد ـ بسیار با صفا جائی است ـ محلی را مثل کوه ساخته اند ـ آبشـــار از کوه میریزد چند مجسمهٔ بزرگ مرمردر زیر آبشار گذاشته اند که یکی از آن مجسمهـــا موسوم به (اپولون) که رب النوع حسن مردانه و روشنی وشعراست آرایش میکند ـ سایرین دور او آئینه وگل و اسبـــاب آرایش نگاه داشته آنقدر خوب حجـــاری شده است که بتصور درنمی آید ـ خواستم بروم بالا نزدیک آن مجسمها زیر آبشار ـ مارشال وجنرال (ارتون) گـفتند رفتن بآنجا بسیار اشکال دارد بجهـة آنکه راهش همه پرتگاه و سنـگ و سربالا است ـ من گفتـــم میروم ـ و از کالسکه پائین آمده رفتیم بالا ـ اگرچه راهش بد بود ـ اما برای ما که خیلی بدتر ازین راه ها را در شکارگاه های ایران رفته و دیده بودم هیچ اشکال نداشت ـ تا رسیدیم نزدیک مجسمها ـ جنرال (ارتون) آمد ـ اما زمین خورده ـ همه رختهایش گلی و شمشیرش کج شد بلکه شکست مارشال هم آمد ـ اما خیلی بزحمت و با امداد چند نفر دیگر لکن طور آمدن مارشال وجنرل فرانسه باینجا منافاتی با رشادت

وهم با (کمونها) - درآخر جزیرهٔ کلاه فرنگی چوبی کوچکی بود موسوم به (پاویلون دامپراطریس) یعنی کلاه فرنگی زن (ناپلیون) - از چوب ساخته اند - بسیار قشنگ و کوچک قدری تماشا کرده مراجعت باین طرف آب نموده سوار کالسکه شده گردش کنان رفتیم رو بمنزل - شب را هم رفتیم بگردش - بازار سر پوشیدهٔ دیده شد مثل دالان - قدری هم اسباب خریده آمدیم منزل * روز نامهٔ پاریس را روز بروز به تفصیل نوشتن بسیار مشکل است - تماشای گردش‌گاهای خوب در شب و روز مجال روز نامه نوشتن را نمیدهد - ولی آنچه لازمست نوشته می‌شود بطور اختصار * سفرای خارجه یکروز همه بحضور آمدند - از هر دولتی اینجا ایلچی کبیر و وزیر مختار و شارژدفرهست - حتی از ژاپون و جمهور جزیرهٔ هائیتّی - ایلچیان کبیر (شیژی نونس) پاپ یعنی فرستادهٔ پاپ - (لرد لیتن) ایلچی کبیر انگلیس - (الوزاکا) ایلچی کبیر اسپانیول - (پرنس ارلوف) ایلچی کبیر روس که چشم چپش در جنگ (کریمه) درمحاصرهٔ قلعهٔ (سیلستری) گلوله خورده معیوب شده است - بعضی زخمهای دیگر هم از شمشیر وغیره خورده است - دستمال سیاهی محکم برروی چشم

حکم (مارشال با زن) که در تسلیم شدن قلعه به آلمانها او هم جزء
اسرا اسیر شده است و کمال افسوس را داشت که چرا در تحت
حکم (باز ن) بوده است * خلاصه بعد پسرهای (لوی فلیپ) را
دیدم - در عهد (ناپلیون) از مملکت فرانسه اخراج و در انگلیس بوده -
و بعد از جمهوری بخاک فرانسه آمده اند ـ دو نفر شانرا که
یکی (دوک دمال) و دیگری (پرنس ژوان ویل) باشد
امروز دیدم ـ شاهزاده (دو مال) بسیار آدم قابلیست ـ
(ژوان ویل) هم شاهزادهٔ خوبیست قدری گوشش سنگین است ـ
(کونت دپاری) که نوهٔ (لوی فلیپ) است و حالا سلطنت
طایفهٔ اورلیان باو میرسد آنجا نبود ـ یعنی رفته بود بخانهٔ
که در ییلاق حوالی پاریس دارد ـ با شاهزادها صحبت شد
رفتند ـ اینها حالا از جانب ملت در دارالشورای وکالت دارند ـ
چون در عهد پدر شان در نظام هم منصب داشته حالا هم در
روز های رسمی رخت نظامی میپوشند ـ داعیهٔ سلطنت فرانسه
را دارند ـ تا خدا چه خواهد ـ اسامی و ترتیب شاهزادها
ازین قرار است ـ پسر بزرگ (لوی فلیپ ـ دوک دنمور) است ـ
بعد از آن (ژوان ویل) ـ بعد از آن (دوک دومال)
بعد از آن (دوک دومون پانسیه) که حالا در اسپانیول است ـ

ادعای سلطنت اسپانیول دارد ـ (کونت دو پاری) نوهٔ (لووی فلیپ) است و پسر (دوک دورله ان) که پسر (لوی فلیپ) و ولیعهد بود ـ بعد از آنکه از کالسکه افتاده مرده بود این ولیعهد شده * خلاصه بعد از ساعتی (مارشال ما کما هون) آمدند رفتیم با طاقی که تخت خواب (لوئی) چهار دهم با اسباب خوابش آنجا بود تماشا کرده بعد آمده سر میز شام نشستیم ـ میز طولانی و شام خوبی بود ـ اغلبی از سرکرده گان و صاحب منصبان نظامی و وکلاء وغیره بودند ـ دست راست ما (مسیو بوفه) رئیس دارالشورای نشسته بود ـ دست چپ وزیر دول خارجه روبرو مارشال ـ دست راست ایشان صدراعظم ـ همین طور شاهزادهای ایران وغیره هم در دو طرف نشسته بودند ـ صنیع الدوله عقب صندلی ما ایستاده ترجمه میکرد ـ بسیار خوش گذشت ـ این تالار طولانی بسیار خوب مزینی است ـ چهل چراغهای متعدد دارد ـ بعد از شام پائین آمده من و مرشال در کالسکه نشسته چراغان عمارت و باغ را تماشا کردیم ـ سوارهٔ زره پوش که در دست هریک مشعلی بود جلو بودند ـ جمعیت زیادی بود ـ بالاخره رفتیم بطرف دیگری از باغ که دریاچه بود ـ و آن طرف دریاچه چند مرتبه داشت

که از مراتب آب میریخت مثل آبشار – و از حوض فوارها میجست – اغلب بزرگان و سرداران و سفرای خارجه و نجبا و اعیان و وکلای ملت وغیره حضور داشتند – صندلی گذاشته بودند نشستیم – همه نشستند – آتشبازی بسیار خوبی شد – مهتاب بود هوا هم خیلی خوب و خوش بود – بعد از اتمام آتشبازی سوار کالسکه شده از راه (سنت کلو) که عمارت عالی دولتی بوده و در جنگ آلمان همه آتش گرفته و سوخته اما خیابان و باغش برجا مانده است – رفتیم به (بواه بولون) و از آنجا بشهر و منزل رفتم – در این راه با (جنرل ارتون) همه جا تا منزل صحبت کردیم * روزی رفتیم به (انوالید) که مقبرهٔ ناپلیون اول و سایر سرداران و برادران ناپلیون و سرداران قدیم ایام (لوی) چهاردهم وغیره درآنجاست. بمنزل ما که دار الشورای قدیم است یعنی بعمارت (پاله دبوربن) درجلو (انوالید) میدان وسیعی است خیابانهای پر درخت هم دارد وارد شدیم – سربازان پیر قدیم که زخمی و بعضی بیدست و برخی کور بودند همه صف کشیده احترامات نظامی بعمل آوردند – ما هم تعارف کردیم – در حیاط (انوالید) بعضی از توپهای بزرگ قدیم و خمپاره وغیره گذاشته اند – حاکم (انوالید) که شخص بسیار

پیر و افلیج هم بود اسمش (مارتن پره) با اجود انها و سائر صاحب منصبان استقبال کردند ــ این حاکم سابقاً در الجزایر حکومت داشت ــ در جنگ کریمه و ایطالیا رئیس (اتامازور) هــا بوده است ــ رفتیم توی کلیسا ــ محراب بسیار خوبی از سنـگ و مطلا کاری دارد ــ (لوی فلیپ) پادشاه سابق فرانسه ساخته است ــ بسیار بنای عالی است ــ از طرف محراب توی گنبد مقبرهٔ (ناپلیون) اول است که جسد اورا از جزیرهٔ (سنت هلن) (لوی فلیپ) آورده آنجا دفن کرده است ــ سنـگ روی قبر را که رنگ ماشی دارد از جزیرهٔ (کرسن) آورده اند ــ بالای آن سنـگ بسیار خوب سبز است و رنگ مایل بسرخی دارد ــ امپراطور (نیکلای) روس فرستاده است ــ بنای این کلیســای (انوالید) کلیه از (لوی) چهاردهم است ــ محراب و بعضی چیزهای دیگر را (لوی فلیپ) ساخته ــ توی گنبد را هم او کود کرده است ــ که سنـگ مقبره را آنجــا گذاشته اند ــ دورش از بالا راهرو دارد که مردم آمده تماشا می کنند ــ عمارت (انوالید) بسیــار عالیست ــ گنبدش را (ناپلیون) مطلا کرده است ــ چند نفر از سرباز های قدیم که در جنگهای (واترلو) و (فریدلند) و (اینا) بوده آنجا دیده شدند ــ باز هم با کمال بنیه بودند ــ

از جنگهای آنوقت تعریف میکردند - اسامی آنها از این قرار است - کاپتان (دوشمان) (شاسی) (برآنش) - آنطرف مقبره جائی بود در پشت آئینه کلاه (ناپلیون) اول که در جنگها بر سر میگذاشته آنجا بود - کلاه را برداشته بسیار نگاه کردم - کلاه پادشاه و سردار بسیار بزرگی را بدست گرفته بودم - از کلاه معلوم بود که (ناپلیون) همیشه این کلاه در سرش بوده است - کلاه ساده بود - شمشیر (ناپلیون) که در جنگ (استرلیتس) کمرش بوده اینجا بود - برداشته دیدم - شمشیری بود کوچک و راست و قبضه اش طلا بود - اما شمشیر را زنگ زده بود - از غلاف کشیده نمی شد - با احترام تمام هر دو را بجای خود گذاشته بیرون آمده رفتیم بموزه که نمونهٔ توپهـای قدیم و جدید و اختراعات آنهـا را گذاشته و اسلحهٔ قدیم سرداران و پهلوانان سابق وزره زیاد از آدم و اسب همه بانمره و اسم صاحب آنهـا مرتباً چیده بودند - بعضی جاهای دیگر هم محل اسلحه وغیره بود - چون قدری خسته بودیم تماشای آنها را بروز دیگر گذاشته آمدیم منزل - آنچه الان در (انوالید) از صـاحب منصب و سرباز موجود است پانصد و نود نفر است - سی و پنج از عهد (ناپلیون) اول مانده اند مابقی از عهود بعد - بنای عمارت

را در سنهٔ ۱۶۷۰ مسیحی برحسب حکم (لوی) چهاردهم (لوودا) وزیر جنگ کرده است — سی و دو عرادهٔ توپ در (انوالید) است — هروقت کار بزرگی مثل فتوحات عظیمه وغیره رو بدهد توپهای (انوالید) را شلیک میکنند — در ورود ما هم بپاریس از (انوالید) شلیک توپ کردند — بیرقهائیکه در عهد ناپلئون و بعد از آن از دولتهای دیگر در جنگ ها گرفته همه را در (انوالید) ضبط کرده اند — و همچنین بیرقهائیکه از زمان (لوی) چهاردهم گرفته اند آنجا موجود است — در دور مقبرهٔ (ناپلیون) چهل و شش بیرق است که خودش در جنگها گرفته است — در کلیسا دویست و چهل و پنج بیرق است که از عهود قدیمه و جدیده گرفته اند — مقبرهٔ اغلب سرداران فرانسه از قدیم و جدید در این کلیساست — از آنجمله (تورن) و (دبان) و (لانس) و (کلبر) که از سرداران و وزرای (لوی) چهاردهم بوده اند — (مرتیر) و (ژوردان) از سرداران (ناپلیون) هستند — در دور مقبره (ناپلیون) قبر (ژرم) برادر (ناپلیون) و (مرشل دورک) و (مرشل برتران) است — سه روز قبل از ورود ما بفرانسه در راه آهن (شربورغ) دو ترن بهار بهم خورده جمعی کثیر تلفت و زخمی

شده بودند — (مسیو کرمیو) که یکی از وکلای ملت فرانسه و یهودیست و همیشه برضد (ناپلیون) سوم بوده و ناطق غریبی است بحضور آمد — مردیست پیر بسیار کوتاه — حالا در مجلس پارلمنت فرانسه حرف میزند — و باز برضد روز ساست — (روچیلد) معروف یهودی هم که بسیار با دولت است بحضور آمد — صحبت شد — حمایت یهودیها را زیاد میکرد — و از یهودیهای ایران حرف میزد — و استدعای آسایش آنها را مینمود — باو گفتم شنیده ام شما برادرها هزار کرور پول دارید — من بهتر میدانم که پنجاه کرور پول بیک دولت بزرگی یا کوچکی داده مملکتی را خریده و یهودیهای تمام دنیا را آنجا جمع کنید — و خود تان رئیس آنها بشوید — همه را آسوده راه ببرید که این طور متفرق و پریشان نباشند — بسیار خنده شد و هیچ جوابی نداد — و باو حالی کردم که من از جمیع ملل خارجه که در ایران هستند حمایت میکنم — (مسیو لسپس) معروف که دریای سفید را با بحر احمر وصل کرده است — یعنی کمپانی زیادی جمع شده باهتمام این شخص راه را باز کردند و بابن واسطه راه تجارت هند و ایران و چین وغیره بفرنگستان تقریب دو هزار فرسنگ نزدیک تر شد — با پسرش که جوانیست بحضور آمد —

خیال تازه حالا در سرداره که راه آهنی از شهر (اورا مبورغ) روسیه بسازد الی شهر سمرقند تا پیشاور خاک هندوستان انگلیس — اما این خیالیست بسیار دور و دراز — (مسیو تا دار) که عکاس قابل پاریست است بحضور آمده عکس مارا انداخت — سابقاً با بالون زیاد بهوا رفته است — اما حالا ازین خیال افتاده مشغول عکاسی است — شخص بامزهٔ با بنیه است — (مسیو تار دیو) که رئیس مجلس حفظالصحه پاریس است بحضور آمد — (بالری) که جراح معروف و پسر جراح باشی (ناپلیون) اول است و (ژول کلو) که عموی (کلوکه) که حکیم باشی شاه مرحوم و حکیم مابود و خودش در طهران شب نفهمیده عوض شراب زراری خورده مرد بحضور آمدند — (مسیو بوره) که سابقاً در طهران وزیر مختار بود در اسلامبول و جاهای دیگر در ایام سلطنت (ناپلیون) وزارت مختاری داشته است بحضور آمد — بسیار صحبت کردیم آدم قابلی است * خلاصه گلوله زیادی از پروسها بهمین عمارت ، (پاله بوربون) خورده که جای گلوله هنوز باقیست — روزی رفتیم به (لنشان) برای سان قشون — نهار خورده سوار کالسکه شده همه همراه بودند — از ارگ (تریومف) و (شانزالیزه) و (بواد بولون) گذشتیم — وسط (بواد بولون) مرشال

(ما کماهون) باجنرالها و صاحب منصبان وغیره سواره ایستاده بودند ـ جمعیت زیادی از زن و مرد بود ـ (دوک دونمور) پسربزرگ (لوی فلیپ) را هم که ندیده بودم سواره آنجا بود ـ با او صحبت شد ـ منهم از کالسکه در آمده سوار اسپ صبـاح الخیر شدم ـ ژرنال (لاد میرو) که سردار کل قشون پاریس است با (انا مازور) یعنی اجودانش بودند * خلاصه همین طور رفتیم بصفوف سوارهای زره پوش (کویراسیه) و سوارهای سبک (هوسار) رسیدیم ـ از دو طرف ایستـاده و هزار نفر سواره بودند ـ بعد از اتمام صفوف سواره رفتیم بصحرا و چمن (لونشان) که چمن وسیعی است ـ طرف دست چپ کوه مصنوعی ساخته اند ـ آب زیادی آبشار مانند میریزد ـ جزء (بواد بولون) است پیادهٔ نظام هم قریب صد و بیست فوج بودند ـ اما هر فوجی چهار صد پانصد نفر بیشتر نبودند ـ باقی مرخص خانه هستند ـ از جلو پیاده و توپخـانه گذشتیم ـ این قشون اطراف بعیدهٔ پاریس است ـ مثلا بعضی ازین افواج از سی فرسنگ راه برای سان دادن آمده بودند ـ سیصد عرادهٔ توپ هم بود که باسبها بسته بودند ـ همهٔ افواج سلام نظامی داده بیرقها را برای تعظیم و احترام میخـوابانیدند ـ ما هم جواب میدادیم ـ و در

چمنها توی جنگل بالای درختها کلاً آدم بود — بعد از تماشای صفوف بالاخانهای چوبی که از قدیم در همین میدان مخصوص همین طور سانها و اسب دوانیها ساخته اند بالا رفته نشستیم ـ مارشال رفتند توی سبزه و چمن ـ سرداران فرانسه هم با بعضی وابستگان نظامی عثمانی و اطریش و روسی و پروسی پیش مرشال ایستاده بودند ـ در بالا خانهٔ که ما بودیم وزیر خارجه فرانسه (مسیو بوفه) وزیر دار الشورا (مرشال کان روبر) وغیره بودند — (کان روبر) چون حالا داخل قشون نیست و ابوابجمعی ندارد سوار نشده بود * خلاصه افواج و توپخانه آمده گذشته ـ بعد سوارها گذشتند ـ کل وکلای ملت فرانسه که پانصد نفر بودند آمده نشسته بودند در عمارت ـ طرف دست چپ سفرای خارجه وغیره نشسته بودند ـ زوجهٔ مارشال (ما کماهون) هم بود ـ جمعی از زنها و خانمهای خوشگل هم در اطراف ما نشسته بودند ـ هر فوجی که از جلو میگذشت وکلای ملت دست میزدند ـ هورا میکشیدند ـ مارشال (ما کماهون) هم برای هر فوج کلاه بر میداشت — قریب سه ساعت طول کشید تا همه افواج سواره و پیاده و توپخانه گذشتند ـ برسر هم متجاوز از هشتاد هزار نفر بودند — قشون خوبی سان دادند ـ بعد از آن همه

شکست و خرابی فرانسه امید این طور اجتماع و نظم قشون نبود - لباسهای خوب داشتند - تفنگ افواج همان شاسپو قدیم است - توپها همه همان توپهائیست که در جنگ آلمان و پیش از آن داشتند - بعد از اتمام سان که نزدیک بغروب بود برگشتیم بمنزل - روزی هم بده (لونشان) برای اسب دوانی رفتیم - خود مرشال بعمارت آمده سوار کالسکه شده رفتیم - سایرین هم بودند - از همان راه که آنروز بمشق قشون رفته بودیم الی (بواد بولون) رفته از آنجا از دم (ابشار) گذشته رفتیم بهمان بالا خانه که روز سان قشون نشسته بودیم - وزیر خارجه (مسیو بوفه) زوجهٔ مرشال و سرداران وغیره و ایلچی عثمانی و ایلچی اطریش بودند - زن و مرد زیادی هم دور اسب دوانی بودند - چهار دفعه اسب دواندند - اسم هر دویرا یکی از ولایات ایران گذاشته بودند - مثل اصفهان شیراز وغیره - دور اول نصف دایره که یک میدان اسب باشد دواندند - چابک سواریکه لباسش سبز بود برنگ حمایل ایران اسب او پیش آمد - بعد دو دور دیگر یکدور را تمام دواندند - اما چون مسافت زیاد نیست اسبها اغلب با هم می آمدند - اسبی که پیش می آمد مثلا یک سر و گردن از سایر اسبها بیشتر بود - در ایران قاعدهٔ اسب دوانی

بهتر است و بیشتر تماشا دارد ـ هر دور دایرهٔ اسپ دوانی ایران نیمفرسنگ است ـ شش دور که سه فرسنگ باشد گاهی هفت دور بیک نفس میدواند ـ هر اسپی که پیش بیاید سر کرده است ـ اینجا ملتهای اسپ دوانی یکدور است که نیمفرسنگ باشد ـ هنر اسپ خوب معلوم نمیشود ـ دور آخر چند سه از تخته بارتفاع یکذرع که روی آنها خار و کون صحرائی گذاشته بودند ـ اسپها از روی آنها چندین دفعه سر تاخت میجستند ـ این طور بسیار تماشا داشت ـ اسپ دوانی یک ساعت بیشتر طول کشید ـ بعد رفتیم منزل ـ مارشال رفتند که شب برای آتشبازی و چراغان حاضر شوند ـ ما آمده دم ارک (تریومف) پیاده شدیم ـ جمعی از ملتزمین بودند ـ رفتیم بالای ارک (تریومف) ـ دویست و هشتاد و پنج پله میخورد ـ بسیار مرتفع است ـ پلهای تنگ پیچ پیچی دارد ـ بسیار مشکل است بالا رفتن ـ من بیک نفس رفتم ـ اما سائرین آهسته آهسته آمدند ـ از بالا کل شهر پاریس و اطراف و قلعجات همه پیداست ـ مردمیکه از (لونشان) و اسپ دوانی بر میگشتند همه پیدا بودند ـ از (بواد بولون) الی آخر (شانزالیزه) هفت قطار کالسکه بود ـ و همچنین در سایر کوچها کالسکهٔ زیاد بنظر آمد ـ خیلی تماشا داشت ـ قدری

آنجا ایستاده آمدیم پائین ـ سوار کالسکه شده رفتیم ـ از بس کالسکه و جمعیت بود امکان عبور نداشت ـ بزحمت بمنزل رسیدیم ـ شب را مارشال آمدند ـ با هم سوار شده رفتیم از (شانزلیزه) وغیره گذشتیم ـ از عمارت ما الی محل آتشبازی از دو طرف آدم بود ـ امشب البته یک کرور جمعیت از زن و مرد دیدم ـ همه فریاد میزدند که شاه ایران زنده باد ـ مرشال را هم توصیف میکردند و میگفتند فرانسه زنده باد ـ چراغان بسیار خوبی کرده بودند ـ در جمیع کوچها لامپهای بلور مثل گوی گرد آویخته بود ـ باد قدری چراغها را اذیت کرد ـ خیلی راه رفته رسیدیم بجائیکه رود خانه (سن) در میان بود ـ و آن طرف رود خانه آتشبازی حاضر کرده بودند ـ آندست رود خانه مقابل ما میدان مشق و مدرسهٔ نظامیست که همه چراغان بود ـ جائیکه ما نشسته بودیم اسمش (تروکادرو) بود ـ این طرف رود خانه هم همه چراغان بود ـ برای ما اطاقهای عالی از چوب ساخته چهل چراغ زیادی آویخته بودند ـ پردهای زیاد که تذره از حریر و مخمل و تافته بافته بودند آویزان بود ـ ولی باد و باران قدری اوضاع را مغشوش کرد ـ اما باز چراغها چون از گاز بود کمتر خاموش شد ـ آتشبازی بسیار خوبی کردند ـ

همه سر کردگان فرانسه و سفرای خارجه وغیره حاضر بودند ــ
الحمدالله بسیار خوش گذشت ــ آمدیم منزل ــ مرشال الی منزل
باز در کالسکه همراه بودند ــ در این آتشبازی سوارهٔ زره پوش
(کوبراسیه) که سه هزار نفر می شوند از لب رود خانه مشعل
بدست موزیکان زنان میگذشتند ــ شکوهی داشت * شبی رفتیم
(سیرک) که نزدیک عمارت ماست ــ مثل تماشا خانه جائیست اما
بهتر ــ عمارت مدوری ســاخته اند ــ دورش از چوب مراتب
دارد بجهة نشستن مردم ــ سقف هم دارد ــ چهل چراغ زیادی
آویخته اند ــ میان این عمارت را مثل کود زورخانه خاک ریخته اند ــ
وسعتی دارد ــ سه هزار نفر آدم میگیرد ــ خصوصا شبیکه ما
آنجــا رفتیم خیلی آدم بود ــ صندلی سی تومان و پنجاه تومان
اجاره کرده بودند ــ زنهای بسیار خوشگل بودند ــ صدر اعظم
و شاهزاده ها وغیره حضور داشتند ــ آنجــا سه در دارد ــ
یکی در طویله اسبهای سیرک است که محل باز هست که از همان در
آمد و شد میکنند ــ بقدر پنجاه شصت اسب بسیار خوب دارند
برنگهای غریب ــ هیچ جا چنین اسبها ندیده بودم ــ اسبهای خالدار
عجیبی بودند ــ البته هزار تومان و پانصد تومان قیمت داشتند ــ و
طوری این اسبها را تعلیم و عادت داده اند که بیک اشــاره هر

حرکتی که بخواهند میکنند ـ همه اسبها زبان میدانستند ـ معلم میگفت بایستید ـ همه می ایستادند ـ میگفت تند بروید میدویدند ـ میگفت سرپا بلند شوید می شدند ـ میگفت کج بدوید میدویدند * خلاصه هرچه میگفت همان میکردند ـ خیلی محل عبرت بود ـ شلاق بزرگی دست میر آخور اسبها بود متصل حرکت میداد ـ مثل تفنگ صدا میکرد ـ زنهای خوشگل خوش لباس سوار اسبها شده دور میدواندند ـ روی اسب میجستند ـ معلق میزدند ـ پشتک میزدند باز روی زمین می افتادند بدون اینکه صدمه بخورند ـ چند نفر در اطراف دایره قطیفها نگاهداشته بودند و همه دستها را بلند داشته زن خوشگلی سوار اسبی شده بنا کرد دور میدان دواندن در حالتیکه اسب سر تاخت بود ـ بهر قطیفه که میرسید از روی اسب بلند شده در روی هوا معلق وارو زده آن طرف قطیفه دوباره با پا روی اسب پائین میامد ـ دو دفعهٔ معلق زده درست روی اسب پائین آمد ـ دفعهٔ سیم زمین خورد اما عیب نکرد ـ دوباره جست روی اسب سه معلق دیگر زد ـ حلقهای بزرگ چوبی نگاه میداشتند ـ جوانی سوار اسب بود در سر تاخت اسب نزدیک حلقه که میرسید بهوا جسته از توی حلقه در رفته آنطرف حلقه دوباره با روی اسب می آمد ـ

بعضی حلقه هارا مثل دایرهٔ پوست کشیده بودند ـ اسبها در سر تاخت بقوت پوست را پاره کرده از توی حلقه رد می شدند و آدمی که سوار بود از بالای حلقه جسته آن طرف روی اسب می افتاد ـ زنها و پسرهای سواره کارها میکردند که بتعریف و نوشتن نمی آید ـ مثلاً در یک نفس و یک دفعه بالای اسب پانصد معلق وارونه میزدند که از قوهٔ بشر خارج است ـ اطفال کوچک خوشگل طوری معلقها میزدند که بتصور نمی آید ـ بند بازی بسیار خوبی کردند که بجز میمون و عنکبوت کار هیچ ذی نفسی نیست * خلاصه کارهای غریب کردند ـ خیلی تماشا داشت ـ بعد رفتیم بعمارت (لوور) جمیع حکما و دانشمندان پاریس آنجا بودند ـ وزیر علوم که مردی بسیار فربه و بلند و اسمش (بالتی) است آنجا بود ـ رفتیم بمرتبهٔ پائین عمارت که مجسمهای مرمر قدیم و جدید آنجا بود ـ سوارهٔ زره پوش مشعلها در دست جلو ما میرفتند ـ حکما و علما از دو طرف و وزیر علوم نزدیک ما راه میرفت ـ بعد از گردش زیاد آمدیم منزل ـ مجسمهای بسیار خوب دیده شد ـ یک مجسمهٔ بزرگی بود از مرمر بسیار عظیم الجثه و قوی هیکل تکیه بکوه داده نشسته پاهایش دراز و ظرفی در دستش بود که آب از آن میریخت ـ

این آب آب همان رود خانهٔ (تی بر) است که در شهر (رم) پای تخت ایطالیاست ـ و مجسمهای مرمر (ونوس) که رب‌النوع حسن است ـ یکی را بسیار خوب حجاری کرده اند ـ اما هردو دستش از بازو شکسته بود ـ صورتهای دیگر هم بسیار بود که در جاهای دیگر مثل اینها کم دیده می شد * روزی رفتیم بجائی که (پانوراما) میگویند ـ یعنی دور نما ـ این یک علم و صنعتی بسیار عجیب است ـــ و مخترع آن ینگی دنیائی است ـــ نزدیک بعمارت مابود ـ صدر اعظم و دیگران همه بودند ـ رسیدیم بجائیکه عمارت مدوری بنظر آمد ـ در کوچکی داشت ـ داخل شده اول رسیدیم بدور نمائی که کوچهٔ از کوچهای پاریس را مینماید ـ در هنگامیکه پروسها شهر را محاصره کرده گلوله و نارنجک مثل تگرگ از هوا میباریده و فصل زمستان هم هست مردم از خانها بیرون آمده دست زن و بچهٔ خود را گرفته فرار میکنند ـ هرقدر شخص بنظر دقت بیشتر نگاه میکرد این حالات مجسمتر می شد بطوریکه هیچ نمیشد تشخیص داد که این پردهٔ صورت و نقاشی است یا حالت حقیقی و همان زمان گیرو دار است ـ شخصی زمین خورده سرش شکسته خون میریخت هیچ معلوم نبود که خون حقیقی است یا مصنوعی ـ و همچنین

سایر حالتها ـ بعد از آن آنجا پله میخورد میروند بالا آنجا یک محوطهٔ گردیست که شخص از هر طرف نگاه میکند ـ شهر پاریس و قلعجات اطراف شهر و توپ و گلوله و هنگامهٔ جنگ و محاصره و بهوا رفتن و ترکیدن گلولهٔ توپ و نارنجک به نظر می آمد ـ مثل این است که الان شخص در شهر پاریس است و جمیع حالات جنگ با پروس و شورش را ملاحظه میکند * خلاصه شخص تا بچشم خود نه بیند نمیداند چگونه است که پردهٔ مصنوعی و امر معدوم را با حالت حقیقی و شیء موجود نمیتوان فرق گذاشت ـ همین محل همیشه محل بروز همین صنعت بوده که هر وقت هر کس خواسته پول داده و رفته تماشا کرده است ـ موکلین اینجـــا را مداخل بسیار است ـ تعجب در این است که مدت زمانی دوز نمای فتح (سواستاپول) را که انگلیس و فرانسه کرده و روس را شکسته بودند اینجا ساخته بعد آنرا برچیده ـ مدتی فتح قشون فرانسه را که قشون دولت استریه را در (سولفرنیو) و (مژانتا) وغیره شکست داده بودند بمیان آورده نشان میدادند ـ حال شکست و بدبختی فرانسه را کشیده نشان میدهند ـ اما در اینجا چون هوا بسیار حبس است بیشتر از ده دقیقه هرکس بماند سرش گیج خورده احوالش بهم میخورد ـ زود برگشتیم * روزی به کلیســای

(نتردام) وسمیته شهر که در جزیرهٔ رود خانه (سن) توی شهر واقع است ـ از پهلوی هوتل (دولا میرده) و (انستی تود و فرانس) و (کنسیل دتا) که عمارت بزرگ وزارتخانه و از عهد (ناپلیون) اول بنا شده و (کمونها) بالمره آتش زده اند گذشته به کلیسا رسیده کشیشها جلو آمدند ـ بنای این کلیسا بسیار عالی و همه از سنگ است ـ وقریب ششصد سال است ساخته اند ـ داخل شده همه جارا بدقت گردش کردیم ـ منبرها و مجرها از چوبهای منبت کاری قدیم بسیار اعلی دارد ـ پنجره ها همه از شیشهای الوان بسیار خوبست ـ خزانهٔ کلیسا را دیدم ـ بعضی اسبابها مثل تنگ و ظروف طلا و مطلا و نقره وغیره بود ـــ در آنجا با کشیش بزرگ صحبت کردیم ـ پرسیدم اعتقاد شما در حق حضرت عیسی چیست ـ شراب میخورد یانه ـــ یک بار همهٔ کشیشها مثل اینکه من سئوال عجیبی کرده باشم باجتماع گفتند البته میخورده ـ سهل است خودش هم شراب می انداخته است ـ بعد گفتم کم میخورده است یا زیاد ـ همه گفتند زیاد هم میخورده است ـ بعد برگشته رفتیم بمدرسه معـــادن که (اکل دمین) میگویند ـ اسم رئیس اینجا (مسیو دوبره) است ـ بسیـــار جای عجیبی است ـ از جمیع سنگهای معادن دنیا نمونه در آنجـــا

هست – از معدن طلا گرفته الی ذغال – و همه را نمره و تفصیل توی جعبهای شیشه گذاشته اند – معدن سنگ زمرد یکه در مملکت (نوول کرنا) در یکی دنیاست حالا سنگ زمرد از آنجا می آورند قطعهای زمرد خوش رنگ بی عیب توی سنگها دیده شد – نمونهٔ معدن سنگ زمرد سبز وغیره را هم دیدم – اما همه بزرگ و پست بود * خلاصه اینقدر از نمونهٔ معادن بود که حساب نداشت و مجالی میخواست که شخص مدتها یک یک را بدقت دیدهٔ با معلمین سئوال و جوابها بکند تا چیزی بفهمد – نه که در پنج دقیقه ما میخواستیم سنگها را دیده و بدانیم که هر یک را از کدام معدن آورده و خواص و طبیعتش چیست البته محال بود – رفتیم مرتبهٔ بالا فسیل ها را آنجا چیده بودند – یعنی استخوان حیوانات از قبل از طوفان نوح و بعد از آن و حیواناتیکه حجریت یافته اند – بسیار چیزهای عجیب و غریب بود که دانستن تفصیل آنها علمی مخصوص است و در اینجا نوشتن مناسب نیست – و بعد ازین گردشها رفتیم بمنزل * روزی رفتیم بگردش عمارت (لوکسا مبورغ) – باغ و عمارتیست بسیار بزرگ و عالی که از عهد (لوی) سیزدهم بنا شده است – باغش حالا عامه است که مردم هر روز آنجا بگردش میروند – گل کاریهای بسیار

خوب دارد — چون (هوتل دویل) دارالحکومه حالا خرابست و آتش زده اند این عمارترا دارالحکومت شهر پاریس قرار داده اند — رسیدیم بباغ (مسیو دوال) — حاکم پاریس و (مسیو الفاند) مهندس شهر پاریس وغیره اینجا بودند — کوچه‌های پاریس که باین طور است و وسیع و مسطح شده و خیابانهارا باین نظم و سلیقه درخت کاشته اند همه از روی دستورالعمل و اهتمام (مسیو هوسمان) حاکم سابق پاریس که در عهد (ناپلیون) بوده و این مهندس درست شده است — قدری در توی باغ نشستیم و از آنجا برای تماشای اشکال وغیره بعمارت رفتیم — (مسیو وتون) که رئیس مجلس شهری پاریس است بحضور آمد — عمارت (لوکسامبورغ) از عمارات عالیهٔ پاریس است — (لوی فلیپ) مجلس سنای دولت را آنجا قرار داده بود — عمارتی بسیار عالی (لوی فلیپ) ساخته است متصل باین عمارت است که اجزای سنا آنجا می نشینند — تا آخر عهد (ناپلیون) هم اهل سنا آنجا بودند — بعد از جمهوری موقوف شد — حالا در همان اطاق دیدم یکدو نفر معلم شاگردان مدارس را امتحان میکردند — هر شاگردیکه ازین امتحان بیرون برود میتواند مفت داخل مدارس عمده شد — سنا عبارت بوده است از صد نفر کما بیش از بزرگان و اعیان و سرداران مسن دولت

که بیکار نباشند بهریک سه هزار تومان مواجب میدادند و
و داخل این مجلس میکردند که آنچه مصلحت از مجالس
وکلای ملت بیرون می آید تا بامضای اهل این مجلس نمیرسید
مجری نمیشد ـ حالا بالمره متروکست * خلاصه تالارها و اطاقهای
بسیار عالی داشت ـ اما صد حیف که همه اطاقها را از میان
بریده تخت بندی کرده اند ـ در هر مکان یک دائره و مجلسی است
از اجزاء حکومت شهری که در هریک جمعیت زیاد و دفترها و کتابها
و اسباب تحریر بسیار از کاغذ و قلم و مرکب وغیره ریخته است *
خلاصه عمارت را از شکوه انداخته اند ـ اما هر وقت
بخواهند تخته ها برداشته مثل اول میکنند ـ پردهای اشکال بسیار
خوب داشت از کارهای قدیم و جدید ـ خیلی تماشا کردم ـ
کلیسای بسیار خوب بزرگ بلندی درپاریس است ـ که از بالای
ارگ (تریومف) دیدم اسمش (پانتون) ـ (لوی) یازدهم
ساخته است ـ اول کلیسا بوده بعد محل قبور اشخاص معتبره شده ـ
دراین اواخر باز کلیسا و عبادتگاه است ـ منجنیق زیادی دورش
بود تعمیر میکردند ـ (کمونها) هنگام شورش خراب کرده بودند ـ
کلیسای دیگر هم بعد از کلیسای (نتردام) درپاریس است که
(سنسولپیس) میگویند ـ بسیار بنای عالی است - کلیسای (مادلن)

هم که (ناپلیون) اول ساخته است خیلی عالی است ـ کلیسای
زیاد دیده شد که دیگر نوشتنش لازم نیست * شبی را رفتیم به
(پاله روایال) جائی است بسیـــار وسیع ـ میان حیاط باغچه و
حوض است ـ و دورش ستون و راهرو و مسقف ـ و جلو
و عقب این راهرو دکاکین است ـ چهار صد پانصد دکان دارد ـ
از هر جور چیز اینجا فروخته می شود ـ جواهرات اصل بسیار
خوب و بدل اسباب خرازی و بلور چینی وغیره ـ کل دکاکین
را گشتم ـ مبالغی خریده شد ـ جمعیت زیادی تماشا چی بودند *
روزی رفتیم بتماشای ضرابخانه که (هوتل دولامنه) میگویند ـ
رئیس آنجـــا که اسمش (مسیو مارکت) بود آمد ـ جمعی دیگر
هم بود ـ اول رفتیم مرتبهٔ بالا از سنگهای قدیم و جدید دولتها
زیاد آنجا پشت آئینه ها چیده اند ـ از سلاطین قدیم ایران و ترکستان
و چین و هند و سایر ممالک فرنگ هر جور سکه بود و هر قسم
مدال دیده شد ـ از آنجا باطاقی که اسمش اطاق (ناپلیون)
اول است رفتیم که همه چیزهای متعلق به (ناپلیون) اول آنجـــا
بود ـ مثل سر سکه و ته سکه و مدالهائیکه در عهد (ناپلیون)
زده بودند برای یادگاری جنگها و ولایات مفتوحه و نشـــانهای
قشون وغیره کلاً آنجا بود ـ نمونه ستون (واندم) هم که

(کمونها) بالمره خراب کرده بودند آنجا بود - بقدر دو ذرع ارتفاعش می شد - از چودن ساخته اند - بعینه همان ستون است - اما ارتفاع ستون اصلی چهل و شش و قطرش دو ذرع بوده است - این ارتفاعش دو ذرع و قطرش یکوجب است - بعضی صورتهای (ناپلیون) آنجا بود - گلولهٔ از (کمونها) آمده و شیشهٔ روی سر سکه ها را سوراخ کرده بدیوار رفته بود همان طور نگاهداشته شیشه را عوض نکرده بودند - گفتند برای یادگار نگاهداشته ایم - گفتیم بد یادگاریست * خلاصه پائین آمده اسباب سکه را تماشا کردیم - با بخار حرکت میکند - آنچه پول میزدند نقره بود - و هریک پنجفرانک پول خیلی بزرگی بود - گفتند حالا طلا بواسطه پولی که به پروس داده اند بسیار کمست اما نقره زیاد و تمام پول حالا نقره است - سه عدد مدال بزرگ یکی طلا و یکی نقره و دیگری مس بیادگار رفتن من بضرابخانه رو بروی ما سکه زدند - بخط فارسی نوشته بودند - پیشکش کرده بعد آمده سوار کشتی بخار کوچکی شده برخلاف جریان آب رفتیم بالا - از قلعهٔ شهر بیرون رفته بجائی رسیدیم که رود خانهٔ (مارن) داخل (سن) می شد - از آنجا باز برگشتیم کنار رود خانه صفائی نداشت - آب رود خانه (سن) کم و عمقش

در نزع بود ـ قدریکه از شهر میگذرد طرفین رود خانه خانهای پست رعیتی است ـ اغلب رخت شور خانه و حمامهائیکه همه را توی رود خانه از چوب ساخته اند دیده می شود ـ حمامات این طور است که اطاق چوبی مسقف بزرگی در توی رود خانه ساخته اند که آب از میان آن جاریست ـ هرکس میخواهد حمام برود باید برود توی آن اطاق خودش را بشوید ـ رخت شورخانها هم همین طوراست ـ میان آن می نشینند رخت می شویند ـ رخت شور همه زنست ـ این حمامها را با بخار گرم میکنند که آدم خوب سر و تن را پاک و تمیز کند * خلاصه برگشتیم بمنزل * روزی رفتیم بکارخانه (گوبلن) بسیار دور بود ـ کارخانه ایست بسیار قدیم که فرش و قالی و چیزهـای دیگر میبافند و بقیمتهای گزاف خرید و فروش می شود ـ کارخانه متعلق بدولت است ـ و رؤسای کارخانه و کارگرها مواجب خوار و اجیردولت هستند ـ این قالیها و بافتها بطوری خوب و نفیس است که در اطاقها و تالارهای سلاطین محض زینت عرض پردهٔ نقاشی نصب میکنند ـ و درپروس و بلجیک و فرانسه و انگلیس دیدم که باکمال احترام در عمارت نگاه میدارند ـ قالی در دستشان بود می بافتند برای تالار عمارت (فرنتن بلو) که شهریست از شهرهای فرانسه ـ

اما میگفتند در هر قالی که باین بزرگی باشد هشت سال باید کار
بکنند — بسیار دیر تمام میکنند اما خوب — عیبی که دارد آفتاب
رنگ بافته را میبرد — اما رنگ قالی ایرانی مشکل است که
آفتاب ببرد — از هر شکل و پردهٔ معروفی که بخواهید ببافند
نمونه آن نقش را روبرو قالی گذاشته اگر نمونه کوچک است
بزرگتر و اگر زیاد بزرگست کوچکتر نقش قالی را میبافند*
خلاصه بهر طریق بخواهند ممکن است و این کمال مهارت
صنعت است که بیک ملاحظهٔ نمونه بعینها میبافند — چند پردهٔ
خوب برای تماشا خانهٔ بزرگ نیمه تمام که (ناپلیون) سوم فرمایش
داده بود هنوز در دست داشتند — اما نمیدانم تماشا خانه و این
پردها کی تمام خواهد شد — بسیار کارخانهٔ وسیعی است — و کارگر
زیاد دارد — اسم رئیس اینجا — (مسیو دارسلا) — از اینجا رفتیم
بچاپخانهٔ دولتی که کتب وغیره چاپ میکنند — بعضی را با دست
بعضی را با بخار هر چه بخواهند بسیار میتوان چاپ زد — از آنجا برگشته
بتماشای عمارت (لوور) رفتیم — در بین راه بعضی جاها که
(کمونها) آتش زده خراب کرده بودند دیده شد — از جمله یک
انبار بزرگ غلهٔ دیوانی بود که بسیار عمارت عالی بزرگی بود بالمره
ویران شده بود — چند پل را هم خراب کرده بودند — از

میدان (باستیل) که منارهٔ دارد معروف بمنارهٔ (ژوئیه) که از بناهای لوی فلیپ و بسیار بلند است مجسمهٔ ملکی را از برنج مطلا ساخته اند در آن بالاست ـ اصل مناره هم از چودن است * خلاصه وارد (لورر) شدیم ـ بسیار عمارت عالی است ـ و از حیثیت حجاری و پردهای نقاشی وغیره نظیر ندارد ـ تالار طولانی بود ـ بسیار خوش وضع که اسمش (کالری د اپولن) میگویند ـ یعنی دالان رب‌النوع حسن. و شعر و آواز ـ اسباب زیادی از ظروف یشم مرصع و بلورهای معدنی وغیره از مصنوعات زرگرهای قدیم از طلا و نقره و بعضی اسباب طلا وغیره که از زیر خاک در آورده اند و از بدایع نفایس دنیا همه را در جعبها و پشت آئینه ها گذاشته اند ـ استخوان بازوی (شارلومان) که پادشاه کل فرنگستان بوده در جعبهٔ ضبط کرده اند ـ جعبه طلائی از قدیم که بسیار خوب زرگری کرده اند مال (ان د آتریش) مادر (لوی) چهاردهم است ـ این تالار هم از بنا های (لوی) چهاردهم است ـ شبیه تاج (لوی) پانزدهم از سنگهای بدل ساخته آنجا گذاشته اند ـ شمشیر و عصای (شارلومان) هم بود * خلاصه اطاقهائیکه پردهای اشکال بود همهٔ را دیدیم ـ کار نقاشان معروفست ـ و پای هر پرده شخص باید

یک روز تمام بنشیند تا نکات نقاشی آنرا بفهمد - با این تعجیل
که من داشتم البته درک نکات نقاشی ممکن نمی شد - از کارهای
(رفائیل) نقاشی معروف هم بود - اما من پرده های کار (الیانی)
را بر سایرین ترجیح میدادم - بسیار با سلیقه نقاشی بوده است -
کارهای (موریلو) هم بسیار خوب بود - پرده های زیاد از کارهای
اوستادان دیگر هم بود - مثلاً پرده بود که سی هزار تومان
بیشتر قیمت داشت - بعد از تماشا از پله رفتیم بباغ (طویلری)
عمارت سوختهٔ آنرا تماشا کردم - این عمارتی بوده که در عالم مثل
نداشته حال بالمره خراب شده است - و دیگر مثل آنرا هم
ساختن بسیار مشکل است - چرا که مخارج زیاد دارد - عمارت
را با تمام اسباب سوزانده و خراب کرده اند که بهمه جهت البته
صد کرور تومان متجاوز ضرر وارد آمده است - زیاده از حد
افسوس خوردم - باغ (طویلری) هم بواسطهٔ خرابی عمارت و عدم
مواظبت از صفا افتاده است - عصرها در باغ موزیک میزدند *
خلاصه پیاده رفتیم تا آخر باغ - خیلی خسته بودم آنجا سوار
کالسکه شده رفتیم منزل (ناپلئون) سیوم - یک تماشا خانه ساخته
است که از همه تماشا خانهای فرنگ بهتر و با زینت تر است -
پنج کرور خرج کرده هنوز هم ناتمام است - دو کرور دیگر هم

خرج دارد که تمام شود ــ حالا همین طور مانده است ــ اگر چه من تماشای آنجا نرفتم اما خیلی تعریف میکردند * رانی رفتیم به (ورسایل) ــ اول بکارخانهٔ چینی سازی (سور) رفتم ــ کارخانه ایست بسیار مشهور و قدیم در بلندی واقع شده است ــ چینیهائی زیادی که از قدیم و جدید ساخته اند همه را در اطاقها چیده اند ــ چیزهای بسیار خوب تماشا کردم ــ چینیهائی را که از روی کارهای نقشان قدیم مثل (رفائل) وغیره نقاشی کرده بودند و درجهٔ هریک مثل پردهٔ نقاشی بسیار نفیس اعلی بود ــ اگر هریک را بهر قیمت میفروختند میخریدم ــ اما این نمونه هارا از کارخانه بیرون نمیبرند ــ و بهیچکس نمیفروشند ــ کارخانه مال دولت است ــ هر فرمایشی بدهند تمام میکنند ــ مثل کارخانهٔ قالی بافی عمله مزد میگیرند رؤسا مواجب ــ کارخانهٔ تازهٔ گفتند ساخته اند که این کارخانه را متروک و کارخانهٔ جدید را دائر خواهند کرد ــ بسیار گردش کرده تا جائی که چینی را می ساختند و نقاشی میکردند و بکوره میبردند ــ رفته دیدم ــ بعد برگشته از همان راهیکه آمده بودیم مراجعت کردیم ــ دو گلدان بزرگ بسیار اعلی در هزار پیشه جای اسباب چای خوری چینی بسیار ممتاز برسم یادگار بما هدیه دادند ــ

از آنجا سوار شده رفتیم (بورسایل) منزل (مسیو بوفه) رئیس استقبال کرده — رفتیم بدارالشورای وکلا — از یک گالری مجسمهای بسیار خوب مرمر کار استادان قدیم که همه صورت پادشاهان قدیم و وزرا و مردم بزرگ و سرداران وغیره بود گذشته تا رسیدیم بدالشوری — در اطاق نشستیم — هفتصد نفر وکلا در آن مجلس حاضر بودند — در مراتب بالا زن و مرد زیادی هم محض تماشا نشسته بودند — این مجلس که حال وکلا می نشینند تماشا خانهٔ قدیم (ورسائل) است که (لوی) چهاردهم ساخته است — (مسیو بوفه) رئیس چون برای پذیرائی ما در عمارت خود بود نائبش درجای رئیس نشسته بود — پسرهای (لوی فلیپ) (دومال) و (ژوانویل) هم بودند — وکلای دست چپ و دست راست همه بودند — دست چپها برضد دولت حالیه هستند — چند نفر از ژنرالها وغیره حرف زدند — از آنجمله ژنرال (نوازل) بود و صدایش بسیار باریک و کم بود — کسی نمی شنید که چه میگوید — متصل وکلای دست چپ داد میزدند که بلند تر حرف بزن — قال و مقال غریبی بود — نائب رئیس متصل زنگ میزد که ساکت باشند — بسیار مشکل است که درین مجلس کسی بتواند حرف بزند — بسیار تماشا داشت — یک ساعت آنجا

نشستیم - بعد برخاسته از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم - مرشال (ما کماهون) هم آمده بوداند با مرشال و (مسیو بوفه) وغیره - و جمیع اطاقها و تالارهای (ورسائل) را گردش کردیم - اطاقها و تالارهای بسیار بزرگ خوب دارد - آن قدر پرده نقاشی و مجسمهای مرمر وغیره دارد که حساب ندارد - پردهای بسیار اعلی از کارهای نقاشی (هوراس ورنت) که بسیار خوب کشیده است - پردهای جنگهائیکه با اعراب الجزائر در زمان (لوی فلیپ) وغیره شده و جنگهای (ناپلیون) سیوم در ایطالیا و دولت نمسه وغیره و پردهای جنگهای (ناپلیون) اول وغیره از کارهای استادان قدیم بسیار بود - بطوریکه اگر شخص یک سال تمام بخواهد بدقت پردها را تماشا کند تمام نمی شود - اغلب این اطاقها را هم دفتر خانهٔ وکلا و وزرا قرار داده اند - از آمد و رفت زیاد و ریختن کاغذ و دفتر و گذاشتن میز و صندلی وزرا و محررین دفاتر تالارها را از شکوه انداخته اند - بسیار خسته شدیم آمدیم پائین - قدری هم در باغ در کالسکه گشتیم - منبع فواره یکطرف باغ را باز کرده بودند آب از فواره میجست خیلی صفا داشت - برگشته رفتیم منزل - از ده (داوره) گذشته به (سنگلو) رسیدیم - از آنجا بده (بولن) و از

آنجا به (بوادبولون) تا رسیدیم بمنزل — در (سانگاو) چند قوچی اردو زده بودند — در ده (بولونیس) بازار خوبی بود که اسباب زیادی چیده بودند — امروز در (ورسائل) میدان اشکال مجسمه مجسمهٔ (ژاندرک) راکه (پرنس ماری) دختار (لوی فلیپ) که شوهر نکرده جوان مرد خودش حجاری کرده بود دیدم — بسیار خوب ساخته بود * روزی رفتیم بباغ وحش و نباتات — از منزل ما تا اینجا راه طولانی بود — رئیس آنجا که اسمش (مسیو بلانشار) و هفده و پنجسال از عمرش رفته بود استقبال کرد با نائبش وغیره — جمعیت زیادی بود — از محلات آخر شهر پاریس که اغلب رعیت و کارگر بودند با زنهایشان همه بتماشا آمده بودند — باغ حیوانات و نباتات بسیار وسیع است — در باغ نباتات گلهای بسیار خوب با سلیقه کاشته اند — از همه گلها و نباتات در اینجا نمونه و دانه گذاشته اند وگیاه هائیکه مربوط بعلم طب است همه را کاشته بعمل آورده اند — معلمین علم نباتات و حیوانات برای فهمیدن و فهماندن خاصیت هر گیاه همیشه در آنجا کار میکنند — اول گرمخانها را که نباتات ولایات گرمسیر در آنجا ها بعمل آورده اند گردش کرده بعد بباغ حیوانات رفتیم — هر نوع حیوانی را از پرنده و درنده و چرنده در قفس مخصوص کرده اند —

مرغهای بزرگ و کوچک الوان خوشگل حیوانات سبع وغیره از همه جور دیده شد ـ از باغ وحش سایر ممالک وسیع تر است ـ ولی هر حیوانی که در اینجا دیدم در آنجا ها هم دیده بودم ـ مگر چند حیوانی که در جای دیگر نبود ـ منجمله مرغیست بزرگ قوی هیکل که اسمش (کازوار) میگویند از استرالیـــا آورده اند ـ بسیـــار حیوان عجیبی است ـ بقدر شترمرغ و اندک شبـــاهتی هم بشـتر مرغ دارد ـ اما جنس دیگر است ـ دیگر حیوانیست (تا پیر) میگویند از ینگی دنیا جنوبی آورده اند ـ بسیار شبیه است بکرگدن اما کوچکتر ـ میانه کرگدن و خوک و گوساله حیوانیست ـ ببرهای درنده وحشی و پلنگهای عجیب داشت یکنوع حیوانی بود میانهٔ پلنـگ و ببر ـ اسمش را (ژاگوار) میگویند ـ اما به پلنـگ بیشتر شبـاهت دارد ـ بسیار حیوانی درندهٔ وحشی است ـ پلنـگها دو بچهٔ کوچک زائیده بودند بسیار خوشگل ـ شیریال دار افریق و شیرهای دیگر هم بودند ـ یک فیل هم بود ـ در یک قفس بزرگ هم بقدر پنجاه میمون دیده شد ـ حیواناته دیگر هم از اقسام شکار وغیره بود ـ چیزیکه زیاد تماشا داشت حیوانات مرده بود که در موزهٔ عمـــارت نگاهداشته بودند که در دول دیگر ندیده بود ـ از هر قسم حیوان و ماهیهای جمیع دریاها

و حیوانات دیگر از مار و خر چنگ و نهنگ و لاک پشت و انواع طیور دیده شد ـ تماشا و عالم غریبی داشت ـ مثلا از ماهی کوچک تا نهنگ همه‌طور که مرده نگاهداشته اند بدون اینکه کسی بفهمد زنده است یا مرده ـ هر مرغی از کوچک و بزرگ که در دنیا هست از مرغ کوچک مگس ینگی دنیا الی شترمرغ همه در آنجا هست ـ مرغ مگس مرغیست بسیار خوش رنگ و کوچک بقدر زنبور های بزرگ ـ اما همه چیزش مثل مرغ است ـ دیگر ازین قشنگ تر مرغی در عالم نیست و جز در ینگی دنیا هیچ جا نیست ـ همه مرغهای مرده را از نر و ماده با تخم خود شان و باهمان لانه که بجهة خود درست کرده اند تحصیل نموده در پشت آئینه ها چیده و حالتی که در روی لانه و تخم میخوابند چنان مجسم کرده اند که هیچ با زنده فرق ندارد ـ از تخم مرغ مگس که کوچکتر از آن تخمی نیست و بقدر یک پسته نمی شود گرفته تا تخم مرغ رخ و شتر مرغ که از جمیع تخمها بزرگتر است در اطاق گذاشته اند ـ اما در آنجا چهار عدد تخم مرغ دیدم که هر یک بقدر خربزهٔ بزرگ بود ـ گفتند ازین نوع حالا در دنیا وجود ندارد ـ و این چهار تخم را بزحمتهای زیاد و سیاحت بسیار در جمیع بلاد عالم یافته‌اند گویا در افریقه و ینگی دنیا بدست

آورده اند ـ تخم را بلند کردند بسیار وزین بود ـ بقاعده باید
جوجهٔ که از میان این تخم بیرون آید بقدر خروس خیلی بزرگی
باشد ـ مرغ سیمرغ و رخ که در کتب ملاحظه شده است باید از
همین تخمها باشند - و الآن این بیضه ها را یکی هزار تومان تمیدهند ـ
ماهیهای عجیب و غریب بود دیده شد ـ که از بزرگی و غرابت
بنوشتن نمی آید ـ میمونهای عجیب و غریب بود باقسام مختلفه که
یکنوع از بزرگی بقدر اسب و دیگری از کوچکی بقدر موش بود ـ
بمراتب جثه اجسام آنها را همانطور مثل زنده نگاهداشته اند ـ از
جمله میمونیست که اسمش (گوریل) است در مملکت افریقه بهم
میرسد که از بزرگی و هیبت و قوه و بازو و پنجه و پا و دندان
از ببر بزرگتر و بالاتر و قدش دو قد انسان بلکه بلند تر است ـ
یکی جفت نر و ماده بودند ـ ماده اش کم جثه تر است ـ دیگر
میمونیست که در جزایر (برنیو) و (سوماطرا) و جزایر (تیمور)
بهم میرسد اسمش (اورانگ اوتانگ) است ـ اگرچه از میمون
(گوریل) کوچکتر است اما این هم خیلی نقل دارد ـ بسیار
درنده و بزرگ است ـ یک لاک پشت روی میزی گذاشته بودند
بقدر خر بسیار بزرگی ـ آنهم چیز غریبی بود که جز بدیدن نمیتوان
تصور آنرا نمود ـ مارهای بسیار بزرگ که در حقیقت همان اژدهای

معروفست دیده شد ـ درختی مصنوعی ساخته و جثهٔ ماری عظیم
را بر دور آن پیچانیده بودند که هیچ با مار زنده فرق نداشت ـ
تماشای عجیبی داشت ـ نه اینکه سر موئی این حیواناترا برای فریب
مردم از روی صنعت کم و زیاد کرده باشند ـ بلکه از بزرگ و
کوچک هرچه در این موزه هست همان حیوان اصلی است که
خداوند عالم خلق کرده است ـ و فرنگیها در حقیقت بزحمت
زیاد و مخارج بسیار و مبالغ گزاف اینها را از اقصی الب البلاد جمع
کرده برای ترقی علم و زیادتی بصیرت و نمودن قدرت خداوند در
خلق اقسام مخلوقات عجیبه بمردم فراهم آورده و متصل مواظب
نگاهداری آنها هستند ـ الحق زحمت بسیاری کشیده اند ـ
این حیوانات مرده و استخوانهای مرغها را بایه حقیقة انسان
پنجماه بنشیند تماشا کند تا چیزی بفهمد ـ من در این ربع ساعت
چه میتوانم بفهمم ـ آمدم پائین و با اینکه دیگر هیچوقت بجهت
تماشا نداشتم به قفس حیوانات زنده رفته همه را دیده از آنجا
رفتم منزل ـ اما رئیس که سنش هفتاد و پنج یا هشتاد سال بود ـ
همه جا با من همراهی کرد ـ بقدر یکفرسنگ راه رفت ـ هرچه
میگفتم بر گردید باز میامد ـ و میگفت مدت العمر مسکرات نخورده
و همیشه دیگرانرا هم منع میکنم ـ در فرنگستان مجلس مخصوصی

است و اجزای زیاد دارد که همیشه در تدبیر متروک کردن شرب هستند ـ اما بسیار خیال مشکلی است بخصوص در فرنگستان ـــ (مکاتریوم) حیوانی در دنیا بوده است قبل از طوفان نوح که از جنس فیل ولی بزرگتر است خرطوم هم ندارد ـــ استخوان آنرا پیدا کرده در باغ وحش گذاشته اند ـ پاریس تماشا خانهای متعدد دارد ـ یکشب هم به تماشا خانهٔ بزرگ رفتیم ـ همه سفرای خارجه با زنهایشان و (مرشال ماکماهون) و (مسیو لیوقه) همه صاحبمنصبان وغیره و همراهان ما بودند ـ تماشا خانهٔ بسیار بزرگ معتبریست پنجمرتبهٔ با چهل چراغ زیاد و جمعیت بسیار هم بود ـ رقاصها و خوانندهها خوب خواندند و رقصیدند ـ بخصوص در پردهٔ زیر دریا که دخترهای دریائی میرقصیدند ـ شبی رفتم بعمارت (الیزه) برای شب نشینی ـ همه خانمهای معروف شهر و سفرا و زنهایشان و صاحب منصبان فرانسه و ایرانیها موعود بودند ـ آتشبازی و چراغان خوبی در باغ (الیزه) کردند ـ باغ خوبیست با حوض و فواره و چمن و اشجار ـ توی باغ از روشنی الکتریسیته که از پشت بام برمیین افتاده بود مثل مهتاب روشن بود ـ مرد و زن که دراین روشنی مصنوعی راه میرفتند جلوه و تماشای مخصوصی داشتند ـ رفتیم مرتبهٔ بالا را گشتیم ـ عمارت بسیار خوبیست ـ کوبلن های

خوب دارد - این عمارت را (کلبت دورو) ساخته است - صد و پنجاه سال قبل ازین بعد از فوتش معشوقهٔ (لوی) پانزدهم که اسمش (پوم پادور) بود خرید و خیلی وسعت داد - بعد از مردنش بپادشاه رسید - بعد (مورا) داماد (ناپلیون) اول خرید * خلاصه بعد از گردش و صحبت آمدیم منزل - شبی را هم (دوبرو کلی) وزیر خارجه در عمارت وزارت خارجه که نزدیک (کورلزیسیلاتیو) منزل ماست سواره و بوفه داد - شب را با وجود اینکه از راه منزل ما بآنجا بسیار نزدیک بود اما با کالسکه و تشریفات و سوارهٔ نظام وغیره از دور عمارت گشته به وزارتخارجه رفتیم - همیشه در این عمارت مهمانیها و بالها بوده است - اما بعد از جنگ با پروس و رفتن وزرا به (ورسایل) تا امشب در این عمارت بسته بود - (مرشال ماکماهون) و (مسیوبوفه) و همه صاحب منصبان و جنرالها و سفرای خارجه و سایر نجبا و بزرگان از زن و مرد بودند - عروس وزیر دول خارجه چون صاحب خانه بوده دست باو داده در باغ و اطاقها می گشتیم - توی باغ چراغان و آتشبازی خوبی کردند - خوش گذشت - بعد از ساعتی مراجعت بمنزل شد * روزی رفتیم بگردش (ونسن) که سمت جنوب پاریس خارج از

شهرست ـ صحرائی بوده است چمن و جنگل ـ (ناپلیون) سوم
در آنجا خیابانها و دریاچه ها و جاهای با صفا ساخته است ـ از
(بولوارد پرنس اوژن) و از (پلاس دشاتلا) و از (پلاس باستی)
گذشته رفتیم از دروازهٔ شهر بیرون ـ دروازهای شهر پاریس
مثل دروازهای ایران نیست که در داشته باشد ـ درش از معبر
آهنی است * خلاصه از کالسکه پیاده شده رفتیم قلعه و خندق
پاریس را تماشا کردیم ـ دیوار قلعه که در حقیقت دیوارهٔ خندق
شهر است نه ذرع ارتفاع دارد یک ذرع هم خاکریز بالای دیوار
است که ده ذرع ارتفاع می شود ـ نه ذرع دیوار هم از سنگ
تراش است ـ بقدر آجر یک اندازه بالای آن لبهٔ ایست از سنگ
بزرگ تراش ساخته و در زوایای دیوار هم سنگ بزرگ تراش
گذاشته اند ـ اما دیوار خندق از طرف صحرا ارتفاع زیادی
ندارد ـ و مالیده ساخته اند که میتوان پیاده توی خندق رفت ـ
عرض خندق هم ده ذرع میشود ـ همهٔ اطراف شهر پاریس
بهمین طور است ـ و این قلعه را هم در عهد سلطنت (لوئی فلیپ)
که سی سال میشود ساخته اند ـ برگشته سوار کالسکه شده
رفتیم ـ بدریاچه رسیده بکنار نهری که آب خوبی میآمد رفتیم ـ
بسیار جای با صفائی بود ـ گل و گیاه زیادی داشت * خلاصه

از پلی رفتیم بجزیرهٔ که توی دریاچه بود ـ کلاه فرنگی کوچکی از ستونهای سنگی وغیره روی تخته سنگی ساخته بود ـ وزیر آن را مغازه درست کرده بودند که سنگها مثل غار برفی آویزان شده بود ـ و از بالا سوراخی کرده و لولهٔ نازکی گذاشته بودند ـ آبها باریکی بسنگها میخورد ـ و قطره قطره مثل حالت طبیعی آب میریخت ـ پائین بسیار با صفا بود ـ قدری آنجا نشستیم ـ چند نفری از فرنگیان و زنها آنجا بودند صحبت شد ـ بعد پیاده رفتیم توی همین جزیره ـ مهمانخانهٔ بود ـ کلاه فرنگی خوبی برای موزیک زدن ساخته بودند ـ دو قایق آوردند سوار شده قدری گشته رفتیم بمحلی که کالسکها بود ـ بیرون آمده سوار شده از دروازهٔ دیگر از (بولووارد دومسنیل) رفتیم بمنزل ـ در کوچه نزدیک عمارت جمعیت زیادی دیدم ایستاده منتظر ما هستند ـ معلوم شد جنرال (بازول) مدرسهٔ خواهران ترحم دیلی را خبر کرده بود ـ پیاده شده وارد مدرسه شدیم ـ یکی از کشیشان فارسی خوب حرف میزد ـ چندی در مدرسهٔ خسرو آباد ارومیه آذربایجان معلم اطفال کاتولیکی آنجا بوده است ـ زنهای از دنیا گذشته که سیاه پوش هستند و کلاههای سفید عجیبی دارند مثل گوش فیل خیلی بودند ـ در کمال خوبی مراقب تربیت شاگردها

هستند - این شاگردها شش مرتبه هستند و مدرسه هم شش مرتبه دارد — که در هر مرتبه یک درجه از شاگردان هستند - از اطفال سه ساله و چهار ساله الی دخترها و پسرهای بیست ساله آنجا تحصیل میکنند - هزار نفر شاگرد آنجا نگاه میدارند — اغلب اطفال یتیم را آورده پرستاری میکنند و از هر علمی درس میدهند - از هندسه - جغرافیا - زبان - خیاطی - گلسازی وغیره * دخترها گلهای خیلی خوب میسازند - یکدسته گل بسیار خوب بیادگار بما دادند - بقدر دویست نفر بچه چهار ساله در کمال ادب و خوبی در مراتب پلهای تختهٔ اطاق تعلیم خانه نشانده بودند - زن پیر زاهدهٔ که معلمهٔ آنها بود آواز و تصنیفی برای مدح و ورود ما بشعر فرانسه یاد داده بود که اطفال بنظم تمام میخواندند - دخترهای بزرگ هم در مراتب بالا آواز و اشعار خوب میخواندند - خیلی از وضع و حالت پرستاری اطفال آنجا و شاگردان خوشم آمد - معاودت کردم - شب را رفتیم در (سیرک) - آن قدر بازیهای عجیب از اسب بازی وغیره در آنجا دیده شد که عقل حیران ماند - مثلا یک اسب جلو میزی نشسته غذا میخورد - اسب دیگر میرفت دستمال - سبد شراب - وغیره دهن گرفته میآورد خدمت میکرد - اسب دیگر با دستش خمرهٔ میچرخواند —

معلم میگفت لنگ شو - فوراً لنگ میشد - میگفت بمیر - میمرد - و هم چنین سائر احوال * حجاریکه مجسمه از مرمر میسازد همه روزه در منزل از گل شکل مارا میساخت - حوصلهٔ غریبی داشت - از صبح الی غروب آفتاب کار میکرد - صورت ما را بسیار خوب از گل ساخت - بعد از مرمر خواهد ساخت - اول گلیست مخصوص این کار که صورت را از روی هرکس که بخواهند شبیه درست کرده بعد از گچ میسازند - بعد از آن از مرمر حجاری میکنند - صورت ما را از قراری که میگفت انشاءالله بعد از چهار ماه بطهران خواهد فرستاد * در پاریس قهوه خانهای متعدد دارد - اما از قراریکه میگویند - دو قهوهٔ خانه که در آنجا ساز و رقص و آواز هست بسیار معتبر است که (کافه: شانتان) میگویند - مثل تماشا خانه جائیست میان شهر نزدیک بهم هستند - درخت زیاد خیابانهای خوب دارد - هرشب چراغ زیاد روشن میشود - از اول غروب شروع میکنند بموزیک زدن - صندلی زیادی چیده اند - مقابل نشیمن مردم عمارت قهوه خانه است مقلد خواننده رقاص بند باز آدم باز وغیره جلو مردم توی عمارت میزنند و میخوانند - آدم باز چیز غریبی است - شخصی است جوان پهلوان - لباسی میپوشد برنگ بدن تنگ و چسپان - مثل اینکه لخت باشد -

یک بچهٔ چهار پنج ساله را که بد ذات ترین اطفال است با یک پسر بزرگتر که سنش دوازده سیزده سال است - اینها را بطوری روی دست و پا بازی میدهد و هوا میاندازد باز بروی دو پا زمین میآیند و در آن واحد پسر یا طفل را بمغز سر یا انگشتان برده چرخ میدهد و بهوا می اندازد و میگیرد و آنها هم روی سر و دست و پای این مرد طوری معلقها میزنند که بنوشتن نمی آید - البته بچه را که بهوا پرت میکرد پنج شش ذرع بالا میرفت در روی هوا معلق زده با دو پا زمین می افتاد اگرچه من خودم قهوه خانه نرفتم شنیدم و در (سیرک) دیدم - این (سیرک) تا بستانیست - (سیرک) زمستانی هم هست که بمسافت زیادی دور تر از اینجاست - مهمانخانهای متعدد بسیار خوب در پاریس است - (گراند هوتل) که از همه بزرگتر و بهتر و مثل عمارات خوب سلاطین است - از اسباب زینت هر چه شخص بخواهد در این مهمانخانه موجود و از مأکولات و مشروبات همه چیز حاضر است - باغی در پاریس است که اسمش را (مابیل) میگویند - باغ بسیار خوبی است - هر شب باز است - دری دارد محکم از آهن هرکس داخل میشود پنجهزار میگیرند - البته هرشب قریب دو هزار نفر آمد و شد میکنند - چراغ زیاد در باغ روشن میشود - خیابانهای خوب

وسط باغ کلاه فرنگی جائیست که موزیک میزنند – قهوه خانه و حوضها جاها که مثل کوه و آبشار طبیعی ساخته اند دارد – اطاقهای خوب پر چراغ دارد – زنهای خوشگل از هر قبیل زیاد اینجا میروند – جای غریبی است – مثل این باغ هم یکی در لندن است اما هیچیک بنظرما نرسید – جمعیت پاریس را قریب چهار کرور میگویند – در پاریس خبر رسید از طهران فخرالدوله عمهٔ ما که دختر نایب السلطنة و زنی بسیار محترم بود رحلت کرده – مایهٔ هم و غم و اندوه شد — در پاریس و انگلیس و آلمان اسبهای عریب قوی هیکل که دست و پا و سم آنها مثل فیل است و بار زیاد میکشد خیلی دیدم که به ارابه‌های بارکش بسته بودند – در فرنگستان رسم است هر خانواده همه یک رنگ لباس میپوشند — مثلا چهار خواهر همه باید لباسشان مثل هم باشد – خوب رسمی است *

❋ بیست و سیوم شهر جمادی الاول ❋

از پاریس حرکت شد بشهر (ویژون) که یکی از شهرهای فرانسه است – صبح زود از خواب برخاسته با (مارشال ماکماهون) وزیر دول خارجه سفیر کبیر استریه (مسیوبوفه) رئیس دارالشورای و سایر بزرگان و جنرالهای فرانسه و اهل قلم همه بودند سوار

کالسکه شده راندیم - (مارشال ماکماهون) وزیر دول خارجه صدر اعظم در کالسکه ما بودند - از (بولوارد ایطالیا) و (مون مارتره) و (بولوارد شاتودو) عبور شد - از میدان (باستیل) وغیره گذشتیم - جمعیت زیادی بود - هوا هم گرم تا رسیدیم بگار جنوب پیاده شده قدری در اطاق گار نشستیم - زن و مرد زیادی از نجبا وغیره آمده بودند - (مسیو تیریرا) که در عهد (ناپلیون) سیوم جزو وزرا و رئیس مجلس (کسیل د تا) بوده وحالا رئیس راه آهن جنوب (لیون و دیژون) است مارشال معرفی کردند - تا (دیژون) همراه ماست * خلاصه بعد از یک ربع ساعت نشستن بکالسکهٔ بخار داخل شدیم گویا همان کالسکهائی بود که از (شربورغ) سوار شدیم راندیم - و پاریس از نظر غایب شد - رفتیم رو (بدیژون) حالت و هیئت اراضی مثل سایر خاکها همه جا حاصل خیز و سبزه و چمن و درخت و به آبادی پیوسته بود - رود خانهای کوچک و بزرگ و دره و تپه هم بعضی جاها دیده شد - و تفصیل اسامی شهرها و استاسیونها از پاریس الی (دیژون) از این قرار است - (مونتورو) (لارش) (تونر) (ارسی) (دیژون) * خلاصه شش ساعت و نیم طی مسافت شد - کالسکه هم در نهایت سرعت میرفت ساعتی ده

فرسنگ — غروبی رسیدیم (بدیزون) — حاکم شهر که حاکم (کت دور) است اسمش (لیون د وناسان) با نایبش و بزرگان شهر وغیره دم گار حاضر بودند — آن حاکم از جانب مرشال یکماه است مامور شده است — این مملکت را کلیة (بورگن) میگویند — یک قسمت از (بورکن کوت دور) است که پای تختش (دیزن) است — حاصل انگور درین مملکت زیاده از حد است — شراب اینجا مشهور است — بهمه دنیا میبرند — هر کس آن صحرا و تپه های تا کستان را ملاحظه میکند میگوید که این همه انگور کجا صرف میشود — وارد شهر شده از کوچهای تنگ گذشتیم — این شهر را در جنگ آخر دو مرتبه قشون پروس گرفته و داخل شده و انواع اذیت به اهالی اینجا کرده جریمه زیاد سیورسات و آذوقه بسیار گرفته اند — حتی چند زن دیده شد که زخمی کرده بودند — و بیچارها معیوب شده بودند — عمارت بزرگی دیده شد که از قدیم ساخته اند — یعنی امیر (بورکن) ساخته است — برج بلندی هم داشت مثل برجهای عمارات ایران — چون در قدیم اینجا مملکتی علیحده بوده رئیس مستقلی داشته است لهذا بنیاد شهر را مستحکم کرده بودند — بعد فرانسه بمملکت خود منتظم

کرده که هنوز جزء آن دولت است ـ چند کلیسای بسیار قدیم دیده شد بنای کهنهٔ عالیست ـ یکی خراب شده بود تعمیر میکردند ـ یک تماشا خانه داشت که حالا بسته بود ـ رفتیم بخانهٔ حاکم ـ خانه خوبی بود تازه ساخته و تعمیر کرده بودند ـ باغ کوچکی در جلو داشت * خلاصه شب را زود خوابیدم خردل خوبی در این شهر عمل میآورند * ـــ

سرگذشت

مسترس هورتست

خانم انگلیسي در بلوای هندوستان

—.o.—

ترجمهٔ

جناب جلالت مآب اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات

و مترجم مخصوص حضور همایون

شاهنشاهی خلدالله

ملکه و دولته

— * —

—*(شرح سرگذشت)*—

—*(مسترس هور ثسنت)*—

(خانم انگلیسی در بلوای هندوستان)

در یازدهم ماه مه هزار و هشت صد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری مکنت و مال و اهل و عیال ما نسبت بسابق بیشتر شده بود * بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده — و یک باره از این موهبت عظمی نومید بودم — خداوند بمن پسری عطا کرد * گویا حکیم مقتدر و لطیف قادر بنظر مرحمت ملاحظهٔ روزگار آتیهٔ مرا می فرمود — که بواسطهٔ عروسی دخترم (آلن) که در این نزدیکها میبایستی صورت بگیرد — و لابد از حجر من دور و مهجور شود تلافی فرماید — و مرا در دنیا تنها نگذارد * شوهر من در این وقت مصمم تدارک مراجعت ما از هندوستان

بفرنگ بود — و مزرعهٔ که در هندوستان داشتیم که از آنجا
نیل عمل می آوردیم میخواست یا کلیةً بفروشد یا اجاره
دهد — و برای اجرای این قصد روزها علی‌التوالی با دلالهائیکه
در کلکته یا مدرس یا بمبئی بودند مکاتبه‌ها می نمود * اجوبهٔ که
بشوهر من میرسید که عذری برای حصول این مقصد بود
غالباً بالاختصاص ختم میشد باتفاقات و حوادثی که در ممالک
فرنگ عموماً و در هندوستان خصوصاً رو داده یا قریب بظهور
است — مثلا در چند کاغذ آخری که بما رسیده بود حضرات
دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله
سایر نقاط هند هستند در صدد شورشند — طغیان و شورش
عساکر بومی بواسطهٔ تعصب دینی آنها بوده است — ازجمله
اسباب شورش و طغیان اینکه فشنگ هائیکه بجهة تفنگ
علی‌الخصوص تفنگهای که پرحمل بهندوستان - می شده — بنا
بوضع جدید که معمول گردیده بود قدری بچربی آلوده
میکردند — لشکریان مسلمان یا هندو بتصور اینکه این چربی از
پیه گراز یا از شحوم گاو است — و این هر دو چون بر ملل
اسلامیه و هندویکی طرف پرستش و عبادتست و دیگری مایهٔ
اجتناب و نفرت — و قشون مزبور محکوم و مجبور باستعمال آن

پرنده - بر خود نا گوار و دشوار دیده - هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استفتای آن را نموده - هر دو طرف منع اکید کردند * این فقره یعنی فشنگ آلودهٔ بچربی و بعضی مسائل دیگر در انظار هندو و مسلم چنین جلوه نموده بود - که انگلیسها مخصوصاً قصدی جز توهین دینی بآنها ندارند - و باینجهة سپاهیان هند مصمم شورشند - حتی در یکی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیادهٔ نظام ساخلو رامپور مسطور بود - که این فوج ابتدا علم طغیان برضد انگلیسها افراختند - و تلگراف خانه (بارک پور) را آتش زدند - و هر شب در دهات و قرای حوالی دهلی خانهای انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده بآتش بیداد میسوزند - بلکه اهالی را بقتل میرسانند - و همچنین بعضی از این هندیها بلباس درویشی یا برهمنی در دهات و آبادیها گردش مینمایند - و یک قسم نان کلوچهٔ مخصوصی با اهالی تقسیم میکنند - و این کلوچه ها مشابه است بگل نیلوفر - ظاهرا یک علامت مخصوصی و یک اثر خاصی رؤیت این گل در حالت شورشیان دارد - زیرا که افواج بومی همینکه بمشق و حرکت نظامی احضار میشوند - با یکی از این کلوچهائیکه شبیه بگل نیلوفر است یا یک گل نیلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی از این سربازان بیک

وسیله مخفیه که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیله وصول چیست میرسد ـ آن سرباز برفیق خود که از یک قطار است میدهد ـ و همین طور این گل نیلوفر یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سرباز بسرباز ردیف او رسیده همه سرباز های آن فوج بآن نگاهی کرده رنگ بشرهٔ آنها متغیر و آثار خشم و سبعیتی در ایشان پدیدار میشود ـ و همه در حالت سکوت هیچ بزبان نمی آورند اما در دل کینهٔ انگلیسها را می پرورانند * در این کلوچه یا گل نیلوفر آیا چه اثر و چگونه علامتی است هنوز درمیان طوائف هندوستان انکشاف آن را ننموده ایم * خلاصه این اخبار موحش که همه روزه بر سبیل اتصال بما میرسد مارا دوچار خوف و وحشت غریبی کرده بیشتر ما را بعجله انداخت ـ که تدارک مسافرت بسمت فرنگ را دیده ـ زیاده درهند درنگ ننمائیم * اما گاهی که درمیانهٔ خود مان صحبت میداشتیم ـ نظر باطمینان کاملی که بقدرت انگلیسها داشتیم و ضعف بلانهایتی که در وضع هندیها مشاهده مینمودیم این تفاصیل مکتوب حضرات دلالان را جزو قصه و افسانه فرض کرده ـ و در نظر مان این مطالب محمول بر اغراق بود ـ که بالمآل یقین کردیم حضرات دلالان مقصود شان بوحشت انداختن ماست ـ که ما ضیاع و عقار خود را

بعجله تمام نیمه بها بآنهــا فروخته و راه خودمانرا گرفته بسمت فرنـگ برویم * یکی از صاحب منصبــان فوج مهندس که منصب عالیی داشت و موسوم به (ویلیـام هود) ودختر من ـ نامزد او بود در این رای یعنی اغراق نویسی دلالان با ماهم عقیده بود ـ این جوان هر شب بمزرعهٔ که بیرون شهر دهلی بود میآمد ـ و ما را دلداری میداد ـ و آنچه را در باب شورش سپاهیــان هندوستانی می شنید استهزا می نمود ـ و تفصیلات بیان میکرد ـ که در بعضی اوقات دیده شد است که چهــار نفر صاحبان انگلیسی بچهار فوج سپــاهی هندی مانند شبانی که راعی یک گله گوسفند میشــود حکمرانی نموده ـ و کمال تحکم را بآنهــا کرده بلکه مبلغی صدمه بانها وارد آورده اند * دلداری (ویلیام هود) ساعتی چند اطمینان قلبی بما میداد ـ اما بعضی شبها که مشارالیه بمنزل ما نمی آمد و این اتفاق غالباً وقتی روی میداد که در قلعهٔ (سینقور) بقراولی مامور بود ـ آنوقت هم و غم بر ما مستولی شده کم کم منجر بخوف و وحشت میگردید ـ و شرحیــکه نوشته و این تصویر غمناک را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر ماهیئت و هیولائی پیدا کرده رفته رفته مجسم می گردید ـ و هر شب خوابهــای عجیــب و غریب و موهش و مهیب

میدیدیم – و ملهم غیبی بقلب من خبر میداد که باید بعجلة املاک متصرفهٔ خود را بفروشیم و از هندوستان مهاجرت نمائم – چرا که آفتـــاب رفاهیت ما معلوم بود که میل با فول نموده – و تاریکی شب بدبختی بر سرما پردهٔ سیاهی افکـنده است * گاهی وحشت طوری بمن غلبه میکرد که بشوهرم می گفـتم نیمه بهـــا املاک خود را بفروشیم بلکه کلیهٔ از دست بدهیم – جزئی نقدیهٔ که همراه داریم برداریم – و فوراً در یکی از سفاین بخاری بنشینیم و بسمت فرنـگ روانه شویم * ازین وحشت من شوهر تحیر داشت – بلکه گاهی مرا تمسخر میکرد که تا محصول امسال را بر ندارم و یکبـــار دیگر ازین شجرهٔ که میوهٔ اش روبیه است بهرهٔ نبرم از هندوستان نخواهم رفت * وحقیقةً مزرعهٔ که ما در آن علف نیل میکاشتـیم در سال مبـــالغ گزافی بما فائده می بخشید * در تمام اله آباد بلکه در حوالی کلـکته مزرعهٔ باین حاصل خیزی نبود – و هر سال پانصد من نیل حاصل داشت – و مزرعهٔ ما بقیمـــت عادله صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود – و شوهرم را عقیـــده این بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در هندوستان بمانیم مکنتهٔ ما به دویست هزار تومان خواهد رسید – و چون ماالان دختر

مان را شوهر میدادیم - و یک وجه نقدی برسم جهاز بایستی با وعطا نمائیم - این سه سال توقف ما در هندوستان بیست هزار لیره بمکنت ما علاوه میکرد - و این بیست هزار لیرهٔ معادل تنخواهی بود که میخواستیم بجهیز دختر عزیز خود داده بخانه شوهر بفرستیم * هر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که رعای اطراف مزرعهٔ ما هندی هستند بما کمال عداوت را دارند - اگر حادثهٔ روی دهد مزرعه ما را خراب و خانه ما را یغما خواهند کرد * این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش من کما بیش باو اثر نمی نمود * با وجودیکه ما نسبت برعایای اطراف کمال خوش سلوکی را میکردیم - و روزی بهر کار گری قریب یکروپیه اجرت میدادیم - بلکه از سایر زار عین انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند بیشتر رعایت رعیت هندیرا مینمودیم - باز از بشره و جبهٔ آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود * در این اوقات یکی از دلالان کلکته نزد شوهرم آمده و مبلغ گزافی برای مزرعهٔ ما حاضر کرده بود - اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را نفروخت و بسمت فرنگ نرفت - و اکنون که بمنتهای سختی گرفتارم و در ورطهٔ بدبختی در چار نه شوهر

دارم نه فرزند نه خویش دارم و نه پیوند — دستم از مال تهی و روزم رو بکوتهی — ملتفت میشوم که ملهم غیبی چه طرز در آن وقت این بدبختی را بقلب من الهام کرده بود * با وجودیکه ملتفت بودم — و بشوهرم اصرار میکردم — که زود تر از هندوستان بفرنگستان برویم — او سخن مرا نشنید و بما رسید آنچه رسید * در یکی از ایام یعنی همان روز که دلال مذکور مبلغ زیادی بمزرعهٔ ما آورده بود که آنجـــا را ابتیاع کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت — بعد از شام ما در کنار رود خانهٔ (جمنا) که از پهلوی مزرعهٔ مزبور میگذشت با شوهرم (وآلن) دخترم و (ویلیام هود) دامادم و پسر کوچکم (ویل) که سه ساله بود گردش میکردیم — و از عجـــایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت در ترتیبـــاتی بود که یکی از اعاظم کشیشهای انگلیســـی که در هند بود میخواست در هندوستان معمول دارد — و آن ترتیب راجع بود به تغییر و تبدیل مذهب هندو بطریقهٔ عیسوی — و این شخص کشیش عقیده اش این بود که خواهی نخواهی هندو ها را باید مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیـــار کنند * این صحبت در میان ما چهار نفر طرح شده بود — و هر کس رای خودش را

اظهار میکرد * اینکه میگویم چهار نفر (ویل) طفل سه ساله خود را داخل گفتگو نکردم جهت این بود - که مشاعر او هنوز بدرجهٔ نرسیده بود که ملتفت این مطالب عمده شود - بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب و بازی بود - و کارش در راه منحصر باینکه چند قدمی جلو تر از ما بدود و هر باره بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد * رسیدیم بموضعی که راه بواسطهٔ جنگل از یک سمت و بواسطهٔ رود خانه از طرف دیگر تنگ شده و اعوجاجی داشت * درویشی از دراویش هندو جلو راه ما در عرض جاده برو خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود * (ویل) این مرتبه که جلو رفت - همینکه درویش را بعرض جاده خفته دید ترسید و فریادی کشید و بعجله بسمت ما برگشت * (ویلیام هود) که دست (آلن) دخترم را گرفته جلو تر از من و شوهرم میرفت - همینکه وحشت (ویل) را دید نزدیک درویش شده بطور تغیّر تحکم نمود - که برخیز و راه را باز کن * درویش اعتنائی نکرده حرکت ننمود - (هود) متغیر شد و بچهار نفر صالدات انگلیسی که همیشه با او حرکت میکردند - حکم داد و گفت - که این سگ را از زمین بردارید و برود خانه اندازید - سر بازها

بجهت اجرای حکم صـــاحب منصب خود دیده چهار دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند به آب بیندازند ــ من بعجله خود را رسانیده آنها را مانع شدم * یکروپیه از جیب خود در آورده بطفـــلم (ویل) دادم که بدرویش دهد تا او آسوده بمسکن خود مراجعت کند * (ویل) روپیه را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش خفته رفت ــ و پول را پیمحاذی دهن او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد * درویش پول را برداشت ــ و آهسته خود را بکنار رود خانه کشیده راهرا باز کرد * (آلن) و (ویلیام هود) که از نزدیکی درویش گذشتند ــ بانها یک نگاهی کرده آهسته گفت ــ عماً قریب راههای هندوستان از وجود شما پاک و آزاده خواهد بود * وقتیکه شوهرم گذشت ــ باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا پرستـــان و زمرهٔ اهل حق بر کفرهٔ فجره غلبه خواهند کرد ــ تا من و (ویل) از پهلوی او گذشتیم ــ بمن اعتنائی نکرده به (ویل) گفت ــ فدیهٔ خود را دیر دادی ای طفل بیچاره ــ این فدیه این بلا را از تو دور نخواهد کرد * حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد از مراجعت بمنزل پدامراد و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم ــ (هود) که

جوانی بی عقیده بود - از وحشت من خندیده و از نفهمی و اغراق گوئی دراویش هند مثلی چند آورده - من ظاهر در خنده او را متابعت کرده و تهدید درویشرا لغو شمر دم - اما در باطن وحشت من زیاد تر از از سابق شد * در همان هفته شوهر من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دهلی بشام دعوت شده بود - از وقت معین دیرتر بمنزل آمد - تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب که شد - و او نرسیده - من زیاده از اندازه متوحش شدم - و بیشتر وحشت من ازین بود که طایفهٔ (ثوک) طایفهٔ مخصوصی هستند در هند که در مذهب و طریقهٔ آنها ثوابیست اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه نمایند - که غالباً در کنار پل میرتهه بودند - و او را نیمه شب تنها یافته خفه نمایند * مصمم بودم که چهار نفر از نوکرهای انگلیسی که درخدمت ما بودند مسلح کرده جلو شوهرم بفرستم * در این حین صدای پای اسپ شنیدم - شوهرم با ده نفر از سوار سپاهی هندی انگلیس و یکنفر دهباشی وارد منزل شدند - بی اختیار خود را در آغوش شوهر انداختم - و با حالت گریه و ندبه او را متنبه ساختم که دیر وارد شدنش بمنزل چقدر سبب وحشت من شد - او بخنده

و مزاج مرا اطمینان میداد * صحبت ما مدتی طول کشید -
سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند - بواسطهٔ ضیق
وقت و عدم فرصت تأمل نکردند که یک عطیه و انعامی بآنها
داده شده مراجعت نمایند * بعد از یکساعت که من ملتفت
این مطلب شدم - ناظر را خواسته باو حکم دادم مبلغی بطور
انعام بسواران مذکور بدهد - جواب داد که آنها رفتند و صبر
ننمودند - و هنگام مراجعت بدهباشی خود می گفتند - که
انگلیسها بهیچوجه ممنون خدمات ما نیستند - این بی اعتنائی که
این شخص بما کرد و احسانی ننمود مزید بر سایر صدماتی شد که
درین مدت متمادی از انگلیسیان دیده ایم - و بخواست خدا
تلافی خواهیم نمود * با وجود این تهدیدات که از دور و نزدیک
بگوش ما میرسید - شهر دهلی و مزارع اطراف آن در نهایت
امنیت بود - عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
و قاعده میگذشت * در دهلی و آگره و اکبر آباد و سایر
بلادیکه در کنار شاهراه بزرگ هندوستان واقع شده است
هیچ خبر و اثری از شورش نبود - اما از سیما و جبهٔ مسلمین
و هندوها که بسمت نوکری یا فلاحت نزد ما بودند - علائم
نا رضائی و امارات شورش د بلو مشهود و هویدا بود *

حتی رعایائیکه زراعت از برای ما یا همسایگان ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسان دلتنگ و از وضع حکومت انگلیس نا رضا بودند ـ که پرده پوشی وخود داری نمیتوانستند نمود * سربازهای بومی که عصرها مرخص بودند ـ و از شهر بیرون آمده در صحرا گردش میکردند ـ مثل این بود که در راه و رخنه مزارع و بیوت اطراف شهر که مساکن انگلیسان بود تجسس مینمایند * در این بین اخبار موحش و ابناء شورش از اطراف لکهنو بسمع ما میرسید * در اوده طایفه (ثوک) از زوایا و مکامن بیرون آمده بدون وحشت و هراس از پلیس و حرّاس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسها و سایر مردم بودند ـ و همچنین طایفهٔ (کانه) و (پنوا) که پرستندگان رب‌النوع کلی هستند ـ اطفال انگلیسها را سرقت نموده بصدمات مختلف معدوم و تلف میکنند ـ مخصوصاً در ناحیهٔ جیپور خانواده‌های معتبر انگلیس باسم و رسم مذکور میدارند ـ که (کانه‌ها) اطفال آنها را ربوده وبرای خوش آمد رب‌النوع کلی سر آنها را بریده اند * و نیز خبر میرسد که مسلمین در مساجد و هندوها در معابد خود نماز و دعا برای عود و استقرار سلطنت در خانوادهٔ سلاطین قدیم از طایفهٔ

گور کانیهٔ می نمایند * عقیدهٔ عامهٔ مسلمین و برهمنان هندوستان
براین بود — که انگلیسها زیاده از صد سال استقلال و تسلط
در هندوستان نخواهند داشت * پس ابتدای استقلال و استیلای
آنها که از سنهٔ هزار و هفت صد و پنجاه و هفت شروع شده
و لا محاله در این سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است
و یک قرن تمام — بایستی مبدل بضعف و استیصال و انقراض
و زوال شده باز سلاطین قدیم دهلی براین ملک مستولی
گردند * باوجود این تفاصیل باز شهر دهلی و اطراف آسوده
بود * ماه اوریل بسلامت و خوشی ختم شد — و ما بجدی
تمام مشغول تدارک عروسی (آلن) و (ویلیام) بودیم و
یازدهم ماه مه را این جشن قرار داده بودیم — که مدعوین
در مزرعهٔ ما حاضر شده عروسی (آلن) را برپا کنیم —
اما افسوس که هیچوقت این عروسی چنانکه باید سر نگرفت *
مدعوین در روز موعود بساعت معین حاضر شدند — سفره
گستردند — میزی افراشتند — مأکولات و مشروباتی چیدند —
و همهٔ ما با مهمانها بسفره خانه رفتیم — هنوز بر سر میز ننشسته و
مشغول خوردن نشده که (سیلی) نام دهباشی دستهٔ که (ویلیام)
داماد ما نایب آن بود جسورانه در سفره خانه را باز کرده —

بیمحابا داخل شد ـ و نزد (ویلیام) رفته مدتی باو نجوی کرد ـ اگر چه گفتگویش مخفی و بطور نجوی بود ـ اما جسارتیکه ازو بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع با بسفره خانه گذاشته و از لباسش که نا مرتب و نیاراسته بود ـ و از بشره اش که گواهی بوحشت و اضطراب حال او میداد و از آهنگ صدایش که با ترس و تزلزل تکلم میکرد ـ و نجوای ممتدی که با صاحب منصب خود نمود ـ و حرکت دستی که در بین تکلم از او مشاهده میشد ـــ طوری ما را بوحشت انداخت که حالت خوردن غذا از ما سلب شده ـ اشتها بباد فنا رفت ـ و ما بدور (ویلیام) و این دهباشی جمع آمده ـ دایره وار آنها را احاطه نمودیم ـ بدون اینکه (ویلیام) به سؤالات ما جوابی بدهد یا ملتفت وحشت ما شود (سیلی) را مرخص نمود ـــ اما در وقت رفتن بآواز بلند که ما همه شنیدیم با و گفت ـ دستهٔ سوار مرا خبر کن مسلح و حاضر باشند ـ که الان من آمده آنها را حرکت خواهم داد ـ هر قدر (ویلیام) را التماس کردیم چه حادثه رو داده ـ (سیلی) بتو چه گفت ـ چرا دستهٔ قشون تو باید حاضر شود ـ و خودت بکجا میروی ـ چندانکه ما در سؤال بیشتر مبالغه و الحاح میکردیم ـ و زیاد تر اظهار

وحشت میلمودیم - از (ویلیام) کمتر جواب می شنیدیم ساکت و صامت نشسته و لب از نطق فروبسته بود - بعد از انکه اصرار ما از حد گذشت جواب داد - که ژنرال (کراو) بمن حکمی فرستاده است که بعجله خود را باو برسانم - اما از بشره (ویلیام) حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود که آنچه بزبان میگوید خلاف آن است که در دل دارد * (آلن) دختر من نامزد (ویلیام) دستهای (ویلیام) را بدست گرفته عجز می نمود و التماس میکرد که حقیقت مطلب را بیان نما - و او باز ساکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شد و به (ویلیام) اطلاع داد که اسب حاضر است * دست خود را از دست نامزدش رها کرده و بدون خدا حافظ از سفره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته بسمت دهلی راند - اما این عجلهٔ (ویلیام) در رفتن محض تدلیس و مقصودش این بود که از چنگ ما نسوان و اصرار و مبالغهٔ که در کشف مطلب داشتیم رهائی یابد * چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه خیابان از پشت باغ مراجعت کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاهداشته پیاده شد - و اسب را بدرختی بسته مخفیاً نزدیک عمارت آمده دربان را

اشـــاره کرده شوهر مرا بیک تدبیری نزد او برده که بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند * من بعد از رفتن (ویلیام) با نهایت غصه و اندوهی که داشتم - چون لابد از خوردن غذائی نیز بودیم - دو باره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم * درین حین دربان که شخص معتمدی بود - و روزی دو مرتبه وارد اطـــاق شده با شوهر من حرف میزد به طاق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزدیک شوهرم آمد و انجوائی کرد * شوهرم بلا تأمل برخاسته از سفره خانه بیرون رفت - و ما مشغـــول خوردن غذا شدیم - یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و فوجش در (آگره) بود میگفت - رفتن (ویلیام) چندان اهمیتی ندارد - و بلا سبب اسباب وحشت شما شده است - آنچه من گمان میکنم چون (ویلیام) بدون اجازهٔ ژنرال (کراو) از سرباز خانه بیرون آمده است - ژنرال مشـــارالیه بجهة تنبیه او مخصوصاً در این حینی که اسباب عروسی او برپاست - خواسته است اورا گوشمالی دهد * این صحبتها که آلوده به لطیفه و بلکه مضحکه بود - ما را بهیچوجه از وحشت نینداخت و مشعوفمان نساخت * پنجدقیقه - ربع ساعت - بلکه نیم ساعت گذشت - شوهرم مراجعت ننمود - و سه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت

غیبت اورا بفهمم - محض اینکه مدعوین مبادا وحشت بنمایند و نسبت بانها سوء ادبی شده باشد - از جای نجنبیده و خود داری کردم * بعد از یک ساعت شوهرم با کمال پریشانی واضطراب و رنگ رخسار پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت - ما همه ساکت شدیم - که شاید از او حرفی بشنویم - هیچ نگفت - و بچشم بمن اشاره کرد که حضرات را از سفره خانه با طاق دیگر ببر * من چون خیلی مشوش بودم - این اشارهٔ خفیهٔ او را نفهمیده - بلکه واله تر از اول بر روی صندلی خود نشستم * مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده و طوری سکوت در این محفل غلبه داشت که اگر یک مگسی می پرید صدای بال او بگوش میرسید * شوهرم که اصرار ما را در توقف دید - به دو سه نفر نوکر هندی که مشغول خدمت بودند اشاره کرد بیرون رفتند - من تاب نیاورده از جای خود برخاسته نزدیک صندلی او رفتم - و بازوی اورا گرفته گفتم - چه خبر است * آیا خبر ورشکستگی یکی از شرکای خود را که مقیم لندن یا کلکته هستند اصغا نموده - یا نعوذبالله حادثهٔ دیگر است * جواب داد که ایکاش چنین خبری بمن رسیده بود - آنوقت بدون جواب با من رو بخوانیکی که

حاضر بودند کرده با نهایت ادب گـفت ـ تمنـــا دارم شما بیرون تشریف ببرید و آقایان تنها بمانند ـ چه ما بعضی مطالب مخصوصه داریم که باید درمیـــان خود مان طرح نمائیم ـ حضور شما سبب اختلال حواس خواهد بود * اگرچه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت ـ اما عجالتاً رفتنتان مصلحت است * اضطراب من و سایر خواتین ازین سخن بیش از پیش شده ـ هیچکدام از جای خود نجنبیدیم * شوهر گفت حالا که نمیروید و میخواهید که از مطلب آگاه شوید ـ پس بدانید که قشونیکه در میرتهه ساخلو بودند برضد انـگلیس شوریده ـ تمام صـــاحب منصبان انگلیسی خود را مقتول ســـاختند ـ بلکه هر چه فرنگی در آن شهر بوده کشته شده و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی میـــآیند * ژنرال (کراو) باقشون جمعی خود از دهلی بقصد مقابله آنها را استقبال میکند ـ این بود که (ویلیام) را احضار کرده که باتفاق او حرکت نمایند ـ و این تفصیل را من از خود (ویلیام) شنیدم * (ویلیـــام) بواسطهٔ نیک نفسی و حسن خوئی که دارد نخواست بشخصه این تقریرات در حضور خواتین و مهمانان محترم نماید ـ علی‌الخصوص (آلن) نامزد خود را نمیخواست پریشان و مضطرب الحـــال مشاهده کند ـ

این بود که بعجله تمام بیرون رفته - اما راه را کج کرده به پشت عمارت آمد و تفصیل را شفاهاً برای من بیان کرد * این تقریرات شوهرم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت دهشت و وحشت گویا قالب بیروح ساخت - که بهیچوجه قدرت حرکت در ما نماند * بعد از چند دقیقه که از این حالت بهت و حیرت زندگی قدری بخود آمدیم - هرکسی از مرد و زن که در اطاق بود بعجله از جای خود جسته دور و بر شوهرم را گرفتیم - و هریک بیکوجهی و بیک طرزی تفصیل این واقعه را از او سؤال می کردیم - علی‌الخصوص دو نفر از خواتین حاضره که شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج سیم سپاهی بودند * سپاهی عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد - و در میرتهه ساخلو * بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سپاهی میرتهه بصاحب منصبان خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنای ناله و ندبه گذاشتند - و از شدت گریه و زاری بیخود شده بر زمین افتادند * دخترم که میخواست اضطراب خود را از من پنهان دارد - روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیاز بآسمان دراز زار زار می گریست - و بمادرزن عزیز خود (ویلیام) دعا مینمود * من خواستم که

بطرف او رفته در آغوشش گیرم - و دل داریش دهم * دو نفر از دخترهای انگلیس که با دخترم هم سن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند - دامن لباس مرا چسپیده بنای فریاد را گذاشتند - هرج و مرج غریبی در عمارت و مزرعهٔ ما هویدا شد * مردان حاضر که اغلبی بالتفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند پریشان حال بودند - طوری که خود را نمیشناختند - بجای اینکه جمع شده مشاوره در حفظ و حراست ما از شر شورش سپاهیان کنند - هر کدام با کمال اضطراب و تشویش گرفتار حال خویش و یوم یفر المرء من اخیه در آن روز مشهود و معاین بود - و بدبختانه در این موضع که سکنی داشتیم لامحاله بایستی طرف صدمهٔ سپاهیان باغی شویم - زیرا که مزرعه و عمارت ما بر سر راه میرتهه و دهلی واقع بود - و سپاهیان باغی که از میرتهه بطرف دهلی میآمدند - لابد از اینجا بایست عبور کنند * تنها کسیکه درمیان ما اضطراب نداشت گراك کشیش بود که بآواز بلند از خدا سلامتی ما را مسئلت میکرد * بعد از دعای زیادی و گریه و زاری بدرگاه باری تعالی - عنقاً تمام نسوان را از آن اطاق

به اطاق دیگر فرستاده – و مردان را جمع کرده تا بهیئت اجتماع نشسته باهم مشاوره و چاره برای حفظ خون از این حادثه نمایند * من از سایر خواتین پیشتر حرکت نموده سایرین هم متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده بایوان رفتیم * جمعیت زیادی از هندیها که زارعین و خدمهٔ شخصی ما بودند در ایوان حاضر شده و از این تفصیل قبل از ما مطلع گردیده رفتی که مرا دیدند – اظهار صدق و صفا و ابراز نمک شناسی و وفا نموده از من ملتمس شدند – که آنها را مسلح بسلاح حرب سازیم – تابقوهٔ اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند – من بآنها جوابی نداده (ویل) طفل خود را که در بغل یکزن (ملبری) که دده و پرستار او بود نزد خود طلب نمودم – و چون جان شیرینش در بر گرفته بوسهٔ زیاد بسر و رویش زدم و در خود بجهة دفع شر از او قوهٔ یک مرد رشیدی یافتم – و او را برسر دست گرفته بلند ساختم * نوکرها و عمله جات ما که این عمل حزن انگیز از من مشاهده کردند – رفتی برای آنها دست داد – باز تجدید اظهار وفا وحسن عقیدت نمودند * واقعاً اهالی این مزرعه طفل من (ویل) را از صمیم قلب دوست میداشتند – زیرا و چه تصدقی که ما همه روزه

عانهٔ بگدایان و بینوایان تقسیم - و پرستاری و تفقدیکه نسبت بفقرای سقیم و اطفـــال یتیم هندی می نمودیم - و دوا و غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوخته بمرضای مرد و زن و درویشان کور و برزن عطـــا میکردیم - همه بدست و واسطهٔ این طفل بود * و نه تنها در این مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و اطراف و نواحی آن (ویل) در انظـــار فقرا و ضعفا و ابناء سبیـــل بجود و سخاوت و نیکی و حفاوت جلوه گر بود * اظهار خلوص هندوها نسبت به (ویل) و ما قدری قلب مرا مطمئن ساخت * پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی انگلیس باغی و طاغی شده - اما رعیت هندوستـــان عموماً بر خلاف سپاهیـــان مایل و راغب با طاعت و ارادت دولت انگلیس میباشند - و چون چنین است کمپـــانی هند بمظاهرت رعیت و قشون انگلیسی ساخلو هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیـــان را خواهد نمود - و امنیت و رفاهیـــت عماً قریب در تمام هندوستان برقرار خواهد شد * اما این خوشحالیهـــا و تصورات بیش از لحظهٔ چند خاطر مرا تسلی و امید واری نمیداد - زیرا که در میان این جمعیت هندی یک نفر رعیت ندیدم - تمام این اشخاص که حضور داشتند و بما

اظهـــار خلوص و صداقت می نمودند ـ خدمه و کارگر شخصی ما بودند ـ رعایا که در این وقت بایســـتی به کمک ما بیایند دوری جسته نزدیک نبودند ـ و دیدار نمی نمودند * با خود گفتم ـ یحتمل رعایائیکه برای انگلیسها مشغول زراعت بودند با سپاهیان همدست شده و در باطن معاهد گردیده میخـــواهند تلافی این چند سالهٔ اطاعت و تبعیت خود را بما بنمایند * بایستی چنین باشد ـ زیرا بانهـــایت مهربانی که از طرف عموم ارباب و ملاکین انگلیسی در بارهٔ رعایای هنـدی میشد ـ باز بواسطهٔ تبـــاین و اختلاف مذهب همیشه از جبهه و سیمای آنها آثار حقد و حسد پدیدار بود ـ و مکرر پلیس انگلیس بعضی از آنهـــا را که کینه خود را نمی توانستند کتمان و جلو گیری نمایند ـ و علانیه نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند ـ تنبیهات سخت مینمود * اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر و قوع حادثات حرق و قتل و غارت شد * در خاطر من این خیالات موحش که رسوخ کرده بود ـ باز نه چندان بود که در آتیه واقعیت پیدا کرد * در این حین شوهرم با تمام مردهـــای مدعوین از اطاق سفره خانه که مجلس مشـــاوره شده بود بیرون آمدند ـ هندیهـــا که

خدمهٔ ما بودند فریاد برکشیدند که انگلیس باقی باد – و سپاهیان یاغی و زمرهٔ طاغی معدوم و فانی * اسلحه بما بدهید تا یکدله بآنها جنگ کنیم – و از خود رفع تهمت و ننگ نمائیم کلا پاس حق نمک شما نه چنان دامنگیر ما است که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم * با وجود آسایش و رفاهیّت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در هندوستان داشتیم – باز هر یک از ما را در خارج شهرها قصر وعمارت و مزرعه و مسکنی بود * محض احتیاط یک جبه خانهٔ معتبریکه دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود نگاه می داشتیم – و این حزم و احتیاط از برای دفع وحوش و سباع بیشه ها و نیزارهای اطراف که از حد احصا بیرونند نیز مفید بود – چه علی‌الاتصال از آجام و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکنند – و غالباً جسارت نموده تا نزدیکی خانهای مسکونی نیز میآیند – چنانکه من خود گراز و گرگ و شغال متعدد دیدم که عمله جات خودمان در ده قدمی خانهٔ ما کشته بودند – و غالب شبها از نعرهٔ ببر خواب نمیکردیم و آسایش نداشتیم * بالجمله چون خبر نزدیک شدن سپاهیان یاغی را شنیدیم – فوراً در جبه خانهٔ آماده را

باز کرده پنجاه قبضهٔ تفنگ بیرون آورده بنوکرهای انگلیسی و بعضی خدمه هندی که بپاس حقوق و اظهار وفا خدمت میکردند قسمت نمودیم – و تفنگهای شکاری شوهرم را بمردهای مهمانان تقسیم کردیم – علاوه بر این خود آنها نیز هر یک بر حسب رسم و عادت یک تپانچهٔ شش لوله با خود داشتند * صندوق فشنگرا هم شکسته فشنگها بیرون آورده بحضار تقسیم نمودیم – از وقتی که (ویلیام) داماد رفته بود – یکساعت طول نکشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمان را با نهایت خوبی فراهم کردیم – و ما زنهای جبان که آلت هیچ کاری نبودیم – از بیم جان همه جمع شده در یک بالاخانهٔ بزرگی که بمنزلهٔ انبار بود پناه جستیم – و من هرگز فراموش نمیکنم آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی که برای هریک از مانسوان دست داده – و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز بر روی دوستان عزیز خود یعنی خوانینی که بعروسی آمده بودند میکردم – و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است * چه قدر حالت ما مشابه بود بحالت گوسفندهای قربانی که مسلمانهای هندوستان در روز عید قربان ذبح میکردند – یعنی ایستاده حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اینک در رسیده ما را

بقتل رسانند * علاوه بر این حالت – این بالا خانهٔ که پناه بآنجا برده بودیم چون در مرتبه فوقانی واقع و آفتاب نیمه روز فصل تموز با کمال حدت و حرارت بر پشت بام آن تابیده بود چنان هوای محتبس بالا خانه را گرم کرده که نزدیک بود پیش از وصول دشمن همان هوا ما را خفه و تلف کند * اما اکثر خواتینی که بودند – میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت اینحادثه نزدیک است جان ببازند – که حالت آنها فی الحقیقه بدتر از این حالت بود * بعضی از آنها زانوی خود را در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت آتیهٔ خود را میکردند – و می گریستند * جمعی دیگر گوش به صدای خارج فرا داده اگر هم صدائی نبود از شدت واهمه پیوسته خیال میکردند که شورشیان اینک بعمارت ما ریخته و با مردان ما در آویخته اند * دو سه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب قلبی ظاهراً خود داری میکردیم – و دیگران را تسلی و دلداری میدادیم * طفل صغیری که با ما بود – فقط (ویل) طفلک من بود که او را بر روی سینه خود چسپانیده و برای محافظت شر دشمن از او در خودم قوت یک شیری تصور میکردم – و همچو خیال می

نمود که در این حال که (ویل) در آغوش من است - اگر از شورشیان هندی کسی قصد او را کند و حمله ورشود - من با این ساعد و بازی باریک و پنجه‌های ضعیف گلوی او را گرفته چنان فشار خواهم داد که خفه شود * از مناظر بالا خانه تا مسافت زیادی از اطراف و جوانب را میدیدم * از سمت مشرق خط سفید معبری که از دهلی به میرتهه میرفت از میان اشجار سبزی که در اطراف عمارت ما غرص شده بود مشاهده میشد - و از سمت مغرب یک قسمت از پلی که بر روی رود خانهٔ جمنا است - با بروج و حصار قلعه سلیم غوری که بالای یکی از بروج آن دیرک بیرق انگلیس نصب شده بود - و قباب قصور و عمارت سلاطین گور کانیه منارهای مساجد دهلی نمایان بود * از سمت شمال جنوب دهات آباد دهلی و تیستان غیر متناهی پدیدار بود * بعضی از ما که هنوز یکباره دل را نباخته بودیم از پنجرهٔ سمت مشرق ایستاده نظاره میکردیم * دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ غایلهٔ و شری رو بدهد واحدی بیقاعده در آنحوالی و اطراف آمد و شد نماید - مگر اینکه گاه گاه چاپاری از دهلی بطرف مشرق میرفت یا از مشرق بتعجیل تمام آمده وارد

شهر میشد * خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود ـ و از هول و هراس بیرون آئیم * و ما خود چنین تصور میکردیم که باغیها در سمت میرتهه شکست خورده و عقب نشسته اند * بعضی ازین خواتین که از میرتهه آمده بودند ـ از شجاعت و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف و تمجید میکردند ـ و میگفتند با این کفایت و لیاقتی که سردار مزبور دارد ممکن نیست که باغیها تا بحال تاب مقاومت آورده باشند * ناگاه صدای شیپور از طرف جمنا بگوش ما رسید ـ اگر چه باد مخالف بود ـ اما صدای شیپور هر آن بما نزدیک تر میشد ـ تا اینکه صدای موزیکان را هم احساس کرده زمانی نگذشت که دیدیم یکدستهٔ قشون بسرداری ژنرال (کراو) بعجله تمام ازجلو خیابان عمارت ما گذشته باستقبال باغیها بطرف میرتهه میرفتند * همینکه بمحاذی عمارت ما رسیدند بآواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس پاینده و زنده باد ـ همینکه صدای آنها را شنیدیم از بالاخانه بزیر آمده دعای خیر بسپاهیان انگلیس کردیم ـ و در عالم تصور و خیال برای خودمان فال نیک زده میگفتیم ـ این دسته قشون اگرچه هنوز با یاغیان مقابل و مقاتل نشده اند ـ اما آثار فتح و فیروزی از پرچم رایت

آنها هویداست * پنجاه نوکر و خدمهٔ ما که مسلح بسلاح آگردیده بودند و روز را متفرق شده بودند ـ برای کشیک شب دو باره همه مجتمع شدند * ما هم جری و قوی دل گردیده ـ جوقه جوقه شده در طول خیـــابان نشستیم ـ و انتظار خبر فتح داشتیم ـــ که نا گاه گرد و غبـــار شدیدی از سمت میرتهه بر خاسته نزدیک آمد و ما را احاطه کرد ـ پس از لحظهٔ دل گرد شگافته شد ـ و عســـا کر انـــگلیس را دیدم که سواره و پیاده با توپخانه گاهی مستقبـــلا بطرف ما می آمدند و گاهی پشت برما کرده با ضرب توپ ساچمه افواج سپاهیان یاغی را که مثل امواج دریا حرکت میکردند بعقب می نشاندند * افواجی که در تحت ریاست ژنرال (کراو) بودند ـ که عبارت از فوج سی و هشتـــم و فوج پنجاه و چهـــارم و فوج هفتاد و چهـــارم پیاده هندی باشد ـ همینـــکه با یاغیـــان مقابل شده بودند ـ ژنرال را با معدودی از صاحب منصبـــان و سوارهٔ انگلیسی تنها گذاشته بقشون یاغی پیوسته بودند ـ این بود که ژنرال مشـــارالیه با معدودی از قشون انگلیسی که همراه داشت عقب نشسته ـ بطور جنـــگ گریز بسمت دهلی میرفت * ژنرال (کراو) همینـــکه جلو خیابان رسید ـ ایستاد جلو راه دهـــلی ـ در این موضع

تپهٔ بود - ژنرال آن تپه را سنگر کرده بضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاغی مقاتله میکرد - و آنها را دفع میداد * این جنگ دلیرانه و محاربهٔ مردانه ژنرال برای ما مایهٔ زحمت و وبال شد - زیرا که سپاهیان خسته که راه از این سمت بسته دیدند - وحشیانه بطرف دست راست حرکت نمودند ژنرال (کراو) یک توپی از بالای بلندهٔ بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را کشت - اما یاغیان اعتنائی باین توپ نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ما انداخته بسمت دهلی رفتند - ما دو باره معجلا بهمان بالا خانه پناه بردیم - جمعیت و ازدهام و داد و فریاد اطفال و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعرهٔ یاغیان طوری مایهٔ وحشت و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تار گردیده و حالا نمیدانم چه باید کرد - و بکدام سمت فرار نمود - و به که پناه جست * آیا همین جا بمانیم تا جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان یاغی افتد - یا غیرت ورزیده بدست خودمان خود را هلاک سازیم - واز انتظار مرگ و اندیش ناموس و ننگ برهیم * یقین داشتیم (ویلیام) دامادم در جبه خانهٔ دهلی مامور بتوقف است -

والا در این مورد پر خطر چگونه میشد که بکمک ما و لاسیما بحفظ و حراست زوجهٔ خود نیاید ـ و ما را در این مهلکه تنها گذارد ـ و آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند همه مسلح و مصمم قتال گردیده تفنگ بر دوش و طپانچه در مشت حاضر مقاتله و مدافعه گردیدند * در این بین یکنفر هندو بعجله خود را بخانهٔ ما در انداخته فریاد کرد صاحب خانه را میخواهم ـ شوهرم خود را باو نمود ـ یکپارچه کاغذیکه با مداد چند سطری بر آن نوشته بود بشوهرم داده ـ معجلاً از همان راهی که آمده بود مراجعت نمود ـ این کاغذ را دامادم باین مضمون نوشته بود * " ژنرال (کراو) مادامیکه جلو راه را نگاه داشته است شما وقت را غنیمت شمرده بعجله از جسر عبور نموده خود را بشهر برسانید ـ و بعد از ورود بشهر مأمن و مکان خود را بمن اطلاع بدهید ـ من بواسطهٔ مأموریتی که در جبه خانه دارم نمی توانم خود را بامداد شما برسانم ـ سلام مرا بعروس برسانید دل را قوی دارید ـ دیدار نزدیک است والسلام " * از ملاحظهٔ این نوشته قدری قوت قلب و مسرت خاطر از برای ما دست داده فرصت را غنیمت و تا خیر در حرکت را متضمن آفت دیدیم * گران کشیش سر بآسمان

بلند کرده ـ بعد از تسبیح و تهلیل ما را مخـــاطب نموده گفت ـ ای برادران و خواهران عزیز ـ باید بخـــداوند تبارک و تعالی ملتجی شویم که ما را در کنف حفظ و حراست خود محفوظ و محروس دارد ـ همه دستها بآسمـــان بلند نموده آمین گفتیم و مصمم فرار شدیم ـ تنها کسی که درمیـــان ما بتوقف مایل بود شوهرم بود ـ که امید وارانه میگفـــت شورشیان همینکه بدیوار قلعه دهلی نزدیک شوند دروازهٔ شهر را بسته و اسباب تحصن را موجود ـ و استعداد حربی شهر را آماده دیده یقیناً متفرق و پراگنده خواهند شد ـ و باین امید بسیصـــد نفر هندی که از اهل بلد بودند و ما آنهـــا را مسلح بسلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفـــارش میکرد ـ که اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت و خانهٔ ما رو کنند جلو گیری و ممانعت از ایشان ننمائید ـ بلکه از مجروحین آنهـــا رعایت کنید * این گفتار و کردار شوهرم اگرچه هم از روی انصاف و هم بمقتضای حزم بود ـ اما وقتی مؤثر میشد که ژنرال (کوار) در جلو خیابان عمـــارت ما صف آرائی نکرده و با یاغیان نمی جنگید ـ که مخصوصاً خود این حالت سبب گردید که شورشیـــان قصد یورش بباغ و عمارت ما را نمایند ـ چنانکه یک مرتبه آنهـــا

مانند مور و ملخ یا سیل بنیـــان کن مسکن و باغ و عمارت
ما را احاطه نموده و باتفاق فریاد بر آورند - که اینک انتقــام
خود را ازین کفار فرنـگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط
یافته اند بکشیم * آنوقت ما ملتفت شدیم که خیال اول مقرون
بصواب بوده و جز فرار و گریز هیچ چارهٔ و گزیری نیست *
من بپای شوهرم افتـــاده و دست او را بوسه داده التمـــاس
نمودم که بحالت ما ترحم آورده زیاده بر این خویشتـن را
با اولاد و عیال در غرقاب مهلکه مشوش و پریشان حال ندارد -
در فرار با ما هم آهنـگ شود * همینکه شوهرم تن بفرار در داد
فوراً من بتدارک حرکت پرداخته نقدینه و جواهر آلاتی که
داشتیم با دخترم در جیب و بغل پنهـــان کرده از عمارت بیرون
آمدیم * مهتر سه راس اسبی که بعد از فرار مهمانها در اصطبل
ما باقی مانده بود جلو آورده ما سوار شده بطرف شهر راندیم *
از میان آن سیصد نفر هندی تنهـــا کسی که با ما وفاداری و
همراهی کرد - یک زن هندوئی بود که دده (ویل) پسرم بود -
و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان هند بود * دده (ویل)
را در بغل گرفته پیاده میدوید - ناظر فیل ما را از طویله بیرون
آورده قدری آذوقه و لباس و بعضـــی مایحتاج و اشیاء لازمهٔ

دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما می آمد – اما چه روزی و عجب فراری که هیچکس در دنیا چنان روزی نه بیناد * (آلن) و پدرش از جلو اسب می تاختند – من (ویل) را از دده گرفته در جلو خود نشانده از عقب آنها میراندم * همینکه بسر جسر رسیدیم من نظر بعقب افگنده باغ و خانه خود مانرا دیدم که آتش فرو گرفته است * دود حسرت از سر من برخاسته بی اختیار صیحه زدم – شوهرم و دخترم که جلو بودند صدای مرا شنیدند – ایستاده و بعقب نگاه کردند – از مشاهدهٔ این حال یعنی سوختن مسکنی که سالها محل عیش و شادمانی و خانه نیک بختی و اقبال و جای فراهم شدن ثروت و مال ما بود – حسرت و تأثری غریب برای ما دست داد * روی جسر ازدحام غریبی از اهالی شهر بود – که از شهر بیرون آمده برای کشف و تحقیق این حادثه در سر جسر اجتماع نموده بودند * بعضی فراریهای از دسته قشون ژنرال (کراو) بسر جسر رسیده گفتند – ژنرال مشار الیه شکست سختی یافته و روی از شورشیان بر تافته جنگ گریز کنان اینک از عقب میرسد * اهالی شهر که باطناً کمال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا این حال از ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند – بعد از شنیدن این خبر

مشغوف و قوی دل شده و کینه قلبی خود را آشکار ساختند ـ و وحشیـــانه ما را بدست و زبان خوار و زبون کرده انواع تهدیدات مینمودند * اهالی هند که عموماً و سکنهٔ دهلی خصوصاً هنگام صلح و امنیت مردمانی لین‌الطبـع و خوشخو و مؤدب و آرام و بردبار بودند ـ و هر وقت یکی از ما فرنگیـــان را در کوچه و معبر ملاقات مینمودند ـ خفض جناح کرده ـــ از وسط جاده خارج شده ـ خود را ببغل دیوار چسپانیده سلام و تعظیم میکردند * امروز که روز شورش و جدال بود و رایت اقبـال ما واژگون می نمود ـ هرتنی علم انتقام افراشته ـ و قدها که همیشه در زیر بار اطاعت انگلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده ـ و هر مسکین حقیری برای توهین و تحقیر ما درشت و دلیر شده ـ چنان بنظر کبر و نخوت و چشم خشم و عداوت بما می نگریستند و تیز تیز نگاه می کردند ـ گویا زبان حالشان گویای این مضامین بود * این مملکت هندی است که بطور ارث از نیاکان و اسلاف بما رسیده است ـ شما غربا بچه جهت و کدام حق داخل بخانهٔ ما شده و بغصب و عدوان دست تصرف بملک و مال ما کشوده ـ ما ابنای وطن را از شیر پستان این مادر عزیز ـ یعنی نعمتهای خاصهٔ هندوستان

محروم و ممنوع داشتند * خلاصه من از بشرهٔ آنهـــا که این آثار خشم و کین را مشاهده می نمودم برخود می لرزیدم * نعوذ بالله اگر در آنحال اسب ما بآنها تنه میزد - یا از جانب ما حالت غفلت و غروری ظاهر میگردید - یا اظهار حیاتی مینمودیم - بلا شبه خون ما ریخته میشد * و ایکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنهـــا بمـــا شوریده و یکباره همهٔ ما را از روی جسر برودخانه میریختند - تا بعد نمی دیدیم آنچه را دیدیم * بالجمله از جسر گذشته بحوالی دروازه موسوم بدروازه کلکته رسیدیم * جمعیت و ازدحام بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم - حتی مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند - تا آن وقت راه وعبور نیـــافته مثل ما در اینجا گرفتـــار حالت معطلة بودند - و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت سد راه کرده - علی‌الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود * خواتینی هم که از میرتهه و سکندر آباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعـــتی قبل از ما از عمارت ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند - نیز دم دروازه گرفتار و معطل بودند - و همینکه ما را دیدند بایما و اشاره گفتند - از اسبها پائین بیائید * سبب را پرسیدیم گفتند - این مردم که سالها کینه وغیظ ما

فرنگیها را در دل گرفته و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند ـ حالا که ما را مقهور و مغلوب هموطنان خودشان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که بهر یک از ما پیشتر دست یا بند زودتر دو چار آسیب و صدمه خواهند نمود ـ پس حالا هر چه کمتر مرئی انظار آنهــا شده در میان مستور و متواری باشیم بهتر است * در این اثنا از طرف محلهٔ که حاکم انــگلیس در آنجا می نشست صدای های و هوی و داد و فریاد بلند ـ و پس از لحظهٔ معلوم شد که یک قسمت عمدهٔ ازین شورشیــان بطرف دارالحکومه حملة برده و فریاد میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت ـ و بیک تن از آنها ابقا نباید کرد * این صدا و غوغای شدید تمام فضــای هوا را پر نموده چنان بر دلهــا رعب و تزلزل انداختــه بود که نزدیک بود قالب تهی کنیم ـ و هیچ امید و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم * در سه دقیقة نگذشت که یک نفر از اعیان انگلیس را که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما هندیهــا از اسب کشیده و بزمین انداخته ـ بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده یا نمانده بود او را بخنــدق شهر که مملو از لجن بود انداختند * ما از اسبهای خود پیــاده شده و شکر خدا را

میکردیم ـ که آفتاب قریب بغروب و روشنی رو بزوال بود * فیل در جلو وما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار وحشتی میرفتیم ـ فیلبان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر پشت آن بسته بود ـ و بواسطهٔ عمامهٔ سبزیکه بر سر داشت کسی از اهالی دهلی متعرض او نمی شد ـ و از شر و اذیت مردم ایمن بود * فیل بانرا سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که با ما آشنا بود و خانهٔ او را محل امن و امان خود دانسته بودیم براند ـ و او رو بهمان مقصد میرفت ـ ما هم درپناه او طی راه میکردیم ـ بدون آنکه او التفاتی بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود که بستگی بما دارد * دو سه مرتبه خواستم طفل عزیز خود (ویل) را باو بسپارم ـ دیدم چنان دستهای کوچک خود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست او را از خود جدا کنم ـ و منهم روا ندیدم که گردن خود را ازین سلسله محبت رها کنم * آناً فاناً شورش و هنگامهٔ هندیها شدت میکرد ـ ورعب دلهای ما زیاد میشد ـ تا گاه بقدر چندین مشعل افروخته دیدم که شب را مثل روز و رویهای سیاه و سرهای معمم سفید هندی ها را نمایان داشت ـ و از تمام این

سرها بانگ لعنت بر ما انگلیسها و فریاد و صدای وا غیرتا ! وا انتقاما ! بلند * ما نزدیک بقلعهٔ سلیم‌غوری رسیده توپچیهای قلعه را دیدیم که توپها را پر کرده و فتیله های مشتعل در دست منتظر فرمانند که بطرف شورشیان شلیک کنند * اما افسوس که آن قشون و توپچی هم چون همه از ملت هندی بودند – و اطاعت شان بانگلیس همیشه از روی کراهت بود – در این وقت و هنگامه یک دفعه سر از خدمتها بر زده در عوض حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بشلیک توپ ساچمه که کاری بسیـــار مفید و مؤثر بود – فتیله ها را بخندق انداخته و تمام تفنگ وسلاح جنگی که بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق شدند * شورشیان همینکه حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند – آنهارا بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و تحیت نموده با یک دیگر دست اخوت دادند * ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهر طی راه میکنیم – اگر فیلبان ما قدری همت کرده خرق جمعیت نماید چند قدمی زیاده تر نمانده است که وارد دروازهٔ شهر شده شاید از شر شورشیان قدری ایمن گردیم – چرا که شهر دهلی جبه خانهٔ بزرگ و مرکز استعداد حربی دولت

انگلیس در هندوستان است - بواسطهٔ اینکه در مشرق زمین قلعهٔ بمحکمی و حصانت حصار دهلی نیست * شهری است که بتعلیم مهندسین قابل بروج و حصار آن ساخته شده - و الحق بهترین معاقل و محکم ترین مئامن است - وتمام فرنگیها هنگام شورش باید باین شهر پنـــاه جسته متحصـــن شوند * خلاصه بزیر دروازهٔ شهر رسیده همینــکه چند قدمی پیش رفتیم - ازدحام و جمعیت شهری که از شهر بیرون می آمدند مارا مثل خسی که گرفتار امواج دریا باشد بقهقـــری بر گردانده تا چند قدمی هم از دروازه دور کردند * در این بین از خارج و داخل شهر هنگامهٔ غریبی برپا شد * از خارج نعرهٔ شلیک توپ - و از داخل صدای تفنگ - و از پیش وپس وچپ و راست های و هوی و غوغای فوق‌العاده از مردم برخاست - ما خوش بختانه دراین حین که یکدستهٔ انبوهی از شهر بیرون می آمدند - و دستهٔ دیگر داخل شهر میشدند - دو چار دستهٔ داخلین گردیده بیک جنبش آنها دوباره داخل شهر شده - و بهمین حرکت و یورش همه جا مارا تا میدان جلو قورخانه که قرار گاه آنها بود بردند * بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج داخل شهر میشـدند همگی از منهزمین قشون انگلیس

البوالجمعی ژنرال (کراو) بودند — که از عساکر یاغیهٔ میرتهه
شکست خورده فوراً وارد شهر میشدند * همینکه خود ژنرال
(کراو) وارد دروازهٔ شهر شده حکم داد تختهٔ پل را برداشته
و دروازه را به بندند — هنوز سخن او تمام نشده بود که سپاهی
یاغی از تخته پل گذشته دروازه را تصرف کردند — و همین
قدر پای یاغیان بیباک که بدروازه رسید — شهر عظیم دهلی پای
تخت سلاطین گورکانیهٔ که اسلحه و استعداد حربی انگلیس آنجا
را متصرف شده بود بتصرف آنهـــا در آمد — و قتل عام ما
فرنگیان محقق‌الوقوع و قریب‌الظهور گردید * من شرح تصرف
یاغیان شهر دهلی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده
است نمی نگارم — چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت
خود و تحریر سختیهـــا و بدبختیها ئیست که از شامت این داهیهٔ
سخت و حادثهٔ ناگوار عاید روزگار من و کسان من شده است *
مولد من انگلستان نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم — تولد
من در فرانسه شده است — ولی چون بانگلیسی شوهر کرده
و ازین پیوند اولادی چند یافته ام — بدین تقریب و مناسبت
خودرا انگلیس میدانم و میخوانم * ایکاش تمام رایات انگلیس
در هندوستـــان واژگون میشد — ایکاش قشون انگلیس در هر

نقطهٔ از نقاط عالم بودند فانی میگردید - و ثروت و قوت این دولت بفقر و ضعف و ذلت مبدل میشد - و تنها جان شوهرم و اولادم ســالم میماند - و من بدبخت چنین روزیرا نمی دیدم * زنهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند - بداغ دل و حزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که مردن از این زندگی خوشتر است * چون زن میداند که هیچ چیز در نزد زن از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لقای این دو بالاتر نیست * اما افسوس و حسرت که رای و عقیده شوهر و صاحب اختیارم برخلاف عقیده و رای من بود * اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس غیرتمندی باید وطن دوست و دولت پرست و در راه حمیت ملیه و حمایت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند جان ناقابل خود را فدا کند * خلاصه ما از میان این جمعیت و ازدحام کنار جسته باز بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه پیمودیم * از دور باغ دارالحکومه گذشته و از پشت کلیســای (سنت‌جمس) عبور نمودیم - و این مسافت بعیده را از آن جهة طی کردیم که از محاذی سربازخانه که شورشیان در آنجا اجماع کرده بودند بگذریم - تا رسیدیم بمحاذی خانهٔ تاجرانگلیسی که در اطر

گرفته بودیم * در و پنجره‌های خانه بسته و چنان سکوت و ظلمتی برین خانه غلبه کرده بود و چنین می‌نمود که سالیان دراز است این مسکن خالی از سکنه مانده است * شوهرم دق‌الباب کرده جوابی نشنید ـ مجدداً بطرز مخصوصی در راه کوبیده ـ باز جوابی نیامده ـ نمیدانم این تاجر انگلیسی که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود ـ و همیشه شوهرم بمودت او اتکال و اعتمادی تمام داشت ـ آیا در این موقع پزیرفتن مارا برای خود عار دید ـ یا در پناه دادن ما وحشت و بیمی از سپاهیان داشت که هیچطور اجابت نمیکرد ـ اگر چنین باشد دیگر در عالم بدوستی که میتوان اعتماد کرد * فیلبـان از فیل پیاده شـده دور خانه هرچه گردش نمود ذیحیاتی نیافت * شوهرم سوم بار در راه چنـان کوبید که از صدای چکش تمام ارکان خانه متزلزل شد * آنوقت پنجره باز شد ـ پیرزن هندوئی سر در آورده گفت ـ اگر تاجر صاحب خانه را میخواهید ـ خود با دو پسرش سلاح جنگ پوشیده ببرج میعاد گاه رفتـند ـ زوجهٔ و خواهر و خواهر زاده‌هـایش هم عزیمت محله (بیگم شمرو) که یکی از نجبـای هندوست نموده بخانهٔ او رفتـند ـ و پس از آن بما گفت عجـله کنید تا زود است خود را بیک مأمنی برسـانید

که امشب یقیناً شورشیان این محله و بلکه این خانه را که مخصوص بتمول ر ممکنت است غارت خواهند کرد ـ این بگفت و بدون اینکه جوابی از ما بشنود ـ پنجره را به بست و ما را درکوچه سرگردان گذاشت * شوهرم چنانکه اشاره شد کمال عجله را داشت که زودتر خود را بمیعادگاه رسانده با سایر فرنگیان که در آنجا جمع شده بودند متحد شده بدفع سپاهیان یاغی پردازد * اما از طرف دیگر مهر و پیوند زن وفرزند اقتضا نمیکرد که ما را در این شهر پر غوغا و آشوب هنگام شب در وسط کوچه و معبر تنها و مضطر گذاشته از پی کار خود برود * آن وقت ملتفت شدیم که اگر اسبهای خودمان را رها نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلا بدروازهٔ کشمیر رسانده بقشون ژنرال (کراو) ملحق می شدیم * اما حالا پای پیاده اقلا باید یک ساعت این مسافت زیاد را طی نمود * پیاده رفتن سهل بود ـ اما از صدای متوالی تفنگ وهیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین مینمود که سپاهیان یاغی غالب ـ و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوبند ـ وحالت ما درمیان این غائله و مهلکه قبل از وصول بمأمنی زیاده خطرناک بود * دخترم که از ساعت خروج ازمنزل

تا اینوقت بهیچوجه متکلم نشده ساکت بود ــ البته همه را بفکر و یاد شوهر عزیز خود وقت میگذرانید ــ قالبش با ما و دل و جانش جای دیگر بود ــ یکدفعه فریاد زد که بجبه خانه برویم در کوچه چرا معطلیم ــ مقصود از رفتن جبه خانه این بود که چون (ویلیام) دامادم آنجا بود ــ این دختر بیچاره میخواست زود بشوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود * شوهرم از اینفقره خوشحال شده گفت این راست می گوید ــ اگر ما بی اصابهٔ حادثهٔ و خطری داخل جبه خانه شویم ــ چون فرنگیها همه در آنجا اجتماع کرده اند ــ بلا شبه محفوظ و مصون خواهم ماند * همه متفق الرای شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم * هنوز از کوچهٔ این تاجر خارج نشده بودیم که درمیان دو مانع و مهلکهٔ عظیمی گرفتار آمدیم * از عقب سرما یکدستــه از سپاهیان یاغی با مشعلهای افروخته وسر نیزهــا بتفنگ استوار کرده پیدا شدند که میدویدند ــ و پادشــاه پیر سابق دهلی را بشاهی و سلطنت می ستودند * از طرف مقابل جمعیــتی از اجامر و اوباش شهر باستقبــال یاغیان می آمدند که آنها را معاون و محرک بر قتــل فرنگیان و نهب اموال آنها شوند * اگر فیل در جلو ما نبود بلا شبهه وقت تصادف فئتین ما در میانه تلف میشدیم * باز خوش

بخانه و چون فیل برای ما خوب حاجز و وقایه از ورود صدمات بود ـ در پناه آن حرکت می کردیم تا خود را بیک درعالی رسانیده در حالتی که فیل حاجز و حایل ما بود ـ آهستهٔ بکریاس آن در داخل و پنهان شدیم * این جمعیـــت و ازدحام وقتی که بهم رسیدند متفقاً رو بسمت عمارت بادشاه خود رفته ملتفت ما نشدند * من این موقع ابتدای آثار شورش را مشاهده کردم ـ این قشون میرٹهه که یاغی شده بودند فوج بیستم و فوج هفتــاد وچهارم هندی بود * صاحب منصبان انگلیسی خود را کشته سر آنهـــا را بسر نیزهٔ تفنـگ زده حرکت مینمودند * وقتی این جمعیت گذشتند ما از بیراهه و پس کوچه سمت جبه خانه رفتیم * شوهرم بازوی (آلن) را گرفته از جلو میرفت ـــ (ویل) طفلم در آغوش من خوابش برده دایه از عقب راه می پیمودیم و از وحشت و اضطراب برخود میلرزیدیم ـ ولی بدون مانعی از بهلوی دیوار خرابی که محیط بباغ سلطنتی بود عبور مینمودیم ـ که ناگاه بیک مهلکه و مانع عظیمی برخورده راه عبور خود را بسته دیدم ـ یعنی از کوچهٔ که با بستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع واقع بود ـ ازدحام وجمعیت زیادی مشاهده میشد * سپاهیــان یاغی را دیدیم که

هیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقتول و مجروح می شدند ـ ولی باز جسارت و خیرگی کرده باین کوچه حمله می آوردند * معلوم شد که یک دستهٔ از تفنگچی انگلیسی در دهلیز مسجد سنگری برای خود تعبیه کرده و سپاهیان یاغی را که میخواستند از اینجا عبور کنند هدف گلوله میساختند ـ و این بیشتر مایهٔ تغیر و تجاسر یاغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه مبرم‌تر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند * بعضی اماکن حول و حوش مسجد درکار احتراق و سوختن بود * جماعتی از هندی باصورتهای شوم و سیرتهای مذموم و حالات وحشیانه که در این مدت بیست سال اقامت در هند کمتر باین هیولی و صورت و هیئت و هیبت مخلوق دیده بودم درمیان این خانهای محترق بجلدی گردش کرده هرچه تیر و تختهٔ نیم سوخته می یافتند کشیده بخانهای اطراف که هنوز آتش نگرفته بود می انداختند ـ که همه را یکسان بآتش کینه محترق و ویران کنند * وچون باد از طرف مشرق میوزید و عمارات سلاطین دهلی هم در سمت شرق شهر بود ـ اشخاص ایقاد نار برای احراق و تخریب خانهای انگلیسها مینمودند * مخصوصاً این ملاحظه را

پیش خود نموده بیوتات سمت مغرب عمارت سلطنتی را آتش میزدند ـ که اغلب مساکن و خانهای فرنگیها در آنجا بود * هبوب باد شعلهٔ و زبانهٔ آتش را پیوسته بسمت غربی شهر میل میداد ـ خانههای فرنگیها را فرو میگرفت ولی عمـــارت سلطنـتی که در طرف شرقی بود محفوظ از شرارهٔ آتش میماند * خلاصه جمیعت یاغیان از دو سمت کوچه هجوم آوردند ـ و ما در میان متعصبین بوالهوس گرفتار شدیم ـ که همه متفق الکلمة فریاد میکردند ـ که مرگ انگلیسها را باید وفنا و زوال دولت شان شاید * از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمین کوچه بدر و دهلیز خانه بزرگی افتـــاد * اگرچه جماعتی از یاغیان به این خانه هم ورود کرده آنچـــه از مال و اثاث یافته غارت نموده باز هم مشغول بودند * اما همینقدر ما دهلیز خانه را که جائی تاریک و پوشیده از انظار اشرار بود مأمنی برای خود دانسته ساعتی اختفا و اقامت در آنجا را فرجی از برای خود دیدیم ـ و از تفضلات الهیٰ شمرده خود را در آنجـــا پنهان کردیم * فیلبان که با فیل تا سر کوچه ما را همراهی کرده و آنجا دیگر نتوانسته بود خرق این جمعیت را نموده بما پیوندد ـ ـ لابد از کوچهٔ دیگر عبور کرده بود * (ریلد) طفل من تا

این وقت در آغوش من خواب بود - بیدار شده از مشاهدهٔ آن احوال ترسیده بنای فریاد گذاشت - و دیدم اینک ما را رسوا و گرفتار چنگ اشرار میکند * هر قدر او را می بوسیدم و دست نوازش بسر و رویش می کشیدم هیچ طور آرام نمی شد - و معلوم است طفل کوچک چه میدانست که مابچه حادثه و خطر گرفتار هستیم * خلاصه عویل و گریهٔ (ویل) مایهٔ مزید وحشت ما شد * این خانه که بدهلیز آن پناه جستیم مال یکی از متمولین انگلیس متوقف دهلی بود - لکن از صاحب خانه و اهل و کسان او احدی دیده نمیشد * جمعی از هندیها در اطاقها و مراتب فوقانی و تحتانی عمارت میدویدند - و وحشیانه مثل گربه و میمون یا مردم مجنون جست و خیز میکردند - و پنجره ها را می شکستند - آئینه ها را بر زمین میزدند - پردها میکندند - صندلی و میز و هرچه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط حیاط خرمن مینمودند - مثل اینکه بخواهند برسم و آئین خودشان مرده را آتش زنند - یا زوجهٔ میت را بسوزانند * با خنجرهای برهنه در سردابها و بیغولهای عمارت گردش مینمودند - و مثل اینکه توله سگ زیادی صیدی را تعاقب کرده و هر وقت باو برسند

هندانی بدن او فرو برده یک صدائی از روی شعف میکنند — از این هنود هم که تالی توله و سگ شکاری بودند همان طور هرچند دقیقه یک بار آواز شعف ناکی از پس یک نالهٔ حزینی بگوش ما میرسید — معلوم بود نالهٔ حزین از مضروبین و آواز شعف از ضاربین است * ما در دهلیزیکه مختفی شده بودیم چون تاریک بود بدون اینکه کسی ملتفت شود — ما همه هندیهـــای خون ریز و حالات اسف انگیز را مشاهده و تماشا میکردیم — لکن از بیم و وحشت اینکه مبـــادا این وحشیهـــای خون خوار بعد از فراغت از کار این خانه که بخواهند مراجعت بمنازل خود کنند — یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگر را نمایند — لابد از این دهلیز عبور کرده و مارا نیز در یافته بقتل رسانند * توکل بخداوند کرده از دهلیز وارد خانه شدیم — و در گوشهٔ از حیاط که اشجار زیادی روئیده و تاریک بود پنهان گردیدیم * اتفاقاً نزدیک همین محلیکه ما پنهان‌شده بودیم منفذی بیکی از سردابهای این عمارت داشت — صدای های و هوی و قیل و قال بلند — و چند تیر طپـــانچه خالی گردید * بلا فاصله یک قسمتی از زیر زمین روشن شد — ما از آن منفذ بپائین نگاه کرده — جمعی از فرنگیهای بیچاره را مشاهده نمودیم که در دست جلادان هندی گرفتـــار بودند * بعد

از دو سه دقیقه روشنــــائی تمام شده ما جز ناله و فریاد
گرفتــــاران را که می شنیدیم دیگر چیزی ندیدیم * دوسه
دقیقه نگذشت که یکمرد بلند قامتی را هندوها کشان کشان از
زیر زمین بیرون آورده بنزدیک خرمن آتشی که درمیان حیاط
افروخته بودند بردند * مرد بیچاره یکی از معارف انگلیس بوده ـ
من یقــین داشتم که اول اورا خواهند کشت ـ بعد بآتش در
خواهند انداخت * ولی آن بیرحمــــان اورا زنده در آتش
انداخته و خنجر های بلند خودرا کشیده دور آتش را احاطه
کردند ـ که از هر سمت این بیچاره میخواست فرار نماید با
نوک خنجر اورا مجروح کرده و با دست بمیــــان آتش می
افکندند * اما از رشادت وغیرت این شخص خیــلی تعجب کردم
که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود رهائی تلاش نمود بلکه
از آتش بیرون آید ـ پس از آنکه مأیوس شد بدون اینکه ملتجی
بدشمنهای خود شود ـ دست بآسمان بلند کرده بدعا مشغول
شد ـ من دست مالی بدهان خود فرو برده بودم مبــادا
مشــــاهده این حالت موحش مرا بی‌اختیار کرده یک دفعه
صیحه و فریادی زنم ـ و آن بیرحمان وحشی طبیعت بحالت ما
نیز واقف شده همه را طعمهٔ آتش ســــازند * ما از قرائن و

نصـــاری اقوال هندیها - یعنی چند کلمهٔ که مابین خودشـــان گفتگو کردند - چنین استنباط نمودیم که این شخص بلند قامت یکی از نجبای انگلیس بوده - ومنصب قاضی القضاتی مملکت دهلی و اوده را داشته - و هندیهای مسلمان بواسطهٔ اینکه قانون اسلام از میانشان متروک - و قانون انگلیس بقضـــاوت این شخص در مملکتشان شایع و معمول شده بود - کینهٔ مخصوصی باو داشته و باین جهت او را باین عذاب الیم مقتول ساختند * بعد از انکه این قاضی بیچاره محترق و مقتول شد - کم کم جمعیت هندیهـــا متفرق شده ازین خانه بیرون رفتند - و ما متحیر در کار خود بودیم که چکنیم و بکجا پناه بریم - راهنمائی نداشتیم که ما را از راه کم خطری بقلعه و ارک که محل اجتماع انگلیسهـــا بود هدایت نماید - و اگر میخواستیم باز داخل کوچه شده از شـــاهراه مستقیم برویم تا بقلعه و ارک رسیم - لابد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد - و هندیهای یاغی که در این وقت برای گرفتن مسجد جامع از دست یک دستهٔ قشون انگلیسی همتی گماشته و اجتماعتی کرده بودند مانع از عبور ما بودند - لهذا شوهرم گفت عقیدهٔ من این است که در این خانه آن‌قدر توقف کنیم تا فیلبان شاید تفحص کنان آمده خود را بما برساند - چه واماندان فیلبان از

ما بواسطهٔ ازدحام در کوچه بود ــ الحـــال کوچه خلوت شده است * رای شوهرم رای سلیم بود ـــ و از هر جهت این شق اسلم شقوق مینمود ــ خصوصاً که هندیها چون اهل و اثاث این دار را تماماً سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند ــ اطمینانی بود که دیگر عود باینجا نمینمایند ــ و شاید اگر اینجا می ماندیم تا رفع فتنه و شورش شود ــ مأمنی امن برای خود می یافتیم * شبهای هندوستان برخلاف روزش خیلی سرد است و ما با اینکه در کنـــار خرمن آتشی بودیم که قاضی بیچارهٔ انگلیس را سوزانیده بودند ــ باز از شدت سرما برخود میلرزیدیم * شوهرم گفت ــ بهترین کارها ورود بیکی از اطاقهای خانه است ــ جلو افتاده و ما از عقب او روان شده از پلهٔ بزرگی که بمرتبه فوقانی عمـــارت صعود میکرد بالا رفتیم * چند اطاق و تالار بقطار در جوار یک دیگر ساخته بودند که همه با هم راه داشت ــ تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل و نقل بوده بغارت برده ــ و آنچه ثقیل و لایق نقل و تحویل نبوده شکسته و سوخته بودند * از اطاقها گذشته بیک پس اطاقی رسیدیم ــ داخل پستو شده رختخوابی در آنجا یافتیم ــ (ویلی) طفل کوچک را من در رختخواب خوابانیده و روی اورا بوسهٔ داده

دست بآسمان بلند کردم – و از خداوند سلامت اورا مسئلت نمودم – و دایهٔ هندو را که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو بیرون آمدم * باتفاق شوهرم و دخترم نه شمعی جسته روشن کرده بسر دابهٔ که آن قاضی بیچاره را از آنجا بیرون آورده بودند رفتیم – مقصود این بود که چون آواز نالهای حزین پیوسته از این زیر زمین می شنیدیم - من برخود حتم کرده بودم که هرگاه فرصتی یافتیم بآنجا رفته – اگر از آن بیچارگان کسی را حشاشهٔ باقی باشد پرستاری کنم * خلاصه وارد زمین شدیم پای هوسهٔ برطوبتی لزج برخورد – که یا خون آدمی بود که آنجا ریخته شده – یا خمهای شراب که در این انقلاب شکسته بودند * پای من لغزیده نزدیک بود بزمین بیفتم – دست خود را بدیوار گرفته بر دیوار هم احساس رطوبت غلیظی کردم – دست نزدیک چراغ آورده دیدم خون است – معلوم شد رطوبت زمین هم از خون مقتولین است – که تمام سطح سردابه را فرو گرفته است * در یک گوشهٔ سردابه یک خرمنی از کله و بدن و جوارح مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیهٔ ابدان سرد نشده و خون از اعضـــای بریده جاری بود * بعضی از اجساد که سر آنها را جدا نکرده بودند هنوز گرم بود و قلبشان میطپید – وناله ضعیفی از آنها بگوش

ما میرسید ـ ما آنها را که حشاشه داشتند و در حال جان کندن بودند از مرده‌ها سوا کرده در زمین همواری خوابانیدیم ـ که اقلاً در نفس آخر زیاده در رنج و تعب نبوده براحت بمیرند * و در میان مقتولین و مجروحین دو زن و یک طفل یافتیم که چندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مأیوس از حیات نشده بودند * اما حالا نمیدانیم چگونه اینهـــا را از میـــان کشتگان جدا کرده و بچه وضع بالا ببریم ـ که شاید بپرستاری و مواظبت جان عزیز شان از دست نرود * شوهرم یکی از آن زنهـــای مجروحه را در بغل گرفته خواست از زیر زمین ببـــالا ببرد ـ بیچاره مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت افتاده ترسید ـ که مبادا از صدای نالهٔ او یاغیان هنود که هنوز چندان از این خانه دور نشده بودند همه را بقتل رسانند * بعد ضعیفهٔ مجروحه خواست بیمعاونت ما برخیزد ـ تا برخاست از شدت ضعف برزمین افتاد ـ من نزدیک او رفتم که او را معاونت کنم دیدیم از ضربت تیر یاغیان یک دستش از ساعد جدا شده بود * تنها آن طفلک سه چهـــار ساله زخمی در بدن نداشت ـ و همینکه ما را دید نزدیک او میرویم از ترس فرار کرده خود را در میان کشتگان پنهـــان داشت ـ دخترم

بزبان انگلیسی او را دلداری داد ـ همینکه ما را شناخت که انگلیسی و از هم وطن او هستیم ـ از میان مقتولین بیرون آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخته بنا کرد او را بوسیدن و التماس کردن ـ از حالت آن طفل خیلی رقت برای من دست داده او را در آغوش کشیدم ـ و نوازش میکردم که در آن اثنا صدای غریدن قبل از صحن حیاط بگوش ما رسید ـ دانستیم که فیلبان خودمان است که بر اثر ما آمده و بفراست دانسته است که ما در این خانه هستیم * چون در این انقلاب و شورش که ما فرنگیان مخذول و مقهور هندیها شده ایم ـ چندان امیدی نداشتیم که فیلبان ما هم بیش از این با ما وفاداری و همراهی کند * همینکه او را ملاقات کردیم ـ هم ما از دیدن او مشعوف و هم او که مردی با وفا و از مردان خدا بود از ملاقات ما مسرور شد * فیلبان ما مسلم و اسمش محمد است ـ و سالهاست که در خانهٔ ما زندگی کرده و الحق در این مدت مراسم مردمی و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت را کماینبغی رعایت نموده بود ـ و قسمها بخدا و پیغمبر خود یاد کرد که اگرچند دقیقه دیدید از شما جدا شدم ـ نه بخیال انقطاع و بیوفائی ـ بلکه بواسطهٔ ازدحام در کوچه بود ـ که

ممکن نشد فیل را از میان آن جمعیت برانم * خلاصه همینکه کوچه
از شورشیان خالی شده بود - فیلبان با فیل وارد کوچه شده
محاذی در اینخانه که رسیده بود فیل بنای غریدن را گذاشته
و فیلبان را معلوم گردیده بود که ما باید دراینجا باشیم * از
چگونگی شهردهلی و حالت شورشیـــان و هموطنان خودمان
از او بسؤال کردیم - گفت شهر دهلی تماماً در تصرف یاغیان
است و مردم باجتماع پادشاه قدیم خود شان را که پیر و گوشه
نشین است بسلطنت هندوستـــان برگزیده اند * تمام بیوتات
متمولین فرنـگ را که در دهلی است غارت نموده و هر فرنگیرا
که می یابند از پیر و برنا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور
بقتل میرسانند - و قشون انگلیس ســـاخلو دهلی که در جبه خانه
متحصن شده بودند پرا گنده گردیده - و تنهـــا باروط کوب
خانه در دست قشون انگلیس است - دروازهٔ کابل هم که یکی
از دروازهـــای دهلی است در تصرف انگلیســـانست * ژنرال
(گراو) هم در حوالی همین دروازه است - و جمعی کثیر از
زن و مرد انگلیسی دور و بر او جمع شده اند * تقریر فیلبـــان
ما را زیاده بوحشت انداخت - و حالا متزلزل و مرده ایم - که
آیا شب را همینجا سرکنیم و تغییر مأمن و مسکن ندهیم ؟

یا موضع و محل دیگر که از اینجـــا امن تر باشد برای خود بجوئیم * فیلبان اصراری داشت که ظلمت شبرا غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم * اما کجا برویم - اگر خانهٔ هموطنان خود یعنی انگلیســـان بردیم - بدست خود خود را بمهلکه خواهیم انداخت * همینجا توقف کنیم - صبح قریب بطلوع و این خانه نزدیک بیکی از مساجد اسلام است - چگونه آسوده خواهیم بود * فیلبـــان که اضطراب ما را دید - بعد از اندکی تفکر گفت - من شما را در خانهٔ یکی از دوستان خودم که با من هم مذهب و هم کیش و مسلمانی خیراندیش است میتوانم هدایت کنم - اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطهٔ تعصبی که در دین اسلام دارد بتقلید و متابعت ســـایر مسلمین که محرک این فتنه و کین هستند مجبوراً شما را نپذیرد * اگر بتوانید طوری داخل خانهٔ او شوید که بدواً او از ورود شما اطلاعی نیـــابد یقیناً خانهٔ آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعهٔ محکم است - زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از کریاس عمـــارت شان داخل شد بحکـم اکرم الضیف نوازش مهمان را از شرایط ایمان میدانند - خاصه مهمانی که مستجیر باشد - و فوراً چشم - از تعصب ملی و تباین دینی و اختلاف مذهب

و تنافر مشرب پوشیده اورا در دیدهٔ خود جای میدهند – و اکثر شده است جان عزیز برسر کار وی مینهند که مهمان تا در خانهٔ ایشان است پریشان نبود ناموسش محروس و جانش در امان باشد * پس بدین ملاحظه بهتر اینست که الان برویم و اینجا نمانیم – زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول قتـــال بانگلیسهاست – و در خانهٔ خود حاضر نیست * شوهرم بعد از اندکی تامل گفت – جبه خانهٔ دهلی چه شد قشون انگلیس که آنجا متحصن شده بودند کجا رفتند – آیا فی‌الحقیقه چنین است که میگوئی – شورشیان جبه خانه را گرفتند و محصورین را مقتول ساختند * فیلبان جوابداد – بلی در اینوقت که من حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسهـــا کسی در جبه خانه * تنهـــا نقطهٔ را که هنوز عساکر انگلیس از دست نداده اند باروط کوبخـــانه است * دخترم محض شنیدن این خبر بامید اینکه شاید نامزدش در آنجا باشد – بعجله از پله‌های سردابه بالا دویده فریاد کرد – که پس چه معطلی داریم و چرا ببـــاروط کوبخانه نمیرویم * بیچاره همه مخاطرات راه را فراموش کرده بامید وصـــال نامزدش دلخوش بود – و میخواست زودتر خودرا بار رساند * فیلبان جلو او را

گرفته گفت ـ نه تو میتوانی بآنجـــا بروی و نه من هرگز میگذارم
تو با سایرین بطرف باروط کوبخانه حرکت کنید ـ زیراکه صاحب
منصبان انگلیس مصمم اند که بر فرض هم تمام کشته شوند ـ
باروط کوبخانه را در آخر کار و حال اضطرار آتش زنند ـ
یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیرهٔ باروط بدست
شورشیان نیفتد ـ و خودشـــان در چارنـک و عار و اسیری و
مغلوبیت نگردند ـ باروط کوبخـــانه را آتش خواهند زد ـ و
خود را نیز غیورانه بابن آتس سوخته هلاک خوا هنــد
ساخت * از این کلام دخترم را لرزه بر اندام افتاده مدهوش
شد ـ و از پای در افتاد ـ من نزدیکش رفته سرش را بدامن گرفته
بهوش آوردم * همینکه چشم خود گشود ـ دو سه مرتبه از باروط
کوبخـــانه اسمی برده بعد خاموش شده با دو دست سر خود را
گرفته آه سردی بر آورده * آن طفلـــکی که در سردابه زنده
یافتـــیم که مادرش مقتول و کسی را نداشت با ما انسی گرفته
بود ـ پهلوی دخترم ایستاده از و غفلت نمیکرد و بحال غمناکی دخترم
میگریست * فیلیاك در رفتن مصر بود که زودتر از ینخانه برویم ـ
من باو اشـــاره کردم که چگونه با مردی و مروت جمع میـــآید
که این دو نفر زن مجروحـــه را بحالت خود در اینموضع تنها

و خود بامید سلامت از اینجا حرکت کنیم * فیلبان اول متغیر شد *
ولی بعد که دید من اصراری در نجات آنها دارم — بزبان خود
قدری آهسته ریزه خوانی کرده گفت — همانا خواست یزدانی و
تقدیر آسمانی بر این است که تمام انگلیسها باید هلاک شوند — و بعد
از چند دقیقه تأمل و حیرت یکی از آن نسوان مجروحه را بغل
گرفته در هودج فیل نشاند * این زن از وقتی که مارا دیده بود
تا اکنون علی‌الاتصال فریاد میکرد — چراکه هنوز مشاعر و حواسش
درست نیامده بود - و باز ما محبین را بجای معاندین تصور میکرد —
و از وحشت و اضطراب متصل صداهـــا و فریادهای نا هنجار
مینمود — تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن نیستیم — بلکه
دوست نکوئیم و در صدد نجات اوئیم — آنوقت اندکی ســـاکت
شده آهسته آهسته گریه میکرد * اما آن ضعیفهٔ دیگر که بازویش
قطع شده بود — و ما زخـم او را محکم بسته بودیم که خون
از بدنش نرود — کم کم قوتی گرفته تکیه ببازوی شوهرم داده از
پله‌هـــای سردابه بالا آمد — و من و شوهرم با فیلبان کمک
کرده او را بهودج فیل نشـــاندیم — آن طفلک کوچک که بدنخترم
آویخته و هیچطور از او جدا نمی شد اورا هم بملایمت جدا
کرده در پهلوی آن دو زن بهودج نشاندیم — و من و شوهرم

و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم * هنوز این قافلهٔ هم و غم راه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدبختی ما میوهٔ تازه بار آورد * من از سایر همراهان بعجله جدا شده بمرتبهٔ فوقانی رفتم که (ویل) طفل کوچک خود را که درپس اطاق خوابانیده بودم با دایهٔ هندو برداشته بسایر همسفران ملحق شویم * وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را مفقود و بستر را خالی دیده هرچه نظر کردم اثری از پسر با جان برابر و طفل عزیز خود (ویل) نیافتم * از اطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش کرده از نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد بلند کردم * شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند ـ بگمان اینکه شاید هندیهای بیرحم بمن حمله آورده و مرا اذیت می کنند ـ هریک طپانچهٔ در دست گرفته بر اثر فریاد من آمدند * وقتی که مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بی قراری مرا سبب پرسیدند ـ من از اندوه و اضطراب هیچ بآنها جواب نمیدادم ـ گیسوان خودرا می کندم ـ روی خود را میخراشیدم ـ و دست خود را میگزیدم ـ ومتصل مثل مجانین ـ میگفتم او را ربودند ـ و یقیناً او را کشتند * شوهرم پرسید کوا ربودند ـ و که را کشتند * گفتم مگر

که می‌بینی (ویل) پسرم را ربوده‌اند - پرسید دایه اش چه شد -
گفتم - او هم مفقود است * و از صمیم قلب از خدا مسئلت
نمودم که بار خدایا حال که تقدیر چنـــان شده است که
(ویل) طفل من مفقود و مقتول شود - و من در این
دنیا از دیدار او محروم مانم - پس مرا هم زودتر هلاک کن تا
بلکه در عالم دیگر بلقای او برسم * شوهرم که دیگر ترقب وگمان
چنین مصیبتی را از برای خود نداشت - مضطربانه ته شمعی که
در دست من بود از دستم ربوده - تمـــام مراتب وحجرات
خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از پسر
عزیز نیافت * او هم در فریاد و زاری با من ‌هم آواز شد - و
یکدفعه نزدیک همان تختی که خوابگاه طفل بود - از هجوم غصه و
غم او را ضعف وغشوه دست داده برروی تخت از پا در
افتاد * این حالت شوهرم را که مشاهده کردم - خودرا فراموش
کرده یکبـــار هم و غم و خیال طفلم از یاد رفت - دیدم
رنگ از رویش پریده - بدنش قالبی بی روح مثل مجسمهٔ مرمری
غیر متحرک افتاده است * چون شنیده بودم که بعضی حوادث
ناگهانی و غصه‌های سخت که بغتةً برای انسان روی داده غالباً
مورث فجـــأه و موجب هلاکت است - از این میترسیدم که

مبادا شوهرم ازین غصه سکته یا فجأه کرده و ما بیچارگان بدبخت دراین حالت پریشانی و بیکسی از این یک پرستار و نگهبانی که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم * با اینکه من مادر بودم و باید طبیعةً رقت قلب و غصه ام از فقدان طفل زیادتر از پدر باشد ــ در اینحالت برای نجات شوهرم بنا کردم اورا تسلی و دلداری دادن ــ ودست او را بدست گرفته تکمه‌های جلیتقه و پیراهن او را باز کردم ــ و سر بگوش او گذاشته اورا باین مضامین دلداری میدادم ــ که دایهٔ هندو یقیناً بتصور اینکه شاید اشرار هندی بما صدمه رسانده اند ــ وحشتی کرده طفل ما را که بمنزلهٔ پارهٔ تن و جان شیرین ماست برداشته بیک مأمنی پناه برده است * برخیز برویم باکه او را در کوچه بیابیم * اما افسوس که این همه تسلی و دلداری من جسد بیجان شوهرم را هیچ بحرکت و هیجان نمی آورد ــ و من یقین بمرگ او کردم * فیلبان که حاضر بود یکمرتبه مفقود شد ــ و بعد از لحظهٔ باز آمد ــ و یک طشتی که در آنجا پیدا کرده بود ــ پر از آب نموده نزد من آورد * بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی شوهرم افشاندن * قدری که خنک شد ــ بعد ازچند دقیقه نالهٔ از او بگوش ما رسیده خوشبختانه

دانستیم که زنده است * کم کم چشم خودرا باز کرد - و اول سؤالی که از من نمود - از دخترش بود - چراکه بر او یقین شده بود که دیگر پسر خود را نخواهد یافت - و دل از او بریده تنها علاقه و امیدش در این عالم بهمین یک دختر باقی مانده بود * بازوی او را گرفته بلند نمودم - و مدتی در آغوش یکدیگر بودیم - و گریه بفقدان آن طفل عزیز مینمودیم * فیلبان را دل بحالت ما سوخته گفت - کمتر گریه و ندبه کنید - و اینقدر غمگین نباشید - من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است - چرا که اگر سپاهیان یاغی یا هندیهای وحشی داخل این اطاق شده بودند - و یک طفل انگلیسی اینجا می یافتند - بلا شبهه او را هلاک می ساختند * و ما در این اطاق که میگوئید او را خوابانیده اید - هیچ اثری از قتل نمی بینیم - نه قطرهٔ از خون و نه قطعهٔ از بدن او در اینجا دیده میشود * اعتقاد من این است که دایهٔ هندو که صدای ما را از سرِ پله شنیده بتصور اینکه مبادا هندیهای وحشی بما حمله ور شده باشند - این امانت گرانبهائیکه باو سپرده شده بود - برداشته بسمتی فرار کرده است * انسان باید چندان که اسباب یاس و حرمان و ناسازگاری زمان مشاهده نماید

نومید و قانط از قدرت و رحمت الهی نباشد - چه بسیار از امور که بعقل و فکر دوربین هیچ دانا و حکیم راست نیاید و در آنی قادر حکیم عقده از روی آن بگشاید - و من حیث لایحتسب طالب را بمطلوب و محب را بمحبوب برساند * از تسلی و دلداری فیلبان قدری مایهٔ امیدواری ما شده فالجمله قوتی گرفتیم - و از خانه بیرون آمده براه افتادیم * وقتیکه از در خانه بیرون میرفتیم - فیلبان چون کلام خود را در دلهای ما مؤثر دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر ما گفت - اگر شهر دهلی بقدر تمام عالم وسیع شود - من دایه و طفل شما را پیدا خواهم کرد * بهمین امیدواری از خانه بیرون آمدیم * فیل اگرچه خلقت عجیبی است اما حالت شخص فیلبان از خلقت فیل غریب تر است * فیلبان هم محکوم و مطـــیع صاحب فیل است و هم خادم و پرستار فیل - زیرا که هم باید فیل را رهنمائی کند - هم اورا علوفه و آذوقه بدهد * بنا براین فیلبانان هند از خود رای مخصوصی ندارند - در هر مورد و مقام - مثل مواقع شکار یا هنگام رزم و اوقات جشن تابع محض و محکوم صرف ارباب و خداوندان خود میباشند - و جز اطاعت صاحب خود و پرستاری فیل بهیچکاری دخیل نمیشوند - و با هیچکس رابطه و سروکاری ندارند * عموم

خوبلبانان هند را رسم و عادت همین است ـ صاحبانشان بهر طرف میل کنند آنهـا هم بهمان طرف مایل میشوند ـ حرکتشان باراده مخدومشان است * فی‌الواقع یک عنانی جاندار و مهاری متحرک در قبضهٔ اختیـار خداوندگار خود هستند * خلاصه در اینوقت چهار ساعت از نصف شب گذشته بود * در این بلادیکه تحت خط استوا واقعند ـ تقریباً شش سـاعت بعد از نصف شب آفتاب طـالع میشود ـ بنابراین حجاب ظلمت شب زیاده از دو ساعت دیگر نمیتوانست میان ما بیچـارگان سیه روز و اشرار هندی حاجز و حایل باشد ـ و نمیدانم در این دو ساعت وقت تا پرده از روی کار ما بر نیفتاده آیا پناه و مأمنی برای ما دست خواهد داد یانه * من محنت دیده اگر بدتر ازین شب شبی نمیدیدم ـ هرآینه میگفتم درعالم هیچ بشری شبی بدین شومی و شری صبح نکرده است * اما افسوس که در راه رنج و محنت این اول منزل من بود ـ هنوز از سواحل محیط بدبختی و غم بغمرات آن راه نیافته و از لیـالی سختی و ایام سیاه بختی خبری ندارم * مادر روزگار حوادث ناگوار برای من آبستن است که هنوز اثری از آن پدیدار نیست ـ و کهنه پرویزن فلک چه بسیار خاک مذلت و خواری برای بیختن بفرق من بیچاره در

بردارد که هنوز غباری از آن بر چهرهٔ حال من ننشسته است * بالجمله این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود ـ اما نسبت بشبهای تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار نبود * از ایلخانه که بیرون آمدیم بچهار سوق مانند رسیدیم که کوچه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود ـ فیلبان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت * در این حین دخترم بازوی شوهرم را گرفته خواست از کوچهٔ دست چپ برود ـ شوهرم پرسید که از اینجهت بکجا میروی ـ دخترم گفت بیاروط کوبخـــانه میرویم چرا که (ویلیام) نامزدم آنجاست ـ و یقیناً او هم چشم براه و نگران ماست * وای بحـــال من که در این میانه دخترم هم یکباره دیوانه شده و سودای عشق نامزد در سرش منجر بما خولیـــا گردیده است * ما بهر طور بود ـ عنفاً او را از کوچهٔ دست چپ بر گردانده و همه جا بازوی او را گرفته کشان کشان از عقب فیلبان میبریم * این محله که ما از آنجا عبور میکنیم ـ از محلات دیگر امن تر است ـ لیکن باز از دور صدای فریاد و غوغای ضـــاربین و قاتلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین بگوش میرسید ـ و در افق تاریک ـ یعنی غیر از افق مشرقی ـ شعلهٔ آتش از خانهای مشتعل شده پیداست * فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن گفت ـ در

همین محل ساکت و بیحرکت بایستید - و هیچ دم نزنید - و قدم بر ندارید - تا من رفته مراجعت کنم * این بگفت و خودش به تنهائی کنار دیوار باغیرا گرفته برفت * چون دیوار باغ با گچ سفید شده بود - ما شبح فیلبان را همه جا از کنار دیوار سفید میدیدیم * بیست قدمی از ما دور نشده بود که ایستاد * بدقت ملاحظه کردم دیدم محاذی خانهٔ بزرگی توقف کرده - پس از آن بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقهٔ عهدی داشته باشد - دق‌الباب کرده دقیقهٔ نگذشت که در باز شده مابین فیلبان و کشایندهٔ در گفت و شنود مدتی طول کشید * فی‌الحقیقه حیات و هستی ما بسته بهمین مکالمهٔ بود - اگر چه مکالمهٔ آنها زیاده از پنجدقیقه طول نکشید - ولی چون ما در حالت خوف و رجا و میانهٔ انقطاع و التجا بودیم - این پنجدقیقه در نظر ما بقدر پنجسال جلوه نمود * مکالمه تمام شد - فیلبان صوتی زد فیل بر اثر صدای او رفت - ما هم متعاقب او حرکت کردیم - در باز شد - همگی بدان خانهٔ امن که نشان جنات عدن بود در آمدیم * از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو یک عمارت عالی ایستادیم * احمالی که بر پشت فیل بود فرود آورده داخل یک اطاق وسیعی شدیم * فیلبان در را بر روی ما بسته و با نهادت

خوشحالی بما گفت ـ الحمدلله عجالتاً از مهلکه جانی بدر بردید * من بفیلبان گفتم ـ بلی ما از لطف خدا بسر منزل سلامت رسیدیم * اما پسرم کجاست ـ گفت خدا بزرگ است و حافظ ـ من ساعتی دیگر بتجسس او خواهم رفت * اما عجالة الوقت بایستی تحصیل قوتی برای شما بنمایم * در وسط این اطاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف اطاق به نیم‌تختهای بسیار خوب مزین بود ـ بر روی نیم‌تختها افتادیم که شاید خواب ما را ربوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم ـ اما گمانم این است که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت ـ مگر آنطفلک کوچکی که با ما بود * ما هریک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم ـ که مانع خواب و مخل استراحت بود * خیال من که واضح است ـ نه درفکر شورش سپاهیان هند بودم ـ نه یاد از احتراق خانه و مسکن مینمودم ـ نه از فقر و مسکنت آتیه اندیشه داشتم * همه حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن بقضا و رضای الهی در داده منتها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش پسرم بود که آیا چه بسرش آمده و الحال در چه حال است * آیا دست اجل او را ربوده ـ یا در آغوش دایهٔ خود آسوده است * گاهی قلبم گواهی و بشارت بحیات پسرم میداد ـ و

از دیدار او نا امید نمیساخت - گاهی باز تصور میکردم که اگر
کشته شده باشد چه خواهم کرد - و ازین وسوسه و سودا کانون
دماغم مشتعل میشد * بالجمله آفتاب طلوع کرد و فیلبان باز آمده
در باز کرد - و آذوقه و لوازم زندگی برای ما آورده باز تاکید
بلیغ کرد که مبادا از اطـــاق بیرون آمده گردش کنید - چرا که
هر انگلیسی از زن و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دوچار
هندیهای یاغی شود - ابقا بجان او نمی کنند - و بیدرنگ خون
او را میریزند * و ما دامیکه پادشاه دهلی معین نشده است - ما
باید خودرا پنهان داریم - و اینخانه چون از شخص مسلمی است -
اگر هندیهای یاغی واقف بورود و وجود شما در این خانه شوند -
علاوه بر اینکه همهٔ شما را خواهند کشت - بصاحبخانه هم ابقـــا
نکرده او را فانی و معدوم خواهند نمود * و باز از برای تسلیهٔ
خاطر من سوگند خورد که هر طور شده است امروز تا
غروب پسرترا پیدا خواهم کرد * مجتمعین در این اطـــاق شش
نفر بودیم - و سه دسته شده - آن دو زن انگلیسی با هم نشسته
بودند - آن طفلک کوچک و دخترم هم برای خود گوشهٔ گرفته -
من و شوهرم نیز با هم نشسته ملتفت احوال و اعمال دختر مان
بودیم - و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگریانم -

که غصه و بغض اندرونی او بواسطهٔ گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی بسخنان من نمیکرد و ساکت بود ـ وغذا هم هیچ نمیخورد * ما اندکی برنج پخته و میوه صرف نمودیم ـ و از آن ابریق آبیکه فیابان آورده بود رفع عطش کردیم * آن دو زن انگلیسی آب زیادی صرف و تلف میکردند ـ یعنی علاوه بر اینکه مینوشیدند ـ متصل هم برزخمهای خود ریخته خون بدنشان را می شستند * من با کمال ملایمت خواستم آنها را ملتفت سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطرهٔ از آن اسباب حیات و زندگی ماست * زنهای انگلیسی بجای آنکه نصیحت مرا پذیرفته دست از تبذیر آب بردارند ـ با من بر آشفته و خشمناک شدند * خلاصه ما در این اطاق برای یک قطره آب مجادله میکردیم ـ در بیرون سیلاب خون هموطنان ما جاری بود * و لازم افتاد که در اینجا بگوییم این دو زن مجروحه که در این سختی مزید بدبختی و وبال ما شده بودند ـ بهیچوجه مارا دوست نمیداشتند ـ بلکه قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیلهٔ نجات آنها شده بودیم کمال نفرترا داشتند ـ باوجودیکه برای خودشان هم شبههٔ نبود اگر ما نبودیم ـ و این گونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم ـ بری از مرگ برای آنها نبود ـ و آفتاب آنروز

غروب نمیکرد مگر آفتـــاب عمر عزیز آنهـــا نیز آفل و زایل میشد ـ با ما بکبر و نخوت حرکت میکردند ـ بخصوص از وقتی که شنیدند ما از طبقهٔ فلاحین و زارعین هستیم ـ تحقیر و بی اعتنائی آنها نسبت بما زیادتر شد * شوهر من که یک قدری از جراحی ربط و وقوف داشت ـ بازوی قطع شدهٔ یکی از این زنها را بست ـ و از خوش بختی او خونیکه از بدنش جاری و کم کم مایهٔ ازهاق روح او بود ـ منجمد شده و دهنهٔ زخم را مسدود کرده قطع شد * آن زن دیگر که تمام اعضایش سالم بود ـ فقط بواسطهٔ زخمی که درچشم داشت ـ اتصالاً مینالید ـ و میدانستیم که این بیچـــاره زن مادام‌العمر از یک چشم معیوب خواهد بود * اگر آن دو زن مارا شنـــاختند بواسطهٔ آنکه ما حالت خود را نمیخواستیم پنهان کنیم ـ چندان غرابتی نداشت ـ لکن از آنهـــا چیزی از اصل و نسبشان نمی تراوید * ما هم اگر چـــه فضول و بوالهوس نبودیم ـ اما میخواستیم اجمـــالاً بدانیم که این دو زن انگلیسی از چه طـــایفه و طبقه و کدام خانواده هستند * من بآن طفلک بنای نوازش را گذارده خواستم مطلب را از او کشف کنم ـ طفلک جواب داد که من هرگز این دو زن را ندیده بودم * اما خود این پسر از قراریکه معلوم

شد - پسر همان شخص قاضی بوده است که در حضور ما هندیها اورا بآتش سوزانیدند - و هنوز این طفلک بیچاره از هلاک و فنای پدر خود خبری نداشت - و چنین تصور میکرد که پدرش زنده و بمحاربهٔ هندیها رفته است - پیوسته چشم براه بازگشت پدر بود - و انتظار اورا می کشید * و چون مادرش شش ماه قبل مرده بود - این طفلک در حجر خاله اش که در همان خانهٔ شوم موحش می نشست - پرورش می یافت * و از اتفاق دیشب که این حادثه روی داده خالهٔ او جمعی از غربا را مهمان کرده بود * در حینیکه بزم مهمانی گرم و آراسته و خواتین و خوادم بصحبت و خدمت نشسته و خاسته بودند - علی الغفله هندیهـــا باین خانه حمله نموده زنها و اطفـــال همه بآن سردابه پناه برده بودند - و مردان اسلحهٔ مختصری بدست آورده در داخل حیـــاط با هندیهـــا دفاع میکردند * بالاخره بواسطهٔ گفتگو و نزاعی که مابین آن دو زن اتفاق افتاد - هر دو را شناختیم * چه آن زنیکه بالنسبه اسن بود بدیگری گفت - که دیگر با دست مقطوع نمی توانی بآشپزخانه بروی طبـــاخی نمائی - و آن زن مقطوعةالید برفیقش گفت - تو هم بواسطه کوری چشمت دیگر به پیشخدمت آقایت نمیتوانی چشمک بزنی * از مکالمهٔ

آنهـــا بر ما معلوم شد که این دو زن که باین شدت بدکبر و بد تبختر با ما حرکت میکردند یکی آشپز و دیگری خادمهٔ یکی از خانمهای انگلیسی بوده اند که باتفـــاق خواتین خود بمهمانی خالهٔ این طفلک آمده و در اینحادثه و غائلهٔ عمومی مجروح و زخمی شده بودند * در هر صورت حالا با ما هم رتبه و سهیم محنت وسختی و شریک نکبت و بدبختی بودند * و من با وجود تخوت و غرور که از آنهـا بظهور میرسید ـ دور از انسانیت و ادب میدیدم که آنها را ملتفت سازم که بر من معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سنخ هستند بلکه برخلاف هر ساعت در تسلیت خاطر و تفقد حال آنها مبـــالغت مینمودم تا کم کم از فرط مهربانی من در اواخر آنروز آنهـــا نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای الفت و گرمی را باما گذاشته بمن و دخترم بقدریکه از دستشـــان بر می‌آمد بعضی خدمتها نمودند * خلاصـه روز که روشن شد ـ ما خود را در این تالار بزرگ یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش از گچ سفید شده بود ـ و جز یک میز در وسط و چند نیم تخت در دورهٔ اطاق اسبابی دیگر در آنجا دیده نمیشد * هر قدر این خانه و باغ و اطاق که ما در آنجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود

بهمان درجه در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچها و نواحی شهر صدای تفنگ و توپ و از هر کوی و برزن هـــای و هوی مرد و زن بلند بود — و صدای توپی که از دور بگوش ما میرسید — یقینـــاً از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند بلکه به تهدید توپ شهر دهلی را امن و یاغیان را آرام کنند * لیکن افسوس که عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که یک نفر انگلیسی با هزار نفر هندی می جنگـید * حوادث عظیـــمه و مصـــائب ناگوار طوری از دیروز تا بحال بر من بد بخت هجوم آورده که در حوصله بشریه نمیگنجد — و میزان خیـــال و زن آنرا نمی سنجد * گاهی حدوث این سوانح را سببی می جستم — و خاطر خودرا بحیلتی تسلیت میدادم که شایدآنچه بر من اصـــابت نموده تعبیر یکرؤیای موحش است — و گاهی با خود تصور میکردم که میشود یک علتی در دماغ من راه یافته وخللی در متخیلهٔ من بهمرسیده باشد — و این حوادث مشهوده صورت خارجی نداشته محض تصورات باشد — و یا بعادت هندیها دیروز صبح بجـــای اینکه چای صرف کرده باشم — یک کاسهٔ بنگی بسر کشیده ام * شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در جسر با مردان انگلیس مسلح و حاضر معرکه نشده — و با قشون باغی

هندی نمیجنگد - در یک گوشهٔ خزیده و متفکر بود * گاهی بصرافت این می افتـــاد که ازین مأمن ببرون رفته بهموطنان خود پیوندد * و اما همینکه نگاه ما بیچارگان بدبخت میکرد - به بیکسی و پریشـــان حالی ما رحم آورده ازاین صرافت می افتـــاد - ومحض تسلی و تسکین خاطر ما میگفت - حالا که روز شده و آفتاب طالع گردیده است - دیگر سپاهیان یاغی و اهل شهر قدرت مقـــاومت در جلو عساکر انگلیس را نخواهند داشت - و امروز الی عصر شهر دهلی امن و منظم و یاغیان منهزم و متفرق میشوند * عجالتاً که عســـاکر انگلیس دور باروط کوبخانه و در نقاط مستحکمه خارج شهر دهلی هستند - ویقیناً تمام عساکر هندی هم که در میرتهه بوده علم شورش نیفراشته و البته بسیاری از الهـــا همیشه پاس حقوق و وفا را نگاه میداشتند فریب شورشیان را نخورده عماً قریب با قشون انگلیس متحد گردیده - دفع شر اشرار و مفسدین را خواهند نمود * خلاصه در این بیکاری و پریشانی - یا برای تسلی خود - یا بجهت آسایش ما شوهرم تدبیر نظم آتیهٔ هندوستان را می نمود * مثل اینکه می گفت - قشون بومی که در هندوستان است - اگر خوب اداره نمایند - و خوب منظم سازند - من بعد در صدد

شورش بر نخواهند آمد * بیچاره شوهرم آیا حقیقت عقیدهٔ اش همین بود که میگفت - یا خیر محض تسلی قلب و تسکین خاطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات را می نمود * و فی‌الواقع بعقیدهٔ - چنانکه در سابق ذکر شد - بواسطهٔ چربی که بفشنگها آلوده بودند و مسلمین بتصور چربی بدن گراز نفرت و اجتناب از استعمال آن داشتند و بدینواسطه شوریدند - این شورش برپا شده است * با اینکه کربی و خرافت در اینوقت بشوهرم غلبه نموده - فریاد اهالی و سپاهی را نمی شنود که بآواز بلند آرادهٔ خود را از تحت سلطنت انگلیس طلب مینمایند - و با قوهٔ اسلحه بعقیدهٔ خودشان میخواهند از تحت سلطنت ظالمین که ما ها هستیم خارج شوند * مگر ما باین شدت کور باطنیم و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که در میرتهه و دهلی بروز کرده است بلکه اهالی هند تمام یک مرتبه سر برداشته ملتفت این نکته شده اند - که تباین مذهب و اختلاف نژاد و عدم شباهت رسوم و عادات یک ملت عظیمی مثل هندوستان را کسی نمی تواند یکباره منسوخ و متروک و سالها مستهلک و مقهور جمع قلیلی از انگلیسها نماید * خیر - نه چنان است که من تصور نموده بودم *

شوهرم نه کور بود و نه کر و نه ساده لوح و خوش باور ـ همهٔ این تفاصیل را میدانست ـ و همه اخبار موحشه را شنیده و همه آثار مخوفه را دیده بود ـ اما پیش من خوش باوری و حسن ظن را تا بدرجهٔ حماقت و نفهمی جلوه میداد ـ که مرا نا امید از حالت خودمان نکند ـ و عجب این است که در بین صحبت میگفت ـ که بزودی کارها منظم خواهد شد ـ و علاوه برنظمی که در هندوستان مشاهده خواهیم کرد ـ که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست ـ مبلغی که خسارت بما رسیده است ـ یعنی خانهٔ بیرون شهر دهلی ما خراب شده است ـ و اسباب و اثاث‌البیت ما بیغما و تاراج رفته است ـ کمپانی که حکومت هندوستانرا مینماید لابد برحسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد * و در این بین که با من این قسم تکلم میکرد ـ و من نیز برای خوش آمد او تصدیق میکردم ـ بدون اینکه در باطن باور کنم ـ صدای نعرهٔ پی در پی توپ بگوش ما میرسید * یکمرتبه شوهرم سر برداشت ـ و گوش فرا داده بمن گفت ـ درست ملتفت شو ـ که توپها را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساچمه تیر اندازی میکنند ـ و اینکه می بینی بعد از صدای هر توپ نالهٔ یک جمعیتی بلند میشود ـ و چند دقیقه ســاکت شده دو باره

توپ دیگر صدا میکند - و همان آواز مردم بیک طرز بگوش میرسد - دلیل بر این است که توپها وقتی که بساچمه خالی شد - جمعیت زیادی از شورشیان را تلف نموده یا مجروح ساخته - یکچند دقیقه حملهٔ آنها را فرج داده و بتأخیر می اندازد - تا جمع شده دو باره حمله بیاورند * باین جهة من تصور میکنم - که کیسهٔ توپها از ساچمه پراست نه از گلوله - و این صدا آنچه معلوم میشود از قلعهٔ سلیم غوری میرسد * من گفتم نه چنین است - قلعهٔ سلیم غوری دریمین ماست و حال آنکه این صدا از یسار بگوش ما میرسد - و بعلاوهٔ غرش توپ صدای تفنگ هم شنیده میشود * من بشوهرم گفتم - یقین که این محاربه یا در محاذی در کلکته یا در میدان جلو باروط کوبخانه است * یکقدری شوهرم گوش داد بعد فریاد کرده گفت - آنچه بر من معلوم شده توپچیهای میرتهه که با ما متحد هستند از پل جمنا گذشته داخل شهر شده اند - و از پشت سر سپاهیان یاغی حمله آورده اند - و اگر خدا خواسته و چنین شده باشد - یاغیان در میان دو آتش گیر کرده اند - و یکساعت طول نخواهد کشید که شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانه خود مان معاودت مینمائیم - و یقیناً در آنجا پسر مانرا با دایه خواهیم یافت * منهم

برای خوش آمد او گفتم - خدا بخواهد چنین باشد * و از اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ بلند نشد - و بعد از چند دقیقهٔ دیگر یک توپ تنها صدا کرد - اما صدای بشاشت آمیز یاغیان که علامت فتح و غلبه آنها بود بگوش ما میرسد * شوهرم متحیر شد که چه واقع شده - مگر قشون انگلیسی که در باروط کوبخانه متحصن بودند آنجا را خالی کرده فرار نموده اند - و آن موضع هم بتصرف سپاهیان یاغی در آمده است - که صدای فتح و آواز شعف از آنها شنیده میشود * همینکه اسم باروط کوبخانه را بردیم - دخترم از جای بر خاست - و نزدیک من آمده و بازوی مرا چسپیده بقوت فشرد که از باروط کوبخانه چه گفتید * این تزلزل خاطر دخترم برای این بود که شنیده بود نامزدش در باروط کوبخانه است * من بزبان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم - که از باروط کوبخانه اسمی بردیم - مدلول کلام ما این بود - که آن نقطهٔ مساعد را در اینوقت عساکر غیرتمند ملکهٔ انگلستان متصرفند - تا جان دارند از دست نخواهند داد * دخترم گفت اگر چنین است - پس چرا آنجا نرویم - و به (ویلیام) نامزدم ملحق نشویم - کلام دخترم باتمام نرسیدهٔ و ما هنوز جوابی باو

افتاده بودیم که یک صدای مهیب غریبی بگوش ما رسید * نه غلط گفتم — یک صدای مهیب غریب نبود — بلکه آنچه ما شنیدیم مشـابه این بود که در فضای هوا یکمرتبة هزار صدای رعد غرش کند — یا در زمین هزار کوه آتش فشـان یکدفعه جوشش نماید — چرا که زمین از این صدا لرزیده هوا تیره و تار شد — نزدیک بر این بود که سقف اطاق بیفتد * ما ها که در این اطاق بودیم — بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر آن صدای مهیب دوار سختی پیدا کرده بعقب افتـادیم * معلوم شد که باروط-کوبخـانه آتش گرفته است — درست نمیدانم که مدت تحیر و بیهوشی ما و اینکه زیر گچ و تخته که بواسطة تزلزل زمین از سقف اطـاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید — و همینقدر من ملتفت شدم که در آنحـالت اضطراب و پریشانی استعانت از باریتعالی می نمودم * کم کم حالت ما بجا آمد و باطراف نگاه کردیم — دخترم را بیجان و بحالت مرده بروی زمین افتاده دیدیم — من و شوهرم کمک کرده او را از روی زمین بر روی یکی از نیم تختهـا خوابانیدم — من از هجوم مصـائب و هموم بی اختیـار میگریستم که از یکطرف مکنت و مایملک از دست رفته — یکجا پسر صغیر مان مفقود شده

و الحال دختر مان در حالت مرگست * خلاصهٔ اسامی صاحب منصبانیکه باروط کوبخانهٔ شهر دهلی را برای حفظ ناموس دولت انگلیس آتش زدند — و خودشان هم در این ضمن هلاک شدند — البته مورخین ثبت و ضبط خواهند نمود * و من جز مختصریکه از یکی از شهود این حادثه شنیدم نمیتوانم در اینجا بنگارم * ناظر و شاهد مزبور میگفت — که در یازدهم مه — یعنی همانروز که ما آن صدا را شنیدیم — تمام شهر دهلی بتصرف یاغیان در آمده بود * کمابیشی که از قشون انگلیس کشته نشده و باقی مانده بودند — از دروازهٔ کابل فرار کرده بخارج شهر رفتند * سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسلهٔ تیموریه بود — یاغیان بسلطنت هندوستان برگزیدند — و باز در شهر دهلی و سایر بلاد هند که اهالی و سکنه بومی شوریده بودند — بقتل و نهب انفس و اموال انگلیسها می پرداختند * باوجود این جمعی از صاحب منصبان توبخانه و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جبه خانه و باروط کوبخانه جمع شده — و این موضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود — میخواستند تا آخرنفس حفظ و حراست کنند — و باختیار تن بهلاکت یا تسلیم در ندهند — که شاید در این ضمن فرجی

دست دهد * و از جمله صاحب منصبانیکه در آنجـــا جمع شده و کمر جنـگ و مدافعه را تنـگ بسته (ویلیام) داماد ما بود ـ این صاحب منصبان متفقاً یکنفر را از میان خودشـــان که اقدم و اسن بود برباست اختیــار کرده و حاضر مدافعه گردیدند * بنـــا به تجربهٔ که این صاحب منصبان در این مدت متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند ـ که قشون سپاهی هندی بسبب جرأت و رشـــادتی که دارند ـ حملهٔ اول را خوب میبرند ـ اگر خصم از پیش دررفت رفت ـ و الا اگر بمـــانعی شدید و سدی سدید برخورند و در اول حمله کاری از پیش نبرند ـ صورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیبرند ـ و کم کم گرمیشـــان بسردی و سختیشان بسستی مبدل میشود * دیدند اگر بیست و چهار ســاعت اقلاً این جبه خانه و باروط کوبخانه را صاحب منصبان بتوانند از شر اول یورش سپاهیـــان یاغی مصون دارند ـ سرداران انگلیسی که در اردوهای دور یا نزدیک دهلی متوقفند البته ازین تفصیل شورش دهلی مطلع گردیده خود را معجلاً بدهلی خواهند رسانید ـ و این شهر معتبر هندوستان را از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد ـ و جبه خانه و باروط کوبخانه بدون عیب و نقصان باز در تصرف

قشون انگلیس خواهد ماند * از برای حفظ و حراست باروط کوبخـــانه ـ بواسطه امنیت چندین ســـالهٔ هندوستان و اطاعت و مطاوعتی که پیوسته از هندیها نسبت بانگلیسها مشاهده میشد ـ چندان اهتمامی نشده و در سد خلل و استحکام بنای این محل قدری مسامحه رفته بود * و از این غافل که شخص بیک امنیت موقتی و آسایش ظاهری هیچوقت نباید دل داده مطمئن شود * همیشه انسان صاحب حزم کامل و شخص مجرب عاقل یا رجال و اعاظم یک دولت معتبر با کیســـاست باید در عین صلح و آسایش دور بینی و ملاحظهٔ مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را مستعد دفاع بدارند ـ چه بسا خطبهای عظیم که هیچ منتظر بروز و مترقب حدوث نبوده اند ـ و بغتةً رخ نموده و مورث فتنه‌های عظیم و نتایج وخیم گردیده است * خلاصه دو توپ شش پوند در جلو در باروط کوبخـــانه گذاشته بودند ـ و کیسه‌های ساچمه زیادی پهلوی آنهـــا بود * و توپچیها را حکم شده بود ـ تاوقتیکه این کیسهای ســاچمه باقی است و تمام نشده است ـ از جای خود حرکت نکرده اتصالاً تیر اندازی نمایند * همینکه تمام شد و دیگر مایهٔ دفاعی ندارند ـ توپها را میخ کوب کرده بوسط باروط کوبخانه بیایند ـ و در یک سنگر موقتی

که در وسط باروط کوبخــانه ساخته شده بود پناه گیرند * ز
این مختصر قشون انگلیسی که در این باروط کوبخانه بودند - بو
جود منحصر کرده و قرار داده بودند - که تا جان در بدن دارند
مردانه بکوشند - و باروط کوبخانه را بتصرف سپاهیان یاغی
ندهند * وقتیکه طاقتشان طاق شد - و عنان اختیار از دست
رفت - باروطهائیکه در انبار باروط کوبخــانه موجود است
آتش بزنند - که ذرهٔ از آن نصیب یاغیان نشود * و باین
واسطه از انبــار باروط یا موضعی که صاحب منصبان انگلیس
جمع شده بودند - یکخطی از باروط کشیده و آن صاحب منصبان
اسن که فرمان ده کل شده بود - فتیلهٔ مشتعلی در دست و منتظر
که هروقت چاره را منحصر دید - خط باروط را آتش بزند -
که باروط کوبخــانه و خودشان و هرچه در آنجــاست فانی
شود * در این اثنا یکنفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دهلی
بطور رسالت از جانب پادشــاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس
آمده آنهــا را استمالت نموده و وعده امان داد - که اگر
باروط کوبخــانه را تخلیه نمایند - جانی بسلامت خواهند برد *
صاحب منصب بزرگ انگلیس بالغیر و تهدید زیاد فرستادهٔ
پادشاه دهلی را معــاودت داد - و همهٔ صاحب منصبان و

سربازانی که در باروط کوبخـــانه بودند به ملکه و دولت انگلیس دعا کردند * بعد از مأیوسی پادشاه دهلی حکم ببورش وگرفتن باروط کوبخانه داد ـ و جمعیت و ازدحام سپاهیان یاغی به حدی بود ـ که با اینکه این چند توپ ساچمه و چهـــار باره بر میشد وبطرف یاغیان خالی می گردید و جمعیرا بهلاکت میرســـانید ـ باز چارهٔ هجوم آنهـــا را نمیکرد * تا آخر نفس حضرات صاحبمنصبان کوشیدند ـ وقتی که از همه طرف قطع رشتهٔ امیدشان شد ـ ومستعد آتش زدن باروط کوبخـــانه گردیدند ـ یکدیگر را در آغوش گرفته باهم و داع کردند ـ و آن صـــاحبمنصب است که فرمانده کل بود ـ فتیلهٔ مشتعل را بخط باروط گذاشت ـ وفوراً باروط کوبخـــانه آتش گرفت ـ وجز تنی چند از این صاحبمنصبان رشید که فی‌الحقیقه جان در بردن آنها بمنزلهٔ خارق عادت و اعجاز بود ـ ما بقی کلاً تلف شدند * خلاصه چهاردهم ماه رسید ـ وقیلبـــان وقت ظهر پیدا شد ـ گرسنگی ما را خیلی صدمه میزد ـ همینکه ورود او را بعجله دیدیم خود داری نکرده و اظهار بشـــاشت کامل خود مانرا از ورد او ظـــاهر ساختیم * اما افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت ـ چه وقتی که دستهای او را تهی یافته و آذوقه همراه او ندیدیم ـ مسرت ما همه

مبدل بمصیبت - و امید مان منجر بیاس و حرمان شد * سهل است بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار نگرفت * از وجنات حال فیلبان و رنگ عارض او آثار یاس و وحشتی عظیم مشاهده کرده و تزلزل و تشویش ما زیاده از پیش شد * شوهرم پرسید دیگر چه روی داده است - دخترم پرسید مگر جبه خانه سوخته است * فیلبان بدون اینکه جوابی بما بدهد - نزدیک نیم تختهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت - و تختهای نشیمنگاه را شکست - و رو بما کرده گفت - برخیزید و بدون درنگ و تامل در زیر نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بر روی خود بکشید * تا ما برخاسته مصمم پنهان شدن گردیدیم - فیلبان را دیدیم که به نزدیک درب اطاق رفته گوش فرا داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید - اینک رسیدند * ما هم سخن او را پذیرفته با هستگی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم - الا دخترم که بی اختیار ناله میکرد - و مکرر می گفت - که اگر جبه خانه سوخته پس نامزدم چه شده است * ما عنفاً دهان او را گرفته و با خود مان در زیر نیم تختها که از سطح زمین زیاده از یک چهاریک ارتفاع نداشتند بردیم - و ما بشکم در روی زمین بقطار خوابیدیم - و فیلبان تمام تشکها

از بر روی ما گسترده و اشیاء و اسبابیکه از ما در اطـــاق بود
که بواسطهٔ آنهـــا ممکن بود معـــاندین پی بوجود ما در اینجـــا
ببرند - در طرفة‌العینی تماماً مفقود ساخت - و دو دقیقه نگذشت
که هندیان عنود به این اطـــاق ورود کردند * ما آنهـــا را
نمیدیدیم - اما صدای بهم خوردن سلاح و داد و فریاد شـــانرا
که میگفتند - ابقـــا بخون یکنفر از فرنگیها نباید کرد - و تمام
کفرهٔ فجره را باید کشت می شنیدیم * همینکه اطـــاق را خالی
دیدند - و مأیوس از یافتن متنفسی از ما گردیدند - یکمرتبه
همه سکوت نمودند * آنوقت فیلبـــان را شنیدیم که بر سبیل
تمسخر بیاغیان میگفت - که خوب فریب خوردید و بیجهة
بخودتان زحمت دادید - و قول مرا نپذیرفتید - که گفتم از
فرنگیها کسی اینجا نیست - وسخنان مرا حمل بر تزویر و دروغ
کردید * آیا مرا مسلمان میدانید یا نه - وقتی که بشما گفتم
فرنگیها اینجا نیستند - محض صدق بود * اگر بودند منهم در
قتل آنهـــا با شما شریک میشدم * اگر چه سخن مرا بیوقع
کردید - اما الحمدلله که آمدید و دیدید - و بصدق سخن من
رسیدید - و حالا باید انصاف داد - که مسلمانهای هندوستان کمتر
ازســـایر ملل دروغ میگویند * چون پای قسم بمیان آمده -

دیگر قطعاً سرکنده دروغ یاد نمی کنند * باری اگر فیلبانان ما برای یاغیان قسم خورده بود که در این اطاق فرنگی نیست در قول و قسم خود صادق بود — زیرا که ما بحسب ظاهر در اطاق نبودیم که مرئی باشیم — در زیر تشکها و نیم تختها مخفی و مستور و مکتوم کالمعدوم شده بودیم * باز یاغیها اعتماد بقسم فیلبان نکرده مثل گمرکچیها که برای کاوش متاع سیخهای بلند ذلق مانند در دست دارند و بلنگه های مال التجاره و متاع فرو میبرند — همینطور با شمشیر های بلند تشکهای روی نیم تختها را سوراخ میکردند * در اینحال یک شمشیری ببازوی من خورده بازویم را درید — ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم * فیلبان مضطرب شد که مبادا یکی از ماها تاب نیاورده فریادی زنیم که هم ما و هم او کشته شویم * یکمرتبه فریاد زد که سگهای کافر در توی باغ هستند — و من آنها را دیدم * این جمعیت که در اطاق بودند — بمحض شنیدن این حرف تماماً از اطاق بیرون دویدند * محمد فیلبان هم در اطاق را بر روی ما بسته بتعاقب یاغیان بنا کرد دویدن و فریاد زدن که از باغ بیرون رفتند * چه معطلی دارید — چرا عجله نمیکنید — که زودتر شمشیر انتقام خود را بخون این ظالمان بد اندیش و کافران بد کیش

گلگون نمائید * همینکه وحشیان هندی را باین حیله و تمهید از
باغ بیرون نمود — در باغ را بر روی آنها بسته خود مراجعت
کرد — و ما را از آن زندان و محبس موقتی نجات داده همینکه
از خوف امان یافتیم — دوباره از جوع بنای فریاد و فغان
گذاشتیم — و باو التماس کردیم که اینک از دست میرویم * اگر
قوتی دیگر دست نمیدهد — لا محاله قدری برنج از هر کجا شده
است بما برسان که یقیناً اگر جان از شمشیر یاغیان بدر برده یم
و به تیغ دشمن نمرده یم از گرسنگی جان نخواهیم برد — و از
بی طعامی طعمهٔ گرگ اجل خواهیم شد * مرد فیلبان جواب
داد که تا شب نشود — و ظلمت جهانرا فرو نگیرد — برای
من غیر ممکن است که بجهة شما تحصیل قوتی کنم — و آزوقه
فراهم آورم * مخصوصاً در مرتبه داروغهٔ شهر امروز مرا
بمعرض استنطاق در آورده و از من بسختی سئوال کرد — که
صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند * بلکه مرا تهدید
شدید نمود که اگر سخن براستی نگوئی و کذب و خلاف تو
آشکار شود — ترا بدار زده هلاک خواهیم ساخت * من باو
جواب دادم — و قسم یاد نمودم — که اثر و نشان آنها را تا دم
دروازهٔ دهلی داشتم — از آن بعد پی آنها را گم کردم — و

یکبارہ از حال آنہا بیخبر ماندم ـ چنانکہ الآن نمیدانم زندہ اند یا مردہ بیدارند یا خفتہ * و امروز مخصوصاً در شہر حکم کردہ جار کشیدند کہ در خانہای دہلی و زوایا و بیغولہای شہر تجسس و گردش کردہ ہرچہ انگلیس بیابند ـ از زن و مرد و صغیر و کبیر بقتل برسانند ـ و سر آنہا را نزد داروغہ ببرند ـ کہ جایزۂ سر یک مرد انگلیسی سیصد روپیہ و سر یکزن دویست و پنجاہ روپیہ و سر طفل دویست روپیہ است * ما از شنیدن این اخبار موحش بر خود لرزیدہ و طوری پریشان حال شدیم کہ گرسنگی را فراموش کردیم * قیلبان کہ مرد ہشیاری بود ـ ملتفت حالت ما شدہ از گفتۂ خود پشیمان شد و برای تسلیۂ خاطر و تسکین قلب ما گفت ـ ہنوز باز یکبارہ ناامید نباشید * یاغیان قشونیکہ در داخلۂ شہر بود بقتل رسانیدہ ـ لیکن بقشون خارج شہر ہنوز مستولی و غالب نگردیدہ اند ـ و مسلم است ـ کہ عساکر انگلیس بزودی مجتمع گردیدہ با سطوتی تمام وارد دہلی خواہند شد ـ و کمر بخون خواہی شما بستہ ـ دمار از روزگار یاغیان برخواہند آورد ـ و کیفر این خونخواری و بد کرداری را از آنہا بہ اشد طور خواہند کشید * و این مسئلہ را نیز دانستہ باشید کہ تا من

زنده هستم دست از شما بر نخواهم داشت - و شما را در این ورطهٔ مهلکه تنها خواهم گذاشت - مگر وقتی که کشته شوم * صاحب این خانه علی که بامن همکیش و از دوستان خیر اندیش است - در خفیه میداند که شما اینجا هستید - ولی برحسب ظاهر بروی خویش نمی آورد - و تکلیف خودرا در تجاهل میداند * میان ما مسلمین رعایت و تکلیف مهمان از فرایض است - اما نه در این مقدمه و هنگامه علی‌الخصوص مهمانی که ناخوانده وارد شده باشد * امروز صبح که علی مرا دید - بامن قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را درخانهٔ خود پناه بدهد - اما بعد از انقضای این مدت بمقتضای قرار داد بایستی از اینجا بیرون بروید * ولی من بشما میگویم دغدغه و تشویش بخاطر خویش راه ندهید - امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت مأمنی امن‌تر از اینجا برای شما بجویم * فیلبان رفت و روز باختتام رسید - با نهایت اضطراب بال و انقلاب حال داخل شب شدیم * برخلاف عادت طبیعیهٔ شب که بایستی آرامی و امنیت خاطری بیاورد - بر پریشانی و تزلزل بیفزود * دخترم از صبح تابحال مثل قالب بیروح بهیچوجه متکلم نشده - مگر اینکه گاهگاهی نالهٔ حزینی

نکرده و همینقدر می گفت — جبه خانه که آتش گرفت * از مکان خود هم هیچ حرکت نکرده بود — مگر همان وقت که فیلبان او را بعنف زیر نیمکتها پنهان نمود * این طفلک که با ما بود خوابیده بود * آن دو زن بیچاره ازشدت تب که درد و جراحاتشان سبب بود روی زمین افتاده پیوسته مینالیدند — و بواسطهٔ عارضهٔ تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از گرسنگی بی‌تاب نبودند * شوهرم اتصالا راه میرفت چنین تصور می نمود که حرکت و راه رفتن چنانکه معروف است در همه اوقات اشتها می آورد — شاید در وقت غلبهٔ بدبختی و هجوم هموم برخلاف سایر حالات در مزاج او سد جوع و رفع گرسنگی نماید * اما من اینقدرها فیلسوف نبودم — معده ام تهی و کله‌ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود گاهی دراز می‌کشیدم که بلکه خوابم برده گرسنگی را فراموش کنم — و گاهی می‌نشستم خیال و سودای پسرم بسرم می افتاد — که آیا چه شده و چه بر او گذشت * ازشدت گرسنگی شکل و شمایل طفلم بالمره از لوح خاطرم محو شده هر چه تصور میکردم صورت او در ذهنم حاضر و متصور نمی شد * بلی غالب بنی نوع انسان را خصال انسانیت و خصایص بشریت

تا وقتی چهار زانست - و حواس باطنه و قوهٔ مدرکه تا ساعتی
ملازم دماغ که از ضروریات بدن و ملایمات طبع دور و مهجور
نمانده باشد * اما اگر احیاناً باسوئی دوچار و با شوی مماس
شد - حواس او بالمره زایل و مرتکب انواع رذایل شده از
بهایم تباه‌تر و از انعام گمراه‌تر میگردد * چنانکه اگر یک روز
از خوردن یا یکشب از خفتن باز ماند - عشیره و اقوام و اقربا
و ارحام همه را فراموش میکند - قوم و خویش بچشم او بیگانه
و آئین و کیش بگوش او افسانه میآید * و اینکه میگویند
اشخاص محتضر در آن دم آخر که نطقشان بند می آید - و در
حالت اغما و بیهوشی هستند - مکرر دیده شده است که گریه
میکنند - این گریه را برای مفارقت و دوری از اقربا و احبا
میدانند * چون هیچ مرده دوباره زنده نشده است که ما را
از حالت احتضار و حالت افتراق روح از بدن خبر بدهد - تا
معلوم شود که گریه محتضر برای چیست * اعتقاد من این
است که گریه نه از برای باز ماندگانست - بلکه برای نفس
خویشتن است - که از این عالم روشن بعالم تاریکی میرود - و
نمیداند که بر او چه خواهد رسید * خلاصه چنین خاطرم
می آید که بغتةً از جای جستم و صیحه زدم و مغشی علیه

افتادم * گمان میکنم که خواسته بودم بر خیزم - و بسمت شوهرم بروم - پایم لرزیده و سرم دواری یافته بزمین افتاده بودم * شوهرم را میدیدم که بطرف من آمد - و زانو بر زمین زده بالای سرم نشست و کلمات محبت آمیز بمن می گفت که درست نمی شنیدم * در حالتیکه بصورت من نگاه میکرد - خم شده بود - قطرات اشک او بصورتم میچکید - و مرا بهوش آورد * گرسنگی مرا بیحال کرده بود * مهربانی شوهرم بمن قوتی داد * همینکه شوهرم مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد زد که فیلبان کجائی و چرا نمی آئی - و دو دستها خودرا در دو جیب شلوار خود کرده - دو مشت لیره بیرون آورد - و مثل شیر گرسنه که در یک قفسی محبوس باشد گرداگرد اطاق میگردید و فریاد میزد - که هر کس یک مشت برنج بمن بدهد این دو مشت طلا را باو خواهم داد * تا بنزدیک درب اطاق رسیده در را گشوده بیرون رفت - من فریاد زدم کجا میروی و با ضعفی که داشتم برخاستم که بلکه خودرا باو رسانده نگذارم بیرون برود - یک چند قدمی که در میان اطاق راه رفتم از سستی و بیرمقی از پا در آمده افتادم - پنجدقیقه بیشتر طول نکشید که مراجعت کرد - اما این پنجدقیقه از برای من پنجسال

بلکه از پنج قرن طولانی‌تر بود * از در که وارد شد بسمت من دوید * دیدم که دامن خودرا مملو از پرتوغال و بعضی میوه‌های گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد — و بمن اصرار کرد که بخور — و زیاده در حالت گرسنگی و انتظار منشین * اما من تنها باین عیش و مهمانی بزرگ ذیحق نبودم — سایر رفقا و همراهان هم حقی داشتند — از آنها را نیز دعوت نمودیم — و همه جمع شدند بجز دخترم که قبول خوردن هیچ چیز نمیکرد و طفلی که خوابیده بود * سهم آن دو را جدا کردیم — و ما چهار تن — یعنی من و شوهرم و آن دو ضعیفهٔ مجروحه در آن شب بآن فواکه تعیشی کردیم — و شب را بروز آوردیم * محمد فیلبان آنشب را نیامد فردا هم نیامد — وعدهٔ چهل و هشت ساعت ما نزدیک بانقضاء رسید — نمیدانیم آیا فیلبان محبوس است یا گرفتار — چه مانع و حادثه شده * اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزاید بود * همینکه شب دیگر رسید — و هوا تاریک گردید — شوهرم باز بتجسس و طلب فوا که بباغ این خانه رفت — و امشب علاوه بر فواکه درختی — از بستانی که در اینجا کاشته بودند — چند هندوانه چیده برای ما آورد — و بآن هندوانها و سایر میوها سد جوع کردیم * بالاخره دخترم

بواسطهٔ عجز و التماس که من و پدرش باو کردیم قبول خوردن یکپارچه هندوانه نمود * اما آن طفلک میل بخوردن هندوانه و میوه نکرد — برنج پخته از ما می طلبید * من با هزار زحمت بوعدهٔ غذا او را ساکت نموده خوابانیدم — کمتر طفلی را من دیدم که مثل او میل بخواب داشته باشد — سه شبانه روز بود که ما در اینخانه پناه جسته و متواری شده بودیم — از بیرون بهیچوجه صدائی بگوش ما نمیرسید — شوهر بیچاره ام از شدت خستگی و آن دو زن مجروحه و طفلک شب را خوابیده زود بخواب رفتند — من تنها بیدار بودم — و صدای بهم سائیدن و خش و خش لباس دخترم را که گاه میخوابید و گاه بر میخاست احساس میکردم — و معلوم بود که او نیز بیدار است — من و دخترم هر دو گرفتار سودا و خیال بودیم — اما دختر بیچاره ام در چار خیال وضع و حالت حالیه بود — و من در فکر و تصور پایان و مآل کار — گاهی خیالات خوش خاطرم را امیدواری و تسلیت میداد که عساکر انگلیس بر یاغیان غلبه نموده — و شهر دهلی امن و منتظم شده است — و ما در کار مرمت و عمارت خانها و مساکن خراب خود هستیم — و دامادم بواسطهٔ شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب

قایقی بمرتبهٔ سلطانی رسیده ـ و با نهایت شکوه و شهرت و
عیش و عشرت امر عروسی دخترم برگزار شده ـ و من با شوهر
و طفلم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلستان میرویم ـ که پس از
وصول به انگلستان طفل خودرا در یکی از مدارس بگذاریم که
مشغول بتحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود *
بالجمله من در اینخیالات خوش و آمال بشریه غرق بودم که ناگاه
صدائی از سمت درب خانه بگوش رسید ـ من از ترس جوابی ندادم ـ
دق الباب مکرر شد ـ و پس از قدری حرکت در حیات خود بخود
باز شد ـ و شخصی بخانه فراز آمد ـ و صدای پای خفیفی که بر
روی خیابان حرکت میکرد بگوش ما رسید * اما قدری که نزدیک
آمد ـ معلوم شد این صدای پا از یکنفر نیست ـ بلکه چندنفر هستند
که بطرف اطاق میآیند ـ تا بدر اطاق رسیده آهسته در را کوبیدند *
من بشوهرم گفتم چه باید کرد ـ جواب داد که باید در را گشوده و
هیچ خوف نکرد ـ چه اگر اینها معـــاند بودند و بقصد اذیت ما
می آمدند باین آرامی و نرمی راه نمیرفتند * خلاصه با قوت قلب
برخاسته در را گشودیم * دو نفر زن هندو که چادرهای سفید
بلند بر سر و بمثـــابه مرده بودند که با کفن از قبر بیرون
آمده باشند ـ باین هیئت موحش بدون سؤال و جواب وارد

اطلاق شده ـ یکی از آن دو بعادت هندوان چمباتمه بزمین نشسته ـ بقچه از بغل در آورده باز کرد ـ و چند چادر سفید که زنهای هندو و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن از خانه بجهة مستوری بر سر میکنند بیرون آورده بمن اشاره کرد ـ که بر خیزید و این چادرها بر سر کرده از قفای من بیائید * شوهرم پرسید تا کجا بتعاقب شما بیائیم ـ گفت تا آنجا که محمد جیلبان انتظار شما را دارد * اسم محمد که برده شد ـ سود خان و وحشت ما زائل گردیده همه برخاسته چادر ها را بسر افگنده براه افتادیم ـ و از معتبرترین کوچها و شاهراههای دهلی عبور نمودیم * از این کوچه که میگذشتیم ـ خاک کوچه چنان مخمر بخون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید ـ از تمام این راه ذرهٔ گرد و غبار بلند نمی‌شد ـ و جز کلاغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم و دماء و ربودن احشا و امعاء مشغول بودند متنفسی نبود * گاه گاه چند دستهٔ سگ و شغال در راه دیده می شد که از کثرت طعمه و قوت بخل و منازعت را فراموش کرده بخاموشی باهم ساز موالفت نموده ـ با کرگسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای مقتولین شراکت میکردند * بالجمله سپیدهٔ صبح دمیده و هوا

کم کم رو بروشنی گذاشت * اهالی شهر دهلی برای عبادت و
طاعت باریتعالی از خانهای خویش در آمده - هندوان بجهة
غسل بطرف رودخانه میرفتند - و مسلمانان برای گرفتن وضو
و ادای فریضه از مساکن راه سپار مساجد میشوند - و هیچیک
از این دو فرقه ملتفت ما نبودند - و هر دو طایفه را عزیمت
این بود - که بعد از فراغ از ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی
و شکر گذاری از غلبهٔ بر ما کافرین - چنانکه خود میگفتند -
مجدداً سلاح ستیز و تیغهای خونریزی خودرا حمایل کرده
بار دیگر مساکن شهر را گردش - و زوایا و بیغولهها را تجسس
و کاوش کرده از ما بدبختان هرچه بیابند بقتل رسانند * زن
هندوئیه دلیل راه در جلو ما بود آهسته بما میگفت - که
شتاب کنید - و بسرعت تمام از قفسای او میرفتیم - تا بپای
درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روئیده و شاخهای
آن بر تمام فضای آن معبر سایه افکن بود * یک فوجی از
افواج یاغیرا دیدم که تفنگهای خود را چاتمه زده و در جلو
مسجدی که این درخت محاذی درب آن بود نشسته بودند - ما
بایست از میان این فوج سپاه یاغی عبور کنیم - و حال آنکه
عبور ما از میان هزار نفر بدون اینکه ما را نشناسند محال

می نمود * پس بایستی تأمل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند — که بلکه ما از اینجا بخطر بگذریم * زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان شما باین مسجد پناه آورده بودند — و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها باینجا آمده الی عصر پای افشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند * و حالا منتظر طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا بسمت دروازهٔ کابل رفته با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر از دروازه اند بجنگیند * بدانجهان اگر هوا روشن و آفتاب طالع میگردید — چادرهای ما کوتاه و نارسا بود — و از زانو بپائین را نمی پوشانید — لباس فرنگی و نیمچکمهٔ که داشتیم نمایان و مشهود انظار یاغیان می شد — قتل ما عموماً قریب بیقین بود * علی ای حال از کمال پریشانی و بیچارگی بسانهٔ قطور این درخت پناه برده منتظر تقدیر یزدانی وقضای آسمانی شدیم * یک وقتی من ملتفت شدم چادر سفیدی که بسر منست آلوده و رنگین بقطرات خون شده است * تعجب کردم که این خون از کجا بچادر من سرایت کرده — عضوی از اعضاء و جوارحم مجروح و خسته نیست — که خون آن لشف بجامه و چادر

همن شده باشد * بعد ملتفت شدم که از بالای سرم نقطیر خون میشود - سر را که بالا کرده دیدم - جمعی را سر بریده معلق بشاخهای درخت آویخته اند - و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم باز قطرات خون مثل باران بهاری بر سر من میریخت - چرا که هیچ شاخی از این درخت نبود که تن مقتولیرا بدان نیاویخته باشند * از قراریکه میگفتند - در صد و نوزده سال قبل از این نادرشاه ایرانی سر چندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دهلی را نیز بهمین درخت آویخته بوده است * باری من نزدیک بود که از شدت دهشت و بیم جان خود را تسلیم کنم - حالت سکون و ثبات و امید زندگی و حیات در من نمانده - اندامم مرتعش و اقدامم در لغزش بود - که یکدفعه دراین حین شیپور حاضرباش کشیده شد و در یک طرفةالعینی تمام این فوج تفنگهای خود را برداشته بسمت دروازهٔ کابل حرکت کردند - و راه عابرین را خالی ساختند * چند دقیقه بعد که کوچه خالی و معبر از اندیشه و خطر پاک شد - ما براه افتاده چند قدمی که رفتیم داخل پس کوچهٔ شدیم - در این پس کوچه انبار هیزمی بود - زن هندو ما را داخل این انبار نمود * شوهرم بزن هندو گفت - آیا ما

در اینجا بمانیم * ضعیفه جواب نداد — خم شده بعضی کوله بارهای هیزم را که در یک گوشهٔ جمعشده بود کنار کرده — دهنهٔ دالانی پیدا و اثر روشنائی ضعیفی هویدا گردید — و بدست اشاره کرد — که داخل شوید * ما از یک سوراخ کم عرض و کم ارتفاعی با مشقت زیاد بیک فضای مسقفی مشابه بغاره داخل گردیدیم * روشنائی این فضا منحصر بچند چوبهٔ صمغی چرب که مخصوص هندوستان است و بجای مشعل بکار میبرند — بود * دود این چوبهای مشتعل فضا را بیشتر تاریک کرده بود که روشن نموده بودند * ورود ما درین فضا سبب خوشحالی ساکنین آنجا که قبل از ما بآنجا رفته بودند نشد — زیرا که بآواز حزین و تغیّر و ناله ورود ما را پزیرفتند — و ما نمیدانستیم و نمیدیدیم که اشخاص که هستند * چند کلمهٔ که بزبان انگلیسی مابین ما و آنها گفتگو شد — سبب آسایش طرفین گردید * هم ما ملتفت شدیم که این اشخاص چون ما بدبخت و الجاءً در اینگوشهٔ بیغوله خزیده اند — هم آنها از ما ایمن گردیدند که هموطنان ایشان و بیچاره و پریشانیم — و از وحشت تیغ خونریز هندیها در این موقع ملجائی جسته ایم * این جمعیت از مرد و زن از صغیر و کبیر تمام هموطنان ما انگلیسان بودند * یک شخص

فارسی گبری محض رعایت حقوق انسانیت باوجود مخاطراتیکه یقیناً دوچار میشد – اگر هندیها ملتفت عمل او میگردیدند – در خرابه پشت خانهٔ خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود * این بیچارهائیکه در این ماءمن بودند – غالباً برهنه یا نصفه عریان بودند – و یکی از آنهـا نبود که پدر یا برادر یا پسرش کشته نشده باشد * بنظر من بیست نفر زیادتر نبودند – و من در میـان این جمعیت یکزن جوانی که طفل شیرخوارهٔ خود را در بغل داشت – و از پستان نصفه خشکشدهٔ خود طفل را شیر میداد – من منتخب کرده پهلوی او نشستم – و از دیدن طفل او مرا (ویل) پسرم بخاطر آمده و آهی کشیدم – و اسم (ویل) را بزبان آوردم * ضعیفه رو بمن کرده گفت – مگر طفلت را کشته اند – یا اورا گم کردهٔ که بحسرت بطفل من نگاه میکنی – و نام طفلت را بزبان میآوری * من باو جواب نداده بی اختیـار با ندبه گریستم * دخترم و آن پسر کوچکی که با ما بود پهلوی من نشستند – آن دو نفر زن انگلیسی که هم همراه ما آمده بودند گوشهٔ را اختیـار کرده جا بجـا شدند – شوهرم تنها حیران و سرگردان در وسط این فضا ایستاده مثل اشخاصی که جنـایتی کرده باشند خجل و منفعل سر را بزیر افگنده و هیچ بخیال

نشستن در جائی نبود - و من ملتفت حالت او بودم - و مقصود او را فهمیدم که جهة این انفعال و شرمساری این است - که چرا در این بیغوله پنهان شده است - و با مردان انگلیسی که در دروازهٔ کابل با یاغیان هندی مجادله مینمایند شراکت ندارد * خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده هر طفلی که خوابیده بود - بتصور اینکه شاید پسرم باشد - و با دایه اش اینجا پناه جسته باشند - بیدار میکردم - و هر قدر بیشتر میجستم و فریاد (ویل - ویل) میزدم کمتر جواب میشنیدم - فایدهٔ که این گردش مأیوسانه از برای من کرد این بود - که یکی از خواتین انگلیسی که در اینجا پناه جسته بود - نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت - همینکه اورا شناخت نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او درین موقعی که تمام خیالمان می بایستی مصروف محافظت خودمان باشد رهانید * آن دو زن دیگر هم آشنا پیدا کرده از ما مفارقت نمودند - و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند * حکما راست گفته اند - که انسان در وقت دو حالت خیالی گرفتار غرور و غفلت و کبر و نخوت است - یکی در غایت کامرانی و مسرت دیگری در نهایت اندوه و

غربت – اما من از رفتن این دو زن و تنها ماندن با شوهر و دخترم درخود حالت آسایش و فراغتی مشاهده میکردم – چرا که از این ببعد بار غم و حمل رنج و الم خود را سبکتر میدیدم – و با خویش میگفتم – بجای اینکه خیالمرا صرف پرستاری جمعی اجانب کنم – و علاوه بر غصهٔ خویش غم و تشویش بیگانه ها را نیز داشته باشم – یکباره در فکر رفع سختی و چارهٔ بدبختی خودمان خواهم بود * باری این پشتهٔ علف خشکیده – و تودهٔ خاکی که دریکی از زوایای این سردابه ریخته – بستر استراحت و بالش تن آسائی من بود * بمراتب در نظر من خوشتر و بر تنم راحت‌تر از آن تختهای خانهٔ شخص فارسی بود که دیروز و پریروز را در آنجا بسر بردیم * ولی چه فراغتی و چه استراحتی – اگر خیال دمی از راهی آسوده و بدن ساعتی کمتر از رنج فرسوده میشد – اما از جهات دیگر پیوسته متزلزل‌الحال و مضطرب‌البال بودم – که آیا فیلبان کجا رفت که نزد ما نمی‌آید * طفل و دایه اش چه شد که خبری از آنها نیست * حالت تشویش و پریشانی خود را که بشوهرم اظهار و تکرار کردم – محض تسکین خاطر و اسکات من گفت – دانسته باش دو زن هندوئیکه ما را بدین موضع هدایت کردند –

همینکه آسوده و مطمئن از مأمن ما گردیدند مراجعت کردند که فیلبان را خبر دهند بسراغ ما بیاید * دیری نمیگذرد که چشم ما بدیدار فیلبان روشن خواهد شد * شخص فارسی که در این بیغوله ما را از مرگ و هلاک خریده بود – شبانه روزی دو مرتبه خدمهٔ او قرابهای آب و در دیگ بزرگ مملو از طعام مطبوخ – که عبارت از برنج پخته و گوشت گوسفند قیمه شده بود – برای اکل و شرب ما می آوردند * محض اینکه دیگهـا را بر زمین میگذاشتند – رفقای ما از شدت گرسنگی چست و چالاک از جا جستهٔ خود را بر سر دیگهـا انداخته و دستهای خود را تا ساعد بمیان دیگ فرو برده و مطبوخ گرم را بیرون آورده می بلعیدند * کردار آنهـا واقعاً اسباب ننگ و مایهٔ خجالت بود – شوهرم تاب نیـاورده برخاست و گفت – در حال بدبختی و ادبار هم مثل روزگار نیک بختی و اقبال در کارها نظم و ترتیبی باید – و اشخاص متمدن اعم از اینکه مختفی در زوایای ذلت یا مستوی بعرش عزت باشند – باید رسوم آدمی و آداب مردمی و شئون ترتیب و فنون انسانیت را از دست ندهند – همه جا شرط مواخات و رسم مواسات را منظور – و عادات ظلم و معاندانرا از خود دور دارند * هر یک از شما بالسویه در این ما کول

حقی و از این مشروب سهمی دارید * یکی باید شاخص شده این خوردنی و آشامیدنی را بالمساوات قسمت کند ــ و حصهٔ هر کسی را برساند ــ تا همگی از روی اعتدال و آسودگی حال غذائی بخورند * بعضی از حضار شوهرمرا دشنام داده ولی اکثر تصدیق کردند * شوهر بیچاره ام درمیان هیزمهائیکه در این فضا ریخته بود ــ دو پارهٔ چوب انتخاب کرده با چاقوی جیب خود ــ نوک یکیرا تیز و دیگری را شبیه بپارو ساخت ــ پس از آن شروع کرد بآن چوب پارو مانند برنج پخته از دیگ بیرون آوردن ــ وبکف دست حضار که بمنزلهٔ ظرف و اوانی بود میریخت ــ و با آن چوب سر تیز قطعات گوشت را از دیگها در آورده بر روی برنجهای کف دستها می گذاشت * این زندگانی و تعیش سه روز و سه شب طول کشید * اجرای قانون و نشر عدالت اگر چه در مبادی امر و بادی نظر صعب و مشکل و تلخ و ناگوار میآید ــ اما همینکه مجری و معمول شد ــ زمانی نمی گذرد که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نکوی سازگار آن مشهود و معلوم می افتد * چنانکه این عمل شوهرم اگر در ابتدا مطبوع طبع جمعی نبود ــ بعد از یکی دو تغزیه چون در تحت نظام و مبنی بر قانونی بود ــ پسند خاطر

همه گردید – و میان ما و سایرین یک نوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرد * راه ارتباط و اختلاط میان ما و هموطنان مفتوح شد * عقده‌های دل را برای همدیگر گشوده دردهای نهانی را برای هم باز نمودیم * هر کس سر گذشت مصائب خویش را با حرقت قلب و ناله و آه تقریر میکرد * بعضی از آنها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در این حادثه کشته شده بود – و تنی از آنها نبود که سانحهٔ روز یازدهم و دوازدهم داغی بر دل او ننهاده و یکی از رجال او را بچنگ اجل نداده باشد * تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین همه زن بودند – و یک مرد درمیان ایشان نبود * از قراریکه معلوم شد دو ساعت قبل از ورود ما – داروغهٔ شهر باین موضع آمده و سه چهار مردیکه با این زنها بوده بیرون کشیده و همه را سر بریده بودند * و هرگاه ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا شده بودیم – شوهر بدبخت من نیز تاکنون بقتل رسیده بود * و جهة اینکه داروغهٔ شهر بجان زنان ابقا کرد – و فقط مردانرا عرضهٔ تیغ بیدریغ میساخت – نه از رحم و مروت و مردانگی و فتوت او بود – بلکه آنچه مکشوف شد – کینهٔ عموم هندیها نسبت بعموم ما از صغیر و کبیر و ذکور بدرجهٔ کمال و

ترحم آنها برتنی از ما امری محال — ولی داروغه که مردی
عاقل و مدبر بود — مردان را اول از هر بیغوله بود پیدا
کرده بیدرنگ بقتل میرساند — لیکن زنان را بخیال منفعت ذخیره
نموده از انظار پنهان میداشت — که هرگاه مقاتله بمصالحه انجامد
فدیهٔ زیادی از انگلیسها گرفته زنهای آنها را زنده تسلیم کسانشان
نماید * و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالنسبه بروز یازدهم
و دوازدهم آتش کینه و ستیز یاغیان خونریز قدری فروکش
کرده نایرهٔ فتنه رو بخمود گذاشته بود — چرا که زنهای انگلیسی
را چندان متعرض نبودند — و هر کجا می یافتند نمی کشتند —
و بلکه بدون آسیب رها میکردند — چنانکه غالب این نسوان
مجتمعه در این نقطه از زنهائی بودند که قتلهٔ هندی آنها را از
کشتن امان داده — نه بلکه از جهة نوحه و سوگواری اطفال و
رجالشان پای بند حیات ساخته بودند — و برای اینکه مبادا هریک
بالانفراد بدست یکی از شورشیان افتاده کشته شوند — همه اینجا
جمعشده بودند * اما مردان ایشان بیچارها آنچه گرفتار شده
آنها را بدیوانخانهٔ خاص — که یکی از تالارهای خیلی ممتاز عمارت
سلاطین گورکانیهٔ دهلی است برده — اول دریک محکمهٔ نظامی
استنطاق مختصری از آنها نموده — بعد حکم بقتلشان داده بودند *

اعلانی داروغه بدیوارهای شهر چسپانیده بود - باین مضمون - چون پادشـــاه مقتدر قادر بعد از دفع و نفی انگلیسها به تخت طـــاؤس که اریکهٔ سلطنت موروثی و جایگاه جهانبانی نیاکانش بود جلوس فرمود - فرمان عدالت بنیـــان از مصدر سلطنت صادر شد - که قتل و غارت نفوس و اموال انگلیسان موقوف بوده - و صدور احکام ازین ببعد منوط باستنطاق و مبنی بر عدل و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود * از جمله تفصیلاتی که من در این چند روز شنیدم این بود - که مردان انگلیسی که روز یازدهم و دوازدهم بعمارت سلطنتی پناه برده بودند - فوراً آنها را دستگیر و عرضهٔ شمشیر نساخته بودند - که یکباره حمل بر وحشیت و بیرحمی شود - بلکه بحسب ظاهر اول شورای عسکریه و مجلس استنطاقی تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده و ابقا بیک از آنها نکرده بودند * اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پیره مرد نود و دو ســـاله که بسلطنت دهلی اختیـــار شده بود اسمی بود بلا رسم * یکی از پسرانش میرزا مغول فی‌الواقع سلطنت یعنی خونریزی میکرد * داروغهٔ شهر که مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس بهمین منصب و خدمت منصوب و مأمور شده بود - بواسطهٔ

هندیست و از اهل وطن بودن الحـــال در کار خود کمال تسلط و مهارت و نهـــایت قدرت و غیرت را داشت * بحکم میرزا مغول هر مرد انگلیسی را که در هر بیغوله و زاویه مختفی و متواری شده بود — بیرون کشیده — اول اسلام بر او عرضه میکرد — اگر از آئین مسیح بدین محمدی می آمد در امان و مثل دیگر مسلمانان بود — و هرکه هلاک خویشرا از تغییر آئین و کیش سزاوارتر میدید — لامحاله خونش عرضهٔ هدر بود * و این را نیز بدبختـــانه باید گفت — که جمعی از هموطنـــان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و تبدیل دین و تمکین مسلمین را از کشته شدن به نیکنامی خوشتر داشته مسلمان شدند * خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سردابه بسر بردیم — کثـــافت جامه و تن و محبوسی و عفونت هوای مسکن در این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم و عذاب الیمی که در این ایام رو داده زیادتر متألم کرد * عالم دوزخ را در آنجا معاینه کردم * از بس در آن هوای گرم سردابه عرق کردیم — تمام لباسهای ما متعفن و بلکه پوسیده و پاره شده از بدنهـــای ما میریخت * اگر چه وجه مسکوک با خودمان داشتـــیم — اما قدرت این را نداشتـــیم که بکسان صاحب

خانه خواهش و اظهار کنیم ـ که پولی از ما گرفته جامه برای ما
تهیه کنند ـ چه بمحض اینکه میفهمیدند ما با خود نقدینه داریم
چشم از رعایت پوشیده بطمع پول ما را مقتول میساختند * پس
از ترس جان چارهٔ جز استتار مایه و مال و اظهار افلاس و
پریشانی حال نداشتیم ـ فقط دلخوشی و مسرت ما در این سردابه
یعنی گرمابه از بابت دختر ما بود ـ که بواسطهٔ گرمی هوای
سردابه و امداد حرارت غریزی و قوت طبع جوانی بحرانی کرده
از عالم سکوت و بیهوشی و حالت جمود و خاموشی که بیم
اختناق و هلاکتش بود در آمده ـ یکدفعه بنای گریه و زاری
را گذاشته ـ پیوسته اسم نامزد خود را بزبان می آورد و زار
زار میگریست * شکر آلهی را بجای آوردم ـ که للهالحمد دخترم
از خطر خناق و هلاکت یا عارضهٔ ماخولیا و جنون جسته است ـ
و از این ببعد من و شوهر و دخترم سه نفر خواهیم بود که

... و دلالت عقل همدیگر راهی بتدبیر صواب برده چاره
... خلاص و نجات و آسایش حیات خود را بتوانیم
... یک بگوییم ـ نه از راه علاقه و
محبت قلبی است ـ
از روی حق و انصاف

و بدون اغراق و گزاف ـ این دختر بسیار باهوش و ذکا و با دانش و دها بود * در ابتلای به حوادث وسیع الصدر و باجرات ـ در تدبیر منزل ماهر و با تجربت * و هرگاه دل شکسته نبودی پیوسته تدبیر درست از او زایش نمودی * چنانکه در این هنگام پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت ـ با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت ـ و در باب فرار و قرار رای زد و سخن راند * و او را عقیده این بود ـ که زودتر از این بیغولهٔ کدر و مضیق پر خطر بیرون رفت * الا ممکن است که داروغهٔ شهر راه بمأمن ما یافته ـ و اگر ما نسوانرا آسیبی نرساند ـ لا محاله پدرم را مثل سایر رجال انگلیس بقتل رساند * پس بهتر اینست که بهر حیلتی و وسیلتی است خود را از شهر دهلی بیرون برده بیکی از اردوهای انگلیس ملحق شویم * شوهرم میگفت ـ از دیروز تا بحال من هم بهمین فکر و خیال هستم ـ و رای من با عقیدهٔ دخترم موافق است * امشب که ظلمت شب جهان را فرو گرفت ـ متوکلاً علی الله ازین سردابه خارج شده بطرف خانهٔ خودمان که بیرون شهر است خواهیم رفت ـ اگرچه یقین است هندیان یاغی چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند ـ محتمل است که باز

مختصر مایحتاجی از برای مســـافرت از شهر دهلی بگزرانم فراهم نمود ــ که یا از طریق خشکی یا از راه آب رودخانه خودمانرا بشهر اکبر آباد برســـانیم * دخترم گفت رای شما صـــائب و سلیم است ــ و منهم می پسندم * اما چرا باید از هم جدا شویم * چه ضرر دارد که همه باتفـــاق برویم * من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید ــ چه داعی براین است که شما باید از ما جدا شده منفرداً بخانهٔ بیرون شهر روید * همه متفقاً قصد طریق میکنیم ــ اگر بی تشویش است فبها ــ و هرگاه حادثه درپیش است ــ چرا شما دوچار و ما بدبختانه در انتظار بمانیم * شوهرم گفت من یقین دارم ــ که فیلبان بهمانخانهٔ بیرون ما رفته و منزل گرفته و انتظار ورود مارا دارد * دخترم گفت از کجا معلوم است ــ که نامزد من بعد از حرق جبه خانه بآنجا نرفته باشد * من دیشب خوابی دیدم که تعبیرش اینست ــ که باید بزودی ملاقات ما با نامزدم مرزوق گردد ــ منهم گفتم حال که بنای تفأل بفال نیک و استبشار و تفکر و خیـــال خوش است ــ من چرا برای خود فال نیک نزنم ــ و تصور نکنم ــ که پسرم نیز با دایه اش الحـــال در خانهٔ ما نشسته و انتظار ورود مارا دارند * باری اینکه سایرین از قصد و خیال و قال و مقال ما

واقف و مطلع نشوند — سکوت اختیار نموده کار را بتقدیر آلهی وا گذاشتیم — تا ببینیم از پس پردهٔ غیب چه آید — و مفتح الابواب چه در گشاید * ساعتی چند که گذشت — ناگاه همان زن هندیه که ما را باینجا هدایت کرده بود پیدا شد — من برخاسته دویدیم و بازوی اورا گرفته پرسیدم فیابان ما چه شد * این زنهای هندو که در خانهای انگلیسها خدمتگاری میکنند — غالباً چند کلمه از زبان انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی وار یاد میگیرند — اما اگر کلامی ممتد و مطالبی مهم و بیانی مبسوط باشد نمی توانند درست ادراک کرد — و ادا نمود * زن هندو همین قدر بزبان انگلیسی گفت — فیابان گرفتار شد * دیگر نتوانست باقی مطلبرا ادا کند — و باشارهٔ دست حالی نمود — که اورا بدار آویخته دمار از روزگارش بر آوردند * بلی شخص در حالت طیش و بدبختی زیادتر از اوقات عیش و خوش بختی خود خواه است * با نهایت خجالت و شرمساری میگویم — از کشته شدن اینمرد بیچاره انقدر متألم نشدم که از نتیجهٔ این کشته شدن متحیر و متفکر گردیدم * این بیچاره محض نمک شناسی و رعایت حقوق نعمت و شرط وفاداری با ما جان گرامی خود را بمعرض فنا و هلاک انداخته خویشتن را

بگشتن داد * اما حالا که کشته شده است ــ دریغ و افسوس که دیگر وجودش برای ما بی‌اثر و خالی از ثمر شد * در این ضمن که ما غصهٔ هلاکت فیلبدن و اندوه و اندیشهٔ سنگین کار آینده خود مادرا داشتیم ــ زن هندو اطراف خود را نگریسته و بما اشاره نمود ــ که بدون درنگ و تأمل پیروی اورا کرده از آن سوراخی که مدخل سردابه بود خارج شویم * همینکه از مدخل تاریک و تنگ ببرون رفته وارد کوچه شدیم ــ زن هندو بعجله جلو میرفت ــ و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیمودیم * باین وضع ما از رفقـــا و مونسین کلبهٔ بدبختی خود یعنی اشخاصیکه در سردابه بودند مفـــارقت جستیم ــ و یک غصهٔ اندرونی از این مهاجرت دو چار من شده بود * اما جز این مفـــارقت چه چاره داشتیم * آیا ممکن بود آنها را خبر از رفتن خودمان به نمائیم * نه ــ تصور کنید یک کشتی دردریای مواج متلاطمی گرفتار شده شراعها دریده دگلهـــا شکسته و طوفان متصلاً در تزاید و از برای مسافرین درکشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نمانده باشد ــ و اسبـــاب فرار منحصر در یک قایق کوچکی بوده باشد که عشری از مسافرین را ندراند بساحل نجـــات رساند ــ گویا در اینوقت ملاحظهٔ حقوق انسانیت و رعایت تمدن و نیکی بهم جنس

جائز نباشد – هر کس حیلهٔ بکار خود برد و خود را بقـــایق اندازد – البته عقلی بکار برده است – و تدبیری اندیشیده * اگر رفقـــای سردابهٔ خودمانرا از رفتن خویش مطلع میساختیم – یقیناً این جمعیت با ما همراهی میکردند – و جزئی امیدیکه ما بسلامت در این فرار داشتیم مبدل بیـــاس میگردید – و تلاش و تدبیر ما بی نتیجه و ثمر می‌شد * خلاصه هوای کوچه – بخلاف هوای حبس عفن سردابه ریه و شـــامه ما را قوتی تازه داد * معاینه حالت ما شبیه بمرده بود که او را در قبر کرده باشند – و بعد زنده شده باشد – و او را از قبر بیرون بیـــاورند – چه وجد و شعفی درحیات مجدد خود میکند * ما هم وقتیکه از سردابه بیرون آمده داخل کوچه شدیم – همان حالت مردهٔ زندهٔ شدهٔ از قبر در آمده را داشتیم * زن هندوئی که جلو ما بود – و ما بهدایت او میرفتیم – مارا بخرابهٔ ورود داد – و صدائی شبیه بآواز جغد از دهـــان او خارج شده فوراً مشـــابه صدای او از گوشهٔ خرابه جوابی باو داد – و بلا فاصله چهار شخص سفید پوش که بابـــاس هندوها ملبس بودند – از پشت دیوار خرابه بیرون جسته بجلو ما آمدند * چون در مدت عمر و اوقات زندگی برمن صدمات بسیار و متاعب بیشمار روی داده – و انواع

حرمانها از روزگار دیده — و اقسام تلخیهـــا از جام ایام چشیده ام — تجاربی که در بدبختی برای من حاصل شده است — باید سر مشق و مثل برای دیگران باشد * لهذا میگویم که انســان در کمال خوش بختی مثل منتهای بدبختی همینکه انقلابی در بخت و طالعش میخواهد روی بدهد — قلبش از ورود آن حادثه آناً متـــأثر میگردد — و او را قبل از وقوع امر آگهی میدهد * چنانکه ما در آن ظلمت شب همین که آن چهــار نفر هندو را دیدیم که بسمت ما می آیند — وجد و شعف غریبی بما رو داد — تا یکی از آن چهار تن بر دیگران سبقت جسته بما نزدیک شد — من و شوهرم و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و سخنی از او نشنیده بالاتفـــاق فریاد زدیم که این است (ویلیام) داماد * دخترم فی‌الفور خود را بآغوش (ویلیـــام) انداخته و دستهای خودرا بگردن او در آورده و از شدت شوق و شعف گریان شد * بلی همین (ویلیـــام) که ما تصور مینمودیم هنگام حرق جبه خانه سوخته و مرده است — سالم و زنده در مقابل ایستاده است * موقع مناسب و موضع مساعد نبود که با او صحبتی بداریم — و از حوادث گذشته سخنی رانیم * دست دخترم مرا گرفته روان شد — و بمن و شوهرم

گفت از عقب من بیـــائید * هزار قدم زیادتر راه نه پیموده‌یم
که بیکی از کوچهـــای تنگ و خالی از جمعیت دهلی رسیده‌یم *
چهار اسب با زین و لجام حاضر – و چهار نفر سئیس یعنی مهتر
طویله عنـــان مراکب را بدست گرفته منتظر ما بودند * بیک
اشارهٔ (ویلیام) همگی با او سوار شده و پیاده ها را گذاشته
بسرعت تمام بطرف دروازهٔ کلکته راندیم * یکی از دوستان هندی
(ویلیام) مستحفظ دروازهٔ کلکتـه بود – و قرار ما باین وضع
ما بین او و (ویلیام) مسبوق * لهذا بمجرد ورود دروازه را
برای ما گشود – و ما از شهر خارج شده چون بوسط پلی
که بر روی رودخانه بود رسیدیم – از پشت سر صدای شلیک
تفنـگ بلند شد – و چند گلوله باطراف ما ریخت * (ویلیام)
فریاد زد – که دوست هندوی من خبث طینت و شرارت فطرت
خود را آخر بروز داد * در را گشوده ما را خارج کرد – اما
از پشت سر گلولهـــای تفنگهای خودرا بمشـــایعت و بدرقهٔ ما
فرستاد * ولی چون لطف خدا و حسن قضـــا با ما یار و مددکار
بود – این مشـــایعین دژخیم صفت و مهمان نوازان بد عاقبت
نتوانستند دست وداد بما داده و برای وداع مارا در آغوش
خویش کشند * ما سالماً غانماً از پل عبور نمودیم – در بین راه

اگرچه مجـــال و موقع گفتگوی مفصل نبود ـ ولی (ویلیـــام) داماد اجمـــالاً برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حرق جبه خانه از هلاکت نجات و با زحمت زیاد خودرا بسنگر جنرال (کراو) رسانده بود * مختصر قشون انگلیسی که با (جنرال کراو) بودند ـ انتظـــار ورود جنرال (بارنارد) را داشتند ـــ که این دو سردار با یکدیگر اتفـــاق نموده دفع شر یاغی‌ها را از شهر دهلی بنمـــایند * خلاصه (ویلیـــام) بعد از دو روز ورود بسنگر (جنرال کراو) بخیـــال ما افتاده ـ و هر شب بلباس مبدل با دو سه نفر از سپاهیان هندی که به ثبات قدم طریق صدق و وفا پیموده و در ظاهر و باطن با ما مخالفت و نفاق ننموده بودند وارد شهر میشده ـ و هر خرابه و ویرانه را بجستجو و سراغ و گردش میکرده ـ که شـــاید اثری از ما یافته ـ معلوم کند که مرده ایم یا زنده * ولی تمام زحمـــات او بیفایده و بی ثمر بود ـ چرا که ما طوری در آن سردابه مخفی نشده بودیم که از آشنـــا و بیگانه و دوست و دشمن احدی تواند پی بمأمن و مکمن ما برد * (ویلیـــام) پس از یأس از اینکه ما در شهر دهلی باشیم ـ بخیال این افتـــاده بود که بمسکن قدیم ما که در خارج شهر دهلی بود رفته ـ شاید اثری از هستی

یا خبری از نیستی ما حاصل کند * و میتوان گفت این خیال (ویلیام) از الهامات غیبیه بوده است - و وقتیکه بمسکن قدیم ما یعنی خانهٔ خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیده بود - که مشغول تهیه و تدارک فرار ما از شهر دهلی است - که بلکه بحسن وسیلت و تمهید حیلتی ما را از دهلی خلاص نموده بسمت آگره ببرد و بیچاره تدارک فرار ما را از هر جهة دیده بود - اما افسوس که همسایهای وحشی او از نیت و خیال او واقف شده فوراً داروغهٔ شهر دهلی را از دستگیری و اعانت فیلبان مسلمان نسبت بما آگاه کرده بودند * داروغه هم علی‌الفور بدون تحقیق و بی هیچ سابقهٔ علتی و لاحقهٔ خصومتی فیلبان بدبخت را گرفته بدرخت بزرگی که پهلوی عمارت ما رسته و سالیان دراز در سایهٔ آن بآسایش و راحت بسر برده بودیم - مصلوب و هلاک ساخته بود * یک شب قبل از فرار ما این عمل واقع شد - اگرچه فیلبان سالها بصدق و راستی در راه ما رنج و زحمت کشیده و حق خدمت او بر ما زیاده بود - اما افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش حالی برای تعزیت و سوگواری او نداشتیم - و وضع حالت ما طوری بود که - نه بر مرده بر زنده باید گریست - فقط آه سردی از دل پر درد برکشیده و فوراً

بفکر زندگی و سلامتی خودمان افتادیم * در این مورد لازم است که شمهٔ از حالت بخل و حسد نسوان که همهٔ ما دختران حوا این میراث را از مادر بزرگ خود یافته ایم بیـــان نمایم — و از خداوند طلب عفو و مغفرت کنم * دختر و دامادم که باشعف خاطر باهم همعنان شده از جلو ما میرفتند — و آهسته با هم صحبت میداشتند — و از دیدار و گفتار همدیگر نشاط و انبساطی حاصل می نمودند — در این حال اگر من گاه گاه از (ویلیام) دامادم سؤالی میکردم — جواب درستی بمن نمیداد — تمام هوش و حواسش مصروف نامزد خویش بود * مرا عرق بخل و حسد بهیجان آمد — و چنانکه عادت عامهٔ نسوان است — که حتی بدختر و داماد خود رشک دارند — چنان بخل و حسد بر من غلبه کرد که با خود گفتم — ایکاش در آن سردابهٔ تنـگ و ظلمانی مانده بودم — و این حالت شفقت و مهربانی دامادم را با دخترم نمیدیدم * بالاخره اسب خودرا تند کرده نزدیک بدامادم شدم — و از شدت غیظ بازوی اورا افشرده قدری متنبهش ساختم — و از او پرسیدم که از طفلـک من (ویل) و دایهٔ هندویش چه خبرداری * یک کلمه بمن جواب داد — و بدان یک کلمه چنـــان مرا مشعوف ساخت که تمام؛ رشک و حسد زنانهٔ من از آن جواب بشارت

آمیز زایل شد - و خواستم بدان مژده پای اورا ببوسم * همینقدر گفت (ویل) زنده است - و با دایه‌اش در خانهٔ قدیم شما که الحـــال ویرانه است انتظار شما را دارند * بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محن چند روزهٔ خویش را فراموش کردم - ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت و شـــادمانی بدل شد - وساوس نفس فروریخت - رذایل طبع ذایل گردید - صفـــات ملکی پیش آمد - استغفار نمودم - و خودرا ملامت کردم - و خدا را شکر ها بجا آوردم - و بدون معاونت شلاق اسب خودرا رانده از رفقا و همراهان پیش افتـــادم - و مثل مرغی که بطرف آشیان و بچگان خود پرواز کند - بطرف خانه و آشیانهٔ خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز میکردم - تا بحوالی خانهٔ ویرانهٔ خود رسیدم - در همان موضع که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود - و مدت بیست سال ما درآنجا بآسایش و راحت و طیب خاطر و عیش و سلامت زندگانی کرده بودیم - جز ویرانه و خرابه چیزی نیـــافتم * سم ستور من که بخاک و خشت و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بر میخورد - تاثیر غریبی در قلب من بهم میرسید * از یکسمت جذبهٔ شوق دیدار فرزند عزیزم مرا بسمت این خانهٔ

میکشید – از طرف دیگر ملاحظهٔ این خرابی که مایهٔ بی برگی و بی نوائی ما بود مرا از نزدیک شدن متنفر میساخت * طوری اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از کدام جهت و چه سمت خودرا بمقصد رسانم – در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدا و نه روشنی هویدا بود – من بیک وحشت و بیمی عظیم مبتلا شدم – و هر قدر که در این ظلمت نور بصرم کار می‌کرد بطرف این خرابه افکندم – که شاید احساس و انکشاف یک رسم و علامتی را بنمایم * هیچ راه نجاتی نیافتم – و چیزی مشهود نظرم نه گردید * پس از یاس از قوهٔ باصره و خیره ماندن این حس – قوهٔ سامعهٔ خودرا تند و تیز کردم – که اگر برای العین علامت و اثری احساس نتوانم نمود – بگوش صدائی بشنوم – و نفس متنفسی بحس سامعه احساس کنم * هرچه گوش فرادادم – صدای از آشنا و بیگانه از آن ویرانه بگوشم نرسید – و در آن ظلمات راه بسر چشمهٔ حیات یعنی فرزند دلبند نبردم – لابد از گرم رفتن باز ماندم – و گریزی از صبوری و اقامت ندیده منتظر ورود همراهان شدم * ناگاه داماد در رسیده از اسپ پیاده شده – عنان مرکب بدست یکی از جلوداریکه از شهر دهلی با ما همراهی کرده بودند سپرده –

مارا نیز اشـــارت کرد که پیاده شده از قفـــای او برویم * زودتر از همه من پیاده شده بازوی دامادم را گرفـــتم که بهدایت او بهپسرم برسم * او از پیش و من ببازوی وی آویخته از عقب و سایرین از دنبـــال ما طی راه میکردیم * راهی که تا مقصد گویا زیاده از ده قدم نبود - بواسطهٔ خرابی خانه متجاوز از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز بمقصد نرسیدیم * سپاهیان یاغی چنان خانه و مسکن مارا ویرانه و زیر و زبر کرده - و آن ابنیه و آثار رفیعه را با خاک پست آورده بودند - که دیوار یکذرعی که سهل است - بوتهٔ گل یکوجبی برپای نمانده بود - و جز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان ما غرس شده بود - و فیلبان بیچـــاره را کشته و بر آن آویخته بودند - هیچ اثری برجا و علامتی برپا نبود * شـــاخ و برگ این درخت که مانند سبز گنبدی عظیم بود - در تاریکی شب دیده - و ما بطرف آن حرکت کردیم * اما حتی‌الامکان قدم آهسته برداشته و گامهای نرم بزمین میگذاشتیم - حتی نفس تند نمیزدیم که مبادا هندیهای یاغی که در اطراف این خانه سکنی دارند از آمدن ما آگاهی یابند * برای اینکه نیفتیم - یا در گودالی فرو نرویم - مانند کورها دست همدیگر را گرفته بقطار میرفتیم - تا باحتیاط

تمام خودمانرا بموضعی که چند روز قبل عمارت ما برپا بود رساندیم * از وقتیکه بحوالی خانهٔ خراب خودمان رسیده تا کنون که بجـــای عمارت و بنا و محل اصل سکنی نائل گردیدیم - صدائی جز لغزش و حرکت جانوران و دوابهای کوچک - که درمیان خشت و خاک و شکاف سنگ و گل خرابه خزیده بودند - یا الحـــان و صفیر مرغان شب - یا نباح و زوزهٔ شغالهای اطراف بگوش ما نمیرسید * همینکه بساقهٔ درخت نارون نزدیک شدیم - نالهٔ حزینی و صدای غمگینی بگوش ما رسید که زیاده مایهٔ وحشت و دهشت ما گردید * علی‌الخصوص من چون از حوادث ناگوار این ایام قلبم فوق‌العاده رقیق شده بود - بیش از سایرین ترسیدم * داماد و شوهرم فوراً چخماق طپانچه‌های خود را کشیده حاضر از برای جدال و دفاع شدند * این صدای حزین از یک جثهٔ جسیم و شبح عظیمی بود - که پیوسته بسمت ما نزدیک میشد - تا بچند قدمی که رسید - شوهرم فریاد زد که نترسید این فیل با وفای ماست که فیلبانش مقتول و بدرخت مصلوب شده است - و این حیوان تا کنو انتظار ورود ما را داشته - و این نالهٔ حزین را از شوق دیدار ما میکند * فیل نزدیک ما شده با خرطوم خود یگان یگان ما را سلام کرد * شوهرم دستی بخرطوم او

مالیده بزبان هندی باز گفت - اینجا چه میکنی * فیل یکباره از ما دور شده خود را بساقهٔ درخت چسپانیده - و خرطوم خود را بلند نموده بآن جسدیکه بدرخت آویخته بود میمالید * داماد گفت این حیوان بواسطهٔ مؤانستی که با فیلبان خود داشته - از وقتیکه یاغیان آن بیچاره را در پیش چشم این حیوان کشته و بدرخت آویخته اند - فیل درپای این درخت مقیم شده و پیوسته دور این درخت میگردد و ناله میکند - و جسد اورا نمیگذارد طعمهٔ سباع و جانوران شود * مجهول نماناد که این حیوان عظیم الجثه بتناسب جثه و خلقت خودش ذیشعور و صاحب مدرکست - و ادراک و تمیزش از جمیع حیوانات صامت بیشتر است - مانند نوع بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است - نیکی و بدی را هرگز فراموش نمیکند - بوقت دوستی و غمخواری یار و رفیق است - و هنگام کینه کشی و دشمن آزاری نار حریق * این فیل چون از طفولیت ابتیاع شده و سالها بود که با فیلبان بیچارهٔ خود مأنوس و با همهٔ ما ها مألوف بود - با اینکه متجاوز از دو هزار روپیه قیمت داشت - یاغیان هندی بعد از کشتن فیلبان هر قدر سعی کرده بودند که آنرا بدست آورده مالک شوند - تمکین و اطاعت نکرده - روز ها بصحاری و جنگلها فرار

مینمود ـ و از دست تطاول هندیها ایمن می بود ـ و شبها بجهة پاسبانی و حراست خادم چندین سالهٔ خود ـ یعنی محمد فیابان ـ بزیر این درخت می آمد * خلاصه ما بواسطه این درخت مدخل اصلی خانهٔ خود مانرا یافتیم * دامادم پس ازانکه بسه نفر هندوئیکه با ما بودند بزبان هندی سفــارشهای بلیغ و دستورالعمل کافی داد ـ که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند ـ صفیری زد * سه ثانیه نگذشت که از مدخل سردابه ـ که ســابقاً شرابخانهٔ ما و اکنون جای مسقفی که از همهٔ ابنیه و عمارت عالیهٔ ما باقی مانده فقط همین جا بود ـ اثر روشنائی پدیدار شد * ما بهدایت آن روشنائی ـ که در آن ظلمت شب مشابه ستارهٔ ضعیفی بود پیش رفتیم * مطالعه کنندگان باید بدانند که در این وقت مقصد و مقصود من منحصر در فرد ـ و اضطراب قلبم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود * بمجرد ورود بسردابه جگر گوشهٔ خویش را در گوشهٔ خوابیده دیده ـ از غایت شوق بغارا گشوده ـ بطرف او دویدم * زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته بگوشم گفت ـ طفلت تازه خوابیده است ـ او را متوحش مساز * پس از استماع این سخن در پهلوی بستر طفلم فرو نشستم ـ و بعد از تشکر و سپاس خداوند متعال و قادر ذوالجلال دست کوچک او را

بدست گرفته می بوسیدم * این حالت وجد و نشاط چندان طولی نکشید که شوهرم مرا ملتفت کرده گفت ـ باید بعجله ملبس بلباس هندوها شویم ـ که شـــاید باین از شر وجود و خوف ورود آنهـــا ایمن و آسوده گردیم * دایهٔ طفلم میگفت شما وقتیکه بشهر دهلی وارد شده و بدانخانهٔ اولی پناه جستید ـ من چنان آنشب را فتنه بار و شما را در ورطهٔ هلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم جان بسلامت بدر نمی برید * چون چاره برای نجات شما نداشتم گفتم افلاً این طفل را که رضیع من بوده ـ و مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده ـ و امروز علاقهٔ انسم نمیگذارد که دمی از او انقطـــاع جویم از این ورطهٔ هلاک بیرون برم * این بود که مخفی از شما او را برداشته فرار کردم ـ ولیکن دامادتانرا از مقر و مامن خویش آگهی دادم ـ که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید ـ مرا مطلع ساخته طفل را بشما برسانم * امروز صبح خبر کرد و این است که امشب امانت نفیس و ودیعهٔ عزیز شما را ســـالماً بشما تسلیم میکنم * ما علاوه بر اینکه بلباس هندوها ملبس شدیم ـ رویها و سواعد و پاهـــای خودرا هم با یک رنـگ زرد چرکینی که همرنـگ پوست بدن اهـــالی هند بود ملون ساختیم * در باره

بستهٔ که سابقاً تدارک و تهیه دیده در گوشهٔ سردابه گذاشته شده بود ـ که مشتمل بر بعضی البسه و ماکولات و سایر ما یحتاج سفر بود ـ داماداد بما نمود ـ و دو یابوی پالانی که در خارج سردابه عنان آنها را به بوته‌ها بسته بودند ـ نزدیک در سردابه آورده بارها به پشت آنها حمل نمود * ما مثل مسافر دریا که وقتی بکشتی می نشیند ـ زمام اختیار و علاقهٔ امیدش از همه جا مقطوع شده توکل میکند ـ و اختیار حرکت و سکون بلکه زمام حیات و ممات خود را یکباره بدست ناخدا میدهد ـ زمام اختیار خود را درین سفر پر خطر بدست (ویلیام) داماداد داده ـ او را برکشتی هستی خویش ناخدا و فرمان روا ساختیم ـ و در حرکت و سکون و سایر افعال یکباره مطیع و متبع امر او شدیم * وقتیکه بارها بسته شد و مراکب حاضر ـ داماداد روی بما کرده گفت ـ اینک باید سوار شده ـ و بشتاب تمام طی راه کرده ـ پنجفرسنگ آنطرف دهلی خود را بساحل جمنا رسانید * در آن موضع جنگلی است انبوه ـ وارد آن جنگل شده فی‌الفور کبریتی روشن کنید ـ شخص کشتیبانی که من او را خبر نموده ام ـ باین نشانه و علامت شما را شناخته خواهد آمد ـ و همه را با و احمالتان در کشتی کوچکی نشانده باگره خواهد برد *

خدا حافظ شما ــ من باز بهمان سنگر خود میروم که تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است بکوشم ــ و حفظ آبروی رایت انگلیس را در شهر دهلی بنمــایم * تا این وقت (ویلیام) قصه خود را بما نگفته بود ــ ما هم چنــان تصور می نمودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده همه جا رفیق طریق و همسفر ما خواهد بود * همینکه دخترم نام مفارقت و هجران شنید ــ یکمرتبه صیحهٔ زده ــ دامان شوهر خویش را بدو دست گرفته ــ آغاز گریستن کرد * من حالت غریبی در دامادم مشــاهد نمودم ــ بیچاره بین‌المحظورین واقع شد * از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را روا نمیداشت ــ اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت دولتش معرض بود که از تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده فوراً برفقای سنگر قتال پیوندد * این چند ساعتی هم که تدارک فرار دیده و در اینموضع حاضر شده از تکلیف نوکری و قانون خارج گردیده بود * اما دخترم در اینموقع کجــا ملتفت آبرو مندی و حفظ قانون و رفع تکلیف نظــامی شوهرش بود * وجود او را خاص از برای نفس خویش میخواست ــ و حظ وصال او را بخیر مآل او نمی فروخت * بالاخره (ویلیــام) با یک قوهٔ فوق‌الطــاقه دامان خویشرا با کمال ناکامی از دست

دخترم رهسانید - و بسمت پلهٔ سردابه دوید که بطرف دهلی فرار نماید * اما افسوس که وقت گذشته بود - یکی از هندوها که بیرون سردابه مشغول قراولی بود - جلو او را گرفته و آهسته گفت - چراغ را خاموش کنید که سوار زیادی از طرف دهلی باین سمت می آیند * داماد م پرسید عدداً چند نفرند - گفت از صدای سم ستور آنها نظرم می آید که یکدسته * یکی از هندوهای دیگر دویده نزدیک ما آمد وگفت - این دستهٔ سوار دور این خرابه را احاطه کرده اند * دخترم فریاد کشید که اگر همه باجتماع کشته شویم بهتر از آن است که جدائی میانهٔ ما افتاده بفراق همدیگر مبتلا شویم - و این از مساعدت بخت و طالع من است - که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن شوهرمرا بسمت سنگر انگلیس مسدود ساخته اند * بالجمله بواسطهٔ تاریکی شب و تردیدیکه خود سوارها داشتند که از چه سمت ما را محاصره نمایند - و ما هم حاضر و مصمم فرار شده - دیگر هیچکار و گرفتاری در انجا نداشتیم * متوکلاً علی الله از سمت میرتهه که هنوز سوارها بآنطرف نیامده و نرسیده بودند - با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم * این راه که در ساحل رود جمناست همان راهی است - که چند هفته

قبل هنگام تفرج درویشرا آنجـــا خفته یافتیم - و برای ما تطیر و فال بد زده بر ادبار و بدبختی امروز ما انداز کرد که من در آنوقت زیاده متألم و بیمناک شدم * هنگام عبور یاد آنوقت افتاده حالت شدت و سختی امروز را با راحت و خوش بختی آنروز تناسب دادم * طفل کوچکم را شوهرم جلو گرفته بود - چرا که من عادت به سواری و قوة هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود * تا مدتی از پشت سر صدای نالهٔ فیل خودمانرا می شنیدیم - و معلوم بود که از مهاجرت ما دلتنـگ است * اما جهة اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده خانهٔ ما را محاصره نمودند این بود - که همان اشخاص که مستحفظ دروازهٔ شهر و بتطمیع داماد ما را راه خروج و عبور از دروازه داده بودند - بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر یاغیها را از فرار ما خبر ساخته و یک دسته سوار از قفـــای ما تاخته بودند * و اگر اینموقع اتفـــاق نیفتاده بود - و ما مجبور بسرعت در فرار نبودیم - یقیناً فیل را با خود میبردیم * خلاصه همانطور که داماد گفته و دستورالعمل داده بود واقع شد * همینکه مسافتی طولانی طی راه نموده - و از شهر دهلی دور شدیم - بکنار جنگل کوچکی رسیده فشنگی آتش زدیم - فی‌الفور از میـــان

چنگال شعلهٔ آتشی نمودار شد — و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که درساحل رودخانه حاضر بود هدایت نمود * ما همگی دریک اطاق کوچکی که از نی و حصیر بر فرق کشتی ساخته شده بود سکنی گرفتیم — و جریان آب جمنا ما را به پائین میبرد * مسافت از دهلی باگره تقریباً هفده فرسخ است — ما شش شب و شش روز تمام این راه را پیمودیم * روزها تماماً راه میرفتیم — و شبها را دریمین و یسار رودخانه دور ازآبادیها منزل می گرفتیم — از بس روزها از گرما و عطش و خوف و دهشت راه دررنج و تعب بودیم — شبها برای ما نعمتی عظیم بود * هر قدر جلوتر میرفتیم — انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر میدیدیم * دسته‌جات سوار جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور میکردند — و هر کجا فرنگی دیده میشد گرفته بقتل میرسانیدند * روزها بما اتفاق می افتاد که همین شورشیان کشتی ما را بساحل دعوت کرده — بلکه با گلولهٔ تفنگ قایق چی را تهدید می نمودند — که قایق را بساحل کشد * اما قایقچی ما اعتنائی بآنها نکرده قایق را از وسط رودخانه میبرد * فی‌الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق عادات بود که گلولهٔ تفنگ در اینمدت بما نخورد * گاهی از دهات اطراف قایقهای کوچک یاغیها نزدیک بکشتی ما می آمدند —

ایشان ما طوری پنهـــان و متواری شده بودیم که اثری از ما در کشتی مشاهده نمیکردند * عصر روز هفتم بساحل چپ رودخانه فرود آمدیم — و عکس نور قرمز آفتـــاب که نزدیک غروب بود — بمنارهای مسجد آگره تا بیده بفاصلهٔ یکفرسنـگ از میـــان جنگل پیدا بود * این مسجد از مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستانست * قصر مرمر اکبرشـــاهی که در اینوقت ارگ انگلیس هاست — مرئی و نمایان بود * در اینموضع که پیاده شدیم — قایق زیانی لنگر انداخته — و قایقچیها که از اهل آگره بودند مارا شناخته — اما هیچ بروی ما نیاوردند * داماد م که زبان بنگالی را در کمال فصاحت حرف میزد — بآنها صحبت داشته — معلوم شد که در آگره هم مثل دهلی شورش و فتنه است — و انگلیسها در ارگ شهر متحصن شده منتظر مددی هستند که از الهآباد برای آنها برسد * حالا ما درکار خود متحیر مانده که چه باید کرد تکلیف چیست * اگر بشهر برویم راهی بارگ نداریم — پس چگونه میتوان بشهر داخل شد * در این ســـاحل رحل اقامت افکنیم — چگونه میتوان در اینجا ساکن و از حوادث ایمن شد — و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه امشب یاغیهـــا برحال ما مطلع و واقف شده ما را بقتل میرســـانند — پس باید فرار

کرد که دچار مهلکه نشویم * امّا از کدام راه فرار کنیم
که احتمال خطر کمتر باشد نمیدانیم * آخرالامر گفتیم بهتر آنست
که بسر شاهراه و شارع هندوستان که معبر پست و کاروان است
برویم ــ که شاید بقشون انگلیس که از طرف الهآباد میآیند
برخورده بآنها منظم و ایمن شویم * اما افسوس که اسب سواری
برای رفتن بحوالی راه نداریم * اسلم شقوق این بود که باز
بکشتی نشسته بسمت پائین رودخانه برویم ــ تا بشهر کاونپور برسیم
که جنرال (ویلر) سردار انگلیس آنجا مقیم بود * اما قایقچی
تمکین نکرد که مارا از آنجا پائین تر ببرد * تا سری هزار
روپیه هم بقایقچی دادیم ــ باز امتناع نموده گفت ــ از اینجا به
بعد را تا کنون نرفته و راه را بلد نیستم * شوهرم گفت حالا
که چنین است ــ قایق را بما بفروش که ما خود قایق را به تنهائی
حرکت دهیم * اصل مقصود این قایقچی طماع مزور هم همین بود ــ
با وجود اینکه ما در اخفای سیم و زر و مستور داشتن نقدینه
و جواهرآلات خود کمال مبالغت و اهتمام مرعی داشته چنین
باور نموده بودیم که کیسه های ما خالی و دستمان از مال
تهی است ــ باز چون بوئی از روپیه بدماغش رسیده بود ــ
راضی بمبلغ کمی نشد * ناچار پانصد روپیه باو تسلیم کردیم ــ و

حال آنکه کهنه قایق او نهـــایت دویست روپیه قیمت داشت * بمحض اینکه قطع معامله شد و ما مالک این کهنه قایق گردیدیم حزم و احتیاط مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتـــاب نکشیده قبل از طلوع صبح از حوالی آگره دورتر رویم * دو قایقچی از قایقچیهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی ما بود ـ نزد ما آمده متعهد راهنمائی و همراهی با ما شدند * شوهر و دامادم قبول نکردند ـ چراکه از وجنـــات حال آنهـــا آثار صدق و فتوت مشـــاهده نمی نمودند * اما من که از حرارت آفتـــاب روز و سرمای نیمهٔ شب برای این دو فرزند عزیزم خائف و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص را برای کشتی رانی اجیر کنند * تجارب و امتحانات من در بارهٔ اهالی هندوستان سطحی بود نه عمقی ـ و عزم خود را بوساس حزم هرگز مشوب نمی ساختم ـ و صورت هرکس را آئینه ضمیر و سیرت او میدانستم ـ و من از بشره و سیمای این قایقچیها آثار صدق و فتوتی مشاهده میکردم ـ و گمان نمیبردم که با ما خیـــانت و خلاف کنند ـ چرا که اگر مقصود شان بد رفتاری باما بود ـ ممکن بود درین چند ساعتی که دراین موقف اقامت داشتیم ـ بنزد یاغیهـــای این حول و حوش شتافته آنها را از مکان و موقف ما واقف سازند * شوهر

نو هادمانم با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح من این دو شخص را اجیر کرده ـ اما آنهـــا را به مهادیو سوگند دادند ـ که با ما خیانت و خلف عهد نکرده ـ صحیحاً و سالماً بکاونپور برسانند * مهادیو یکی از ارباب انواع برهمنـــان هند است که اورا پرستش میکنند * اما غافل از اینکه هندو بودند ـ و مابین مذهب طـــایفهٔ برهمن و هندو تباین کلی است ـ و ما بواسطهٔ عدم اطلاع از اختلافات طریقه و مذهب این دو فرقه هندو را قسم برب‌النوع و معبود برهمن دادیم ـ و از این نیز بیخبر که این هندو ها از دزدهای معروف رودخانهای هندوستان هستند ـ چنـــانکه بعد تفصیلش بیاید * خلاصه از این موضع با نهایت امیدواری حرکت کرده ـ و از محاذی قلعهٔ آگره که گذشتیم ـ قدری تأمل نموده ـ باین امید دقیقهٔ چند انتظـــار بردیم که شاید انگلیسهائیکه در قلعه هستند از عبور ما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده مارا داخل قلعه کنند * اما افسوس که انتظار ما بی سود بود ـ و هیچ از طرف قلعه بما اشارتی نشد ـ و از هموطنان ما بشارتی نرسید ـ و لابد از خوف اینکه مبادا آفتـــاب طلوع کرده یاغیان ما را مشاهده و دریافت کنند ـ راه جون را گرفته رفتیم * در این قایق نسبت بقایق سابق بما خوشتر

گذشت - چه سرمایهٔ که در عرشهٔ این کشتی داشتیم وسیع‌تر و بهتر بود - و علاوه برین تغییر لبـــاس هم میتوانستیم داد * گاه گاه شوهرم و دامادم از قایق بســاحل یمین و یســار رود خانه رفته مرغهای آبی یا طــاؤس و طوطی و بچه میمون و غیره شکار کرده بکشتی میآورند - و ما گوشت تازه کباب کرده صرف می نمودیم * از آگره تا کاون‌پور از روی آب هفتاد ساعت راه بود - و این دو هندو ما را عمداً بتأنی و آهستگی میبردند * شب دوم حرکت - یکدفعه قایق ما در حوالی ساحل دست چپ رودخانه - در موضعی که ســاحل بخط عمودی قطع شده بود شکست - و آب بمیان قایق داخل شد - و ما بعجله خودرا از قایق بساحل انداخته و بعضی مایحتاج زندگانی خود را از لباس وغیره که ممکن بود از آب بکنــار بردیم - و هر قدر من تصور میکردم که جهت شکستگی قایق چه بوده - و چرا باید در اینموضع مخصوص ما دچار این بدبختی شویم - هیچ جا خیالم دست نداد - و پی بعلت نبردم - و جز بشور بختی و عدم سعادت بچیزی حمل نتوانستم کرد * بالاخره از کنــار رود خانه بزحمت زیادی بالا آمده در وسط یک قطعهٔ جنگلی که از درخت خالی شده بود - منزل اختیــار کردیم * شب رسیده

آتش زیادی افروختیم - که از شعلهٔ آتش هم دفع پشه و هم منع
شر وحوش و سباع و حیوانات ضارهٔ دیگر از خود بنمائیم *
شام مختصری از باقیماندهٔ نهار صرف شد - و عبادت و نماز که
بعد از شام مقرر بود بجا آوردیم - و قرار براین دادیم که
یک کس بنوبت تا صبح بیدار بوده کشیک خفتگانرا بکشد - اما
که را خواب میبرد - تصور حوادث ایام گذشته - و بدبختی
روزگار آینده - چنان خاطر ما را مشوش - و دلهای مارا مضطرب
نداشت که دمی بیاسائیم و تن براحت در دهیم * من با خود
می اندیشیدم که چطور بعد از این سفر خواهیم کرد - وقایقی
در یکی از این دهات نزدیک پیدا خواهیم نمود - یا اگر قایق
نیافتیم چگونه مال سواری بدست خواهیم آورد * من خود را بخواب
زدم که شوهر و دخترم هم تقلید مرا کرده بخوابند - که شاید از
زحمت پریشان خیالی قدری آسوده شوند - گویا آنها نیز بهمین
نیت و خیال بجهة رعایت حالت من خودرا بخواب زده بودند *
تنها کسیکه درمیان ما بلاشبهه به راحت و فراغت بال
خوابیده - چنانکه مقتضای سن طفولیتش بود - پسر کوچکم
(ویل) بود - دامادم بیرون چادر مشغول حراست و قراولی
بود - که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود -

پس از آن تا چهار ساعت نوبت شوهرم - و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شب قسمت پاسبانی من بود * دو نفر هندوی سابق‌الذکر که با ما بودند؛ - جبه‌های پنبهٔ خود را بر سر کشیده در گوشهٔ خزیده و خفته بودند * این هندوها قبل از خوابیدن بعضی نی و شاخهای خشکیده را جمع کرده دور اجاقی که بیرون چادر افروخته شده بود ریخته بودند - که از برای دفع سباع و وحوش و سوام و هوام و هر نوع گزنده و خزنده پیوسته آتش افروخته داشته باشیم * یکی از آنها قبل از خفتن ما را وعده داد که فردا علی‌الصباح برخاسته یا قایق یا مرکب سواری برای حرکت شما فراهم می آورم * آه چقدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من فلک زدهٔ بیچاره و مهجورهٔ از خانمان آوارهٔ طولانی مینمود * من در بیخ چادر دراز کشیده سینه‌ام بالش راحت طفلم بود * دمی دیده برهم ننهاده - همه شب را تا صبح بیدار و درغم و تیمار - گاهی فکر سختیها و خیال بدبختی‌های ایام گذشته را می نمودم - و پس از آن تصور تلافی صدمات گذشته در روزگار آینده خاطر خویش را تسکین و تسلیت میدادم - و از طرف دیگر با وجود این همه خیالات شتی و افکار هوش ربا باز دمی از حالت شوهر و

دخترم غفلت نداشتم - بلکه نفس ایشانرا می شمردم - و گاهی
به بهانهٔ دست بقلب آنها نهاده ضربان قلب و قرعات نبض آنها را
می سنجیدم * هروقت تنفس بمیزان طبیعی بوده - و قرعات
نبض مرتب و منظم - من آسوده بودم * و هرگاه حالت یکیرا
مضطرب میدیدم و قلبش را بی آرام و در طپش - از غصه مانند
مار گزیده بر خود می پیچیدم * آنها که مشعوف بمهر عشیره و اقوام
و متیم در محبت فرزند و ارحام خویش هستند میدانند - من چه
میگویم و درک حالت مرا میکنند * خلاصه دو ساعت بنصف شب
مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید - برخاسته از چادر بیرون
رفت - و دامادم بچادر درآمده بجای او خفت * من تناوم کردم
مثل اینکه هیچ ملتفت و مدرک خروج و دخول شوهر و دامادم
نیستم * از آنجا که عالم شفقت و محبت و رفق و رعایت شوهرم
را نسبت بخود میدانستم - از وحشت اینکه خواب مرا برباید -
و دروقت معینی که نوبت قراولی من است شوهرم مرا مراعات
کرده بیدار نماید - چشم برهم نگذاشتم * اما طبیعت انسانی مایهٔ
شگفتی و عجب است - چه غالباً بهر چه مائل است از آن
ممنوع و بهر چه ممنوع است بدان مایل - که گفته اند - (الانسان
حریص علی ما منع) من از اول شام تا دوساعت از نصف شب

گذشته که آزاد برای استراحت بودم - و هیچ تکلیفی نداشتم - میل بخفتن و استراحت نکردم - و خواب لحظهٔ با چشم من آشنا نشده * اکنون که نوبت پاسبانی و بیداری من است - چنان خواب بر من غلبه نمود که زمام خود داری و اختیـــار از دست رفته - ده دقیقه بیش نگذشت که یکبـــاره از پا در افتاده - و هوای نزدیک صبح و حرکت متصلی که می کردم مرا مانع از خواب نشد * با آنکه خیلی طـــالب بودم که دراین دل شب بمشاهدهٔ و تماشای بدایع صنایع خالق - و غرایب طبـــایع مخلوق - خود را قدری مشغول کردهٔ خوابم در نبرد - نه زوزهٔ شغال - و نه غرش ببر - نه پرواز خفاشهای بزرگ هیندوستان - نه صدای اجســـام و دواب خزندهٔ که درمیان علفهای خشک جنبش وحرکت می کردند - نه تلاطم امواج رودخانه جمنا - نه صدای بهم خوردن دندان تمساح - نه ظلمت شب دیجور - نه طلعت کواکب نور - که مشاهده و احســـاس آنها شخص شاعر دانا را لااقل چند ساعتی موجب وله و حیرانی و مایهٔ تفکر در صنایع ربانی است - هیچیک مرا متحیر و مشغول نکرد - و خواب نوشینم تمام دانش و هوش از سر ببرد * اما در عالم خواب مثل اینکه کسی بمن الهام نماید - یکمرتبه از جای جسته چشمهای خود را گشوده

باطراف نگاه کردم — در ظلمت شب چنین بنظرم آمد که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند — و آهسته نزدیک ما می آیند * آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از همان طایفهٔ هندو باشند — که کشتن بنی نوع انسان را غیر از همکیشان و ابنای ملت خود یک نوع ثوابی میدانند — و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند * این اندیشه چنان بر من مستولی شد — که گویا قالب من یکباره از روح تهی گردید * دیگر قوهٔ حرکت و قیام در خود ندیدم — در این بین طفل کوچکم گریه کرد — شوهر و دامادم بیدار شده مرا صدا زدند — وحشت و بیم من زایل شده از جای برخاستم — و تفصیل را بشوهر و دامادم اظهار کردم — ایشان مرا تمسخر نموده نسبت صرع و جنونم دادند * از اتفاقات آتشی که جلو چادر افروخته بودیم خاموش شده بود * من قدری از نیها و اخشاب خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد ملتفت شدیم که همان دو شخص هندو که باد ما بودند — و در کنار اجاق ساکت و آرام خوابیده — گویا در این هنگام بقصد ما قیام کردهٔ بودند * همینکه بر حرکت و بیداری ما واقف گردیدند فوراً هارب و از نظر غایب شدند — و بر همه واضح و یقین شد —

که این دو شخص یا از همان طایفهٔ ضـــالهٔ هندو هستند که عمداً ما را باینجا آورده تا هلاک کنند ـ یا استنباط نقدینه و جواهری با ما کرده بطمع مال قایق ما را متعمداً در اینموضع که دور از هر آبادی بود سوراخ و غرق نمودند ـ ما الجاءً بدین سرزمین افتـــاده و آنها نیمهٔ شب بی هیچ مانعی سرمایهٔ مارا دزدیده و بلکه خودمان را نیز هلاک ساخته فرار کنند * لطف خدا با ما یار بود که طفلم بیدار شده و هندوهـــا از گریهٔ او بی نیل مقصود فرار کردند * بالجمله ما پس از این مقدمه دیگر چگونه میتوانیم خوابید و تن باستراحت در داد * بازسه ساعت بطلوع آفتـــاب داشتیم ـ و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود * لهذا مجدداً سر پنـــاه خود را استوار کرده دخترم را با طفلک زیر آن خوابانیده ـ من و شوهر و دامادم کنار اجاق نشسته ـ مشاوره و تمهید رفتن فردای خودمان را میکردیم که بچه وسیلت حرکت کنیم ـ و بکدام جهة عزیمت نمائیم ـ دامادم که بلدیت کامل براهها و شهرهای هندوستان داشت گفت ـ ما هنوز نصفهٔ راه کارنپور را طی نکرده ایم ـ و بقدر امکان باید از مجاورت شارع عام و شاهراه معروف هندوستان کنـــاره جست ـ چرا که یقیناً یاغیـــان این جادهٔ بزرگرا متصرف و از ما فرنگان

خاصه انگلیسان هر که را بچنگ آرند بیدرنگ بچنگال مرگش می سپارند - و بر تنی از ما ابقا نمی کنند * حالا تأسف داریم که چرا هنگام غرق قایق خود را بساحل یمین جمنا نینداخته و در آنسوی مسکن نساختیم - که بالنسبه خلوت‌تر و آبادیش کمتر و از خطر عابر و مترددین ایمن‌تر است * ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش باین سمت رودخانه رخت نکشیده بودیم که اکنون باید افسوس از این خبط و بدبختی داشته باشیم * بلکه بغتةً و بلاجهت سوراخ شدن کشتی ما - و ملاحان ما را باین طرف راندن - مبنی برعمد و قصدی معین بود - که قایقچیها بعد از هلاک ما تمام اموال ما را برداشته خود را بشارع رسانند * و غالباً دیده شده است - اشخاصیکه خفه‌کردن بنی‌نوع بشر را از غیر هم‌کیشان خویش ثوابی عظیم میدانند - رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر باهم شریک میشوند * محتمل است این دو تن قایقچی که بلا شبه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند - که پنجنفر دیگر هم از دستیاران آنها از خشکی بآنها ملحق شده بر قتل ما شرکت کنند * تکالیف این هفت تن بنابر دستورالعمل و سنت پیشوای دینشان معین است * یکی از آنها مرشد و رئیس است - دیگری مأمور است که شکار

گردانی کند * یعنی بمکر و فریب مردم را بدام و کمین‌گاه آورد * سوم زاهد مرتاضی که باید در وقت اهلاک نفسی ادعیه مخصوصی که عبارت از ستایش رب‌النوع کلی است قرائت کند * چهـــارم و پنجم دو نفر عمله ایست که باید گودی عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را در حفره اندازند * ششم و هفتم آنهائی هستند که باید با دستمال شخص یا اشخاص چندی را که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند * و بعد از کشتن طریقهٔ دفن کردن این است ـ که یکیرا باید به پشت در قعر حفر انداخته ـ دویمی را از شکم بر روی او بیندازند ـ بطوریکه سر اولی محاذی پای دویمی باشد * و اگر زیاده از دو تن باشند ـ سومیرا باز به پشت خوابانیده ـ چهارمی را مثل دویمی بشکم و سر بجای پا و پا بجای سر زیرین میخوابانند * خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا تصور نمیکنید که این هفت نفر یکدفعه برما حمله بیاورند * دامادم گفت وحشت نکنید که طریقهٔ این اشخاص را خوب میدانم ـ رسم آنها این نیست که حمله آورده باشکارا مجادله نمایند ـ اگر بحیله و خدعه توانستند یک تن یا دو سه تنی را بدام آورند هلاک میکنند ـ و الا بی پرده و آشکارا هرگز متعرض کسی نمی شوند *

در این گفتگو بودیم که یکدفعه صدای پای بر روی چوب و نی و علفهای خشکشدهٔ زمین راه رود بگوش ما رسید * شوهر و دامادم فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده — بطرفی که صدا میآمد کشیدند * ناگاه سر و کلهٔ مرال نری درمیان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد * این حیوان که از دور روشنی آتش ما را دیده بوالهوسانه میل کرده بود بتماشا بیاید * حرکت شوهر و دامادم را که دید فوراً رمیده بنای فرار را گذاشت — و معلوم بود که مادهٔ خود را می طلبید * بیچاره این حیوان مگر راحت و آسایشی دارد * همان طور که ما از سپاهیان یاغی هارب — او هم از ببرهای جنگل متوحش است — و دمی آرام و آسایش ندارد * بالجمله روز رسید و ما هنوز مترِدد بودیم * رأی دامادم این بود — که باید بشارع عام افتاده و ازان راه طی مسافت: نمائیم — شاید بخت و طالع با ما یارگردیده در راه با فوج انگلیس که بکمک ساخلو آگره میروند بر خوریم * وعقیدهٔ دامادم این بود که یاغیها نباید در همه جای هندوستان مثل میرتهه و دهلی منصور و مستولی باشند * و میگفت احتمال کلی میرود که ناحیهٔ الهآباد امن و آسوده باشد * و اول هندی که ما مدر راه خواهید دید — یا بهحِرد

سؤالی ــ یا بعد از بذل مختصر انعام و مالی ــ مارا از مجاری امور و احوال مطلع خواهد ساخت * و بلکه علاوه بر اینکه مارا آگهی از وقایع بدهد ــ بتوانیم بواسطهٔ او تحصیل آذوقهٔ و لبــاس و مال سواری و ارابهٔ نیز بنمائیم * اما عقیده و رائی شوهرم بخلاف این بود * نظر بسوء ظن و عدم اطمینانی که بهندیهــا داشت ــ حتی المقدور میخواست از طرق عامه کناره جوید ــ و از ملاقات و مجاورت با هندیها احتراز نماید ــ و میل خودش این بود ــ که بطرف سندیا رود * چرا که در آن نواحی از فلاحان انگلیس که زراعت رنگ و تجــارت نیل میکردند جمعی آشنا داشت ــ و بی شبهه اگر ما بآنجــا میرسیدیم ــ در نهایت خوشی و خوبی پذیرفتهٔ میشدیم * من در طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتم ــ نه از آن قسم تسلطها که زنان فرانسه نسبت بشوهرهای خود دارند * درین چند ســال که باهم زندگانی و زنا شوئی کرده ــ همه وقت در غم و شــادی و رنج و راحت همدیگر شریک بوده‌ایم ــ و من هر گز بمکنت و مال و عرض و ناموس او خیــانت نکردم ــ و از طریق عصمت و شرط وفا تجاوز ننموده بودم ــ این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بعقل و رائی و صداقت من داشت ه پس از انکه داماد و شوهرم افکار و

رای مختلفهٔ خود را بیـــان کرده – از من نیز رای خواستند – من بعد از قدری تأمل و تفکر – نخست از خداوند متعال در ضمیر خویش دستگیری و معاونت خواسته – و بدو توسل و توکل جسته – گفتم – برای من اسلم طرق و احسن شقوق طی راه از ساحل رودخانه جمناست * فوراً ایشـــان رای مرا پسندیدند * اما افسوس که چون قلم قضا نه بر رضای ما رفته – و بحکم ازلی خاتمت سر نوشت ما در این دار فانی جز فنـــا و تباهی چیزی نبود – پیروی رای من که اهون از دلالت غراب بود نتـــایج مشومه بخشید * اگر آن راهی که شوهرم نموده بود پیموده بودیم – بسا بود که هیچ دوچار مهالک و مخاطرات صعبه نشده همگی جان بسلامت می بردیم * و از آنروز تاکنون پیوسته با کمال حسرت و افسوس خود را ملامت می کنم – و تا زنده ام ملامت خواهم کرد – که اگر من شوربخت این رای نا صواب ننموده – و این راه خطا را نه پیموده بودیم – شوهر و اولاد و دامادم از دستم نرفته – و من بدین روز سیاه و روزگار تبـــاه نیفتاده بودم * خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مه رسید – اما چه ایامی – ایام خون و گریه – تاریخ حزن و غصه – که اگر ابدالدهر زنده بمانم – این دو روز شوم را فراموش نمیکنم * اول

طلیعهٔ صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادیم ـ دو ساعت
تمام در ساحل این رودخانه از بیراهه عبور کرده ـ گاهی در زمین
شن و ریگزار فرو میرفتیم ـ گاهی در آجام و باتلاقها گیر
میکردیم * نیش پشهٔ گزنده دست و صورت ما را متالم میساخت ـ
صفیر و صدای خزندهٔ قلب مارا متزلزل مینمود * بواسطهٔ نداشتن
چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما افگند ـ و ناچار در
آن ظل گرم استوائی که هوا و زمین را مانند تنور افروخته
وآهن را گداخته کرده بود ـ نمیدانم بگویم چه برما و اطفال
بیچارهٔ ما گذشت ـ تا رسیدیم به جنگل انبوهی که چندین شعبهٔ
راه کوچک بیکدیگر تقاطع میکرد * از سمت یمین راه داخل
جنگل انبوه میشد ـ از طرف یسار تا مدنظر بود ساحل رودخانه
را طی میکرد * خستگی برما غلبه کرده ـ شوهرم و دامادم که
مختصر بنه و مایحتاج ما را حامل بودند از رفتار وا ماندند *
من و دخترم طفل کوچک را بنوبت در آغوش داشتیم ـ و این
طفلک بیچاره بواسطهٔ حرارت هوا تشنه شده ـ آب رودخانه را با
دستهای کوچک خود بما می نمود ـ و فریاد العطش میزد * منکه
وحشت زیادی از تب مهلک داشتم ـ جرائت نمیکردم از آب
کثیف رودخانه او را سیرآب کنم ـ و هر دفعه قطرهٔ بلب خشک

او رسانده کمال تألم را داشتم — که چرا نمیتوانم او را سیراب نمایم * خود را نفرین و بر هرچه مخلوق بود لعنت میکردم — که چرا ما را باین بیچارگی و به روزی دوچار کرده اند * و افسوس از این داشتم که نارجیل زیاد در سر اشجار بلند بود و قوه و قدرت چیدن و بدست آوردن آنرا نداشتم — که از شیرهٔ آن بطفلم چشانده عطش او را تسکین دهم * اگر تمام آنروز را بدانحالت راه رفته و هیچ توقف نمی کردیم — یقیناً همانروز پسرم در آغوشم هلاک میشد * بخاطرم آمد در عمارتی که ما در حوالی دهلی داشتیم زمانی که دایر و آباد بود — در اطاق پذیرائی و مضیفمان پردهٔ تصویری آویخته بود — که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته — صورت و حالت پریشانی و بیچارگی یک خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود — که بعد از ورشکستن و دوچار بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته به ولای دیگر جلا مینمودند * پدری درجلو بود سر بزیر افگنده و مهموم — مادری از عقب او — طفل شیر خواری در بغل — دختری از قفای مادر گریان — پسر ده دوازده ساله ارابهٔ کوچکی را که مختصر احمال و اسباب آنها را برآن حمل بود بزحمت میکشید و میبرد — هر وقت من آن پردهٔ تصویر میدیدم — و آنحالت

را مشاهده میکردم - بی‌اختیار ملول و محزون میشدم - و هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی بدینحـــالت بیفتم - که پردهٔ صورت موهوم و شکل خیالی نقاش که از مشاهدهٔ آن آنطور متأثر و محزون می شدم برای خودم واقعیت همرســـاند - سبحان‌الله * خلاصه در ســـایهٔ درخت‌انجیری که در جنگلهای هندوستـــان بسیار بزرگ میشود نشستیم * این درخت طرف پرستش و عبادت و تقدیس هندوهاست - میوهٔ سرخ‌رنگ شیرین طعمی دارد که طعمهٔ طیور است - برخلاف درخت انجیر دیگر که به (تنکالی) معروف و میوه اش سم قتال است * ما در ســـایهٔ این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خوردیم * دامادم چنـــانکه رسم دامادان نامزد دوست عاشق پیشهٔ با محبت است - که محض خوش آمد عروس و نامزد خود خدمت باقارب و کسان او میکنند - زمین را روفته و آتش بعلفهای خشک در زد - که حشرات‌الارض و جانوران گزنده و خزنده را از آن قطعهٔ زمین دور کند - علی‌الخصوص پشهٔ آنجا که بسیار موذی و گاهی مهلک است * بعد از سوختن علفهای خشک مجدداً با شاخهای درخت خاکستر ها را روفته و دور کرده برگهـــای پهن اشجار را از اطراف چیده زمین را مفروش ساخت - و با نهایت ادب

مرا - با نامزد خویش دعوت بجلوس بر آن بساط درویشی کرد * شوهرم تفنگ بر دوش از ما دور شد - و در آن حوالی گردش کرده چشمهٔ گوارائی پیدا نمود - و چند مرغی صید کرده و بعضی فواکه جنگلی از قبیل بادام و نارنج وغیره چیده با خود آورده - فی الجمله اسباب استراحت ما فراهم آمد * تا سه ساعت بعد از ظهر بآسودگی در این نقطه نشستیم - غذائی خوردیم - و آبی آشامیدیم - تمدد اعصابی نموده کم کم بفکر حرکت و طی طریق افتادیم * اما در تیه گمراهی قرین حیرت و فکرتیم - و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدای یک جنگلی هستم که چندین فرسخ طول آن است - و اگر چنین باشد برای استخلاص از این مهلکه چه چاره بایست اندیشد * چنین راهی که ما ناگزیر از عبور از آن هستیم از همین کنار رودخانه باشد - یا از راه باریکی که فاصل مابین جنگل و نیزار است * علی ای حال باید سعی و تلاش کرد که شب در جنگل نمانیم - که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی سخنان خویش نگارش و ایراد و انشا و انشاد کرده اند - که زندگانی در جنگل پر خطرست - و بیتوته در آن موجب خسران و ضرر * بعد از تفکر زیاد آخرالامر از راه باریک تنگ خارج جنگل -

که در واقع از وسط نیزار و جنگل ممتد بود - تصمیم عزیمت و آهنگ حرکت نمودیم * سباع ضاره و حیوانات موذیه در جنگلهای هندوستان از حد احصا بیرون است * از قبیل مارهای مختلف - از مار موسوم به (ناجار) که بباریکی نخ است تا مارهای قوی - و سایر جانورهای گزنده و درنده و موذی و مهیب - از خفاش کوچک تا ببر قوی و فیلهای عظیم‌الجثه - و از میمونهای ضعیف البنیه تا کرگدن - بعلاوه اقسام پشها و مگسهای سمی که همهٔ آنها منتظر بودند شبانه مارا پذیرائی و نوازش کنند * و دیگر باتلاقهای زیاد و گودالهـــای عمیق پر از لجن و آبهای عفن که سالها راکد و بی حرکت مانده - و هواهای مجاور را سمیت و عفونت شدیده داده - و آجام و عشقه هائیکه در اطراف این حفرهـــا روئیده - اگر شخص نا بلد در شب تار پا بمیان این عشقه و نیزارها بگذارد - یقیناً پاهایش از دست رفته بمیـــان آن گودالهای آب و لجن می افتد - و دیگر ابداً برای او راه خلاصی و نجـــاتی نیست * پس باید قبل از آنکه ظلمت شب ما را فرو نگیرد روشنی روز را غنیمت شمرده خود را بدهی از دهات مسلمین یا هندوان یا قصری از قصور متمولین رسانیم - یا یک فضـــای خالی از درختی در عرض این راه ما پیدا شود که بتوانیم شب را در آنجـــا بسر بریم *

باری آنچه مارا تابحــال قرین وحشت و پریشانحــالی داشت مجرد توهم و خیــال بود ـ چراکه زیاده از یکســاعت طی مســافت نکردیم که از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار نارجیل بر روی آن روئیده بود دشت وسیعی را مشاهده نمودیم ـ که تا چشم کار میکرد سبزه و آبادی و مزارع و زمین کشت زار بود ـ و از مسافت بعیدی مانند حاشیهٔ سفیدی که بر پارچهٔ سبزی دوخته شده باشد ـ شارع معروف هندوستان نمایان ـ و در منتهای افق و کرانهٔ دشت آثار شهر عظیمی از قبیل منارهــا و گنبدهای مساجد وغیره پدید بود ـ دامادم گفت این‌شهر شهر آتاراست ـ شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را شــامل حال خویش دانسته ـ بدون تردید متوکلاً علی‌الله راه جلگه را پیش گرفته ـ باولین آبادی که بر خوردیم همانجــا منزل اختیار نمائیم * واقعاً در همهٔ هندوها که جز سپاهی و در صدد فنا و تباهی ما هستند ـ شاید مردمی آدمی‌منش و نکو سیرت بجوئیم ـ و خلقی با فتوت و مروت بیابیم ـ و از آنهــا مهمان پذیری و غریب نوازی طلبیم ـ باشد که از خطر جانی و حالت پریشــانی برهیم * و بنقد هم که هرچه نگاه میکنم ـ آثار شورشی در این نواحی مشاهده نمیشود ـ و ناحیتی خوفناک بنظر نمی اید ـ

آیا این قطار شترانی که از شارع عبور می کنند و احمـــالشان همه مال‌التجاره است ــ و این فیلهای عظیم‌الجثه که هودجهـــا بر آن بسته و مسافرین در آنها نشسته با نهایت نرمی و آرامی حرکت میکنند ــ و این ارابه‌هـــائیکه بمعونت گاوهـــا در گردش ــ و این سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهـــات مختلف مشغول آمد و شد ــ و این پالکیهـــا و محملهای بی سقف که پیادگان اطراف آنها را گرفته و با چترهای بسیار بزرگ ســـایه بر سر ساکنین آنها افکنده ــ و این دراویش مسلمان و برهمن که با نهایت توکل و اطمینان قلب مشغول دریوزه و گشت ــ و این زارعینی که بطیب خاطر در کار زراعت و کشت ــ و این زنهـــای روستائی که سبوها بدوش از سر چشمه‌ها آب بآبادیها میبرند ــ و این اطفال دهاقین که در خارج دیه‌ها بازی میکنند ــ همهٔ اینهـــا علائم امنیت مملکت و آثار آسودگی اهـــالی نیست ؟ و بر ما مبرهن نمیکند که از آگره باینطرف شورش سرایت نکرده است ؟ بیچـــاره شوهرم مدتهـــا بود که چنین مکالمـــات و سخنان از او نشنیده بودم * معلوم شد قصدش این بوده است ــ که بواسطهٔ این کلمات و بیانات مهیج و مقوی قوای بدنی و روحانی ما شده و بما بفهماند ــ که ایام رنج و تعب بانتهـــا و پایان رسیده و اول خوشی و

راحت است * کلمات شیرین شوهرم بایستی اسباب تسکین قلب و مسرت خاطر ما شود - اما من و داماد و دخترم با وجودیکه این صحرای با خضارت و جلگهٔ با نضارت را مشاهده میکردیم - و آنهمه کلمات بشارت آمیز را از شوهرم استماع - بجای اینکه شگفته خاطر و خرم دل شویم - هر لحظه هم و غم ما افزون تر میشد * چنـــانکه گویا میدیدیم معاینه که آنچه تا بحال برسر ما گذشته سرلوح و دیباچهٔ دفتر بدبختی و طومار مصیبت و سختی آتیه است - و از این بعد است که برما خواهد رسید آنچه رسید . * خلاصه بفـــاصلهٔ صد ذرع دورتر از آنجـــائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که مشابه باغچه بود - و در سر دو راه که از یکی بقریهٔ محصوری و از دیگری وصل بشـــارع بزرگ هندوستان میشد - جمعیت غریبی دیدیم که حرکت میامودند * آیا گلهٔ گوسفندیست که از چراگاه بر گشته چوپان میخواهد آنها را داخل دیه کند ؟ یا رمهٔ مادیان و گاو که مشغول چریدن میباشند ؟ یا شـــاید اوبه قراچدان است که در ســـایهٔ این اشجار مسکن گرفته اند - و این تلاقی ما با این جمعیت هرچه باشند و هر که باشند خوش اغور و میمون خواهد بود یا بداغور و میشوم * دوست یا دشمن هرچه باشند - یقین است ما را که

باین نزدیکی دریافته اند راه فرار ما مسدود است - پس لابد و اضطراراً بطرف آنها برویم * امیدوار تفضل خدا شده دل بقضا و قضا داده بطرف این جمعیت حرکت کردیم - هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد * از میان این جمعیت که در حرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید - که مطلقاً نه شباهت بصدای انسانی داشت نه بآواز حیوانی - و بوی عفونت شدیدی بمشام ما رسید * پناه بر خدا آنچه را که من در کوچهای دهلی هنگام قتل انگلیسها دیده بودم - بعینه در این صحرا مشاهده میکنم * دیروز یا پریروز در این نقطه باید تلاقی هموطنان من بیچاره با یاغیان شده و کار بقتال کشیده باشد * قریب بیست نفر انگلیس را دیدیم که مرده افتاده اند * والبته از یاغیان هرچه در این هنگام کشته شده اجساد آنها را یا بررود خانه انداخته یا بخاک سپرده بودند * اما اجساد این انگلیسهای بیچـــاره در این دو شبانه روز طعمهٔ سباع و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود - و این جمعیتی که ما از دور مشاهده مینمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد هموطنان بیچارهٔ ما را میان گرفته میخوردند - و ما مجبور بعبور از میان این کشتـــگان بودیم * شوهر و دامادم تفنگهای خود را بطرف آنها خالی کردند - یکدفعه متجاوز از دو هزار کلاغ که امعاء خود را

از گوشت انســان مملو کرده و چندین سگ و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را بخون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند باطراف هوا و زمین پرواز و فرار کردند * همینکه نزدیک رفتیم یعنی داخل آن باغچه شدیم ـ چند کرگس قوی جثهٔ بد هیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت خورده که قادر بر حرکت نبودند * شوهر و دامادم با قنداق تفنگ این طیور وحشی را می آزردند ـ و خواهی نخواهی آنها را از اجساد کشتگان دور می انداختند ـ و راه عبور ما را می کشادند * من پسرم را بدوش و دست دخترم را در دست داشتم ـ و جوی اشک از دیدگانم روان بود * سبحان‌الله خوش حالیهــا و خوش دلیها و کلمات نغز و شیرین و سخنان بشارت آگین شوهرم که برای تقویت دلهای مرده و تهییج خاطر های افسردهٔ ما گفت عجب فوراً کذب و خلاف آن بروز کرد * و معلوم شد که در این نواحی شورش و نا امنی روز بروز در تزاید بود * و ما بدبختان هنوز از دست متعصبین دهلی خلاص نشده بودیم ـ خود را گرفتار وحشیان خونریز الهٓآباد و مملکت اوده دیدیم * خلاصه از دور آثار یک دیه محصوری بنظر ما آمد ـ و این نوع دیه بنابر رسم مملکت بنگاله چنان است ـ که حصار مدوری از گل می‌کشند ـ و

خندقی بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر مینمایند ــ و در وسط حصار با نی و چکن بیوتات تعبیه میکنند * دهی باین وضع از دور مرئی شد ــ و ما راهی که اضطراراً می پیمودیم بحوالی این دیه میرسید * صحرای محوطهٔ این دیه مزروع و در غالب مزارع زراعت شلتوک وزرت و نیشکر بود ــ و عجب اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره بنظر خالی از سکنه و بی اهــالی میآمد * در وسط قریه و داخل حصار چند نخلهٔ خرما سر بر کشیده بود * شوهرم تیز تیز بسمت دیه و نخلها نگاه کرده گفت ــ که بیکی از این نخلها چیزی شبیه به پردهٔ بیرقی که پیچیده باشد مشاهده مینمایم * من بر حسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده باشم ــ و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه بپردهٔ بیرق پیچیده نیست مگر رایت انگلیس ــ که یکدستهٔ از قشون این دولت برای راهنمائی و هدایت هموطنــان بیچــارهٔ سرگردان خود بالای این درخت نصب نموده اند ــ هنوز این سخن از دهن من خارج نشده بود ــ که آن شيء شبیه به پردهٔ بیرق که حیوان ذیحیاتی بود از بالای درخت خود را بپائین انداخت * ما متحیر ماندیم که این شيء متحرک چه بود ــ آیا انسان بود یا میمون * از دور بهر دو شبیه بود ــ اما باین چالاکی که خودرا بپائین انداخت

پیمون شباهتش بیشتر بود تا به انسان * شوهرم گفت علامت
بدی دیده شد ـ چرا که سکنهٔ این قریه دیده‌بانی بالای نخل
گماشته که باطراف دیده بانی میکرد ـ همینکه ما را از دور دیده
و در یافته فوراً خود را بپائین انداخت ـ و این است که جمعی
بطرف ما حرکت کرده می‌آیند * من گفتم چشم من بهتر از تو
می بیند ـ اشخاصی که از قریه بیرون می آیند ملبس بلباس قرمز
هستند ـ و این لباس خاصهٔ سواران انگلیس است * شوهرم گفت
بلی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند ـ اما سپاهیان یاغی بومی
هم بهمین لباس ملبس میباشند * دو سه روز بود که شوهرم
خوی و طبیعت و رسم و عادت خود را تغییر داده و هرچه ما
میگفتیم عمداً نقیض و خلاف آنرا میگفت ـ و مخصوصاً با
کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت ـ مثل
اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد ـ و دلباش
همان رأی داده بود * وقتیکه میخواستیم از جنگل کنار
رودخانه بیرون بیائیم ـ شوهرم میخواست از طرف دیگر برود ـ
باصرار من او این راه آمد * شوهرم از ناتوانی خود خجل بود
که در این شدت چرا قدرت خلاصی زن و فرزندان خود را از
مهلکه ندارد * غالباً تنها در گوشهٔ نشسته یا از طرفی منفرداً راه

میرفت - و متفکر و متحیر بود - و سؤالات ما را جوابی نمیداد - اگر هم گاهی جوابی میداد - جوابهای درشت و خشن * این نه آن شوهر باوفای بیست سالهٔ من بود ؟ این نه آن یار شفیق روزگار عشق من بود ؟ شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمی‌آورد - و چند روز دیگر باز هم زندگانی مینمودیم - من طبیعت و حالتم بدتر از او میشد - زیرا که همانطور که مرض سبب ضعف ابدان است - نکبت و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر و انکسار قلب است * دامادم فریاد زد که بلی مادر زنم راست میگوید - اینها که میآیند سواران انگلیس هستند نه سپاهی یاغی * فوراً عمامهٔ خود را از سر کشوده بیرق وار بسمبهٔ تفنگ خود آویخت - و بلند کرده فریاد زد - که ملت انگلیس پاینده و دولت انگلیس برقرار باد * فی‌الفور هشت نفر سوار اسپان خود را از جائی جهانده بسرعت برق و باد بطرف ما رانده بیست قدمی بما مانده تفنگهای خود را رو بما کشیدند - و پیر مردی که رئیس بر آنها بود - قدری نزدیکتر بما شده بزبان بنگالی فریاد زد - که چه میخواهید و از کجا میآئید * دامادم گفت عجب این است که کپتان (مارتن) دوست و شاگرد و پسر خود را نمی‌شناسد * باین حرف آن پیر مرد خود را از اسپ بزیر انداخته با بازوهای

گشاده بطرف دامادم دوید * تفصیل معانقهٔ این دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسیم ـ همه کس میدانند در چنین مورد چه حالت روی میدهد * برویم بر سر مطلب ـ کپتان (مارتن) که یکی از سپاهیان جنگ دیدهٔ کار آزمودهٔ انگلیس و سالها در هندوستان بخدمت کمپـــانی هند مشغول بود ـ مربی و پدر خوانده و قیم شرعی دامادم بود ـ چرا که پدر دامادم در طفولیت او مرده بود ـ مادر هم نداشت * این کپتان نظر بحق صحبت و شناسائی با پدر دامادم طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود جا داده تا بحد رشد رســـاند ـ و در همان فوجی که خود کپتان مشغول خدمت بود ـ او را نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا بدرجهٔ نیابت نایل کرده بود * ما اسماً این شخص را می‌شناختیم ـ اما شخص او را ندیده بودیم * از مدعوین جشن زفاف دامادم در خانهٔ حوالی دهلی یکی همین شخص بود ـ که قضای آسمانی و شورش سپاهیان نگذاشت که زفافی واقع شود ـ وکپتان بمنزل ما بیاید * بالجمله دامادم بعد از فراغ از معانقه با کپتان ما را یک یک برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه راهسپـــار شدیم * معلوم شد که کپتان مشارالیه با پانزده سوار و هشت پیـــاده از فرخ‌آباد فرار کرده بطرف الهآباد یا بنـــارس میرفته اند ـ چراکه در

فرخ آباد جمعیت کثیری از انگلیسها را کشته بودند * در بین راه بجمعی از نسوان بیوه و اطفـــال یتیم بیچاره دوچار شده عالم انسانیت اقتضا ننموده بود که این چهل پنجـــاه نفر بیچـــارگان را بمأمنی نرساند * بطور جنـگ گریز خود را باین نقطه رسانیده بود — که ناگاه فوجی از سپاهیـــان یاغی بومی باو بر خورده اورا محاصره کرده بودند — ودراین محاربت با طـــاغیان ده نفر از قشون همراه او بقتل رسیده‌ابود * حالا باید در مقـــابل یکفوج تمام یاغیان که کنار چشمه اردو زده و در کمال تغیر و خشمگینی هستند — با این اشخاص معدود خودداری نموده جان این جمعیتی که درکنف حمـــایت و پناه او هستند حفظ نماید * اهالی قریه هم فرار کرده خود را باردوی یاغیان انداخته و هرچه از مواشی و اغنام وغیره داشته با خود برده بودند به قسمی که کپتان بیچاره از کمی آذوقه — علی‌الخصوص از بی آبی در بی تابی بود * از آنجا که بنی نوع بشر را بتجربت معلوم افتـــاده که هروقت غیـــاهب سختی و ظلمت بدبختی شخص را فرو گرفت — آن وقتیست که نیر سعادت و نیک بختیش از افق اقبال طالع میشود — چنـــانکه گفته اند (لکل بدایة نهایة و لکل عسر یسر) — ما هم چون با این بیچارهای بدبختها که فی‌الواقع از ما بدبخت‌تر بودند —

تلاقی نمودیم ـ یقین کردیم که دیگر روز بدبختی و محنت ما بآخر رسیده ـ و سختی ایام بپایان آمده ـ اکنون هنگام آن است که ـ دستی از غیب برون آمده کاری بکند ـ خود را بشارت وصال با شاهد آمالی و وصول نعمت کامرانی می دادیم * شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض خاطریکه داشت ـ و با ما پیوسته زفتی و درشت خوئی میکرد ـ یکمرتبه حالتش تغییر کرده منبسط و کشاده رو شد ـ طبعش ساز جوانی کرد ـ و با ما آغاز ملاطفت و مهربانی * گوبا جانی تازه از لقای این کپتان در تن ما آمد ـ دخترم بالنهایت شعف و مهربانی بدرخوانده نامزدش را می نگریست ـ و دامادم هیچ غصهٔ دیگر نداشت ـ و میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده ـ پانزده روز دیگر نخواهد کشید که دوباره جشن عروسی را برپا خواهیم کرد * خلاصه وارد دیده شدیم ـ تختهٔ پلی که بر روی خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سربازان برداشتند ـ و بازیک نفر دیده بان بالای یکی از نخلها رفته به دیده بانی و نظارهٔ اطراف مشغول شد * کپتان (مارتن) وحشت و اضطرابی از حملهٔ یاغیان داشت * مرا بی جهت و سبب سوء ظن و توهمی غریب دست داد ـ باز خود را تسلی میدادم ـ

که ما چون چندان دور از شارع عام نیستیم — و زیاده از یک میل مسافت این دیه با راه بزرگ نیست — از کجا که امروز و فردا کمکی از الهآباد بما نرسد * این دیده بان برای دو مهم بالای درخت بود — یکی آنکه از حرکت یاغیان بما خبر بدهد — دیگر آنکه اگر کمکی برسد زود بمژدهٔ ورود آنها ما را مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم * شب رسید منزل ما را در یکی از خانهای کهری که مجاور منزل کپتان (مارتن) بود قرار دادند * نه نفر از سربازان مصمم شدند که تا نیمهٔ شب پاسبانی کنند — و نه نفر دیگر خوابیدند که از نصف شب تا بصبح کشیک بکشند * شوهر و دامادم قرار دادند که آنها هم از نصف شب ببعد با سایرین در قراولی شریک باشند — و قرار چنین داده شد که اگر طاغیان بما حمله بیاورند — زنها در هر نقطهٔ که هستند جلو اطاق کپتان (مارتن) جمعشوند * نصف شب که شد نوبهٔ شوهر و دامادم رسید — کپتان (مارتن) خود آمده آنها را بیدار کرد — من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعاقب آنها رفتم — و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهند قبول نکردم — تا بنقطهٔ اقامت آنها رسیده بعد از آن معاودت کرده در نهایت آسودگی خوابیدم * باید معترف

شوم که امشب خواب من خیلی سنگین بود – چرا که وقتی بیدار شدم – یعنی دختر و طفلم مرا بیدار کردند – هنگامهٔ برپا دیدم که یاغیان باین دیه حمله آورده بودند – و یک سمت قریه میسوخت * من دست دختر و پسر مرا گرفته طرف اطاق کپتان (مارتن) که میعاد گاه بود رفتم – معلومم شد جهة حریق موشکی بود که یاغیان محض تحریق قریه بمیان قریه انداخته بودند – چرا که دانستند خانها دیه کپری است – و پوشش آنها همه از چوب و نی و علف خشک – که بمحض رسیدن آتش فی‌الفور مشتعل شده و برای تکمیل بدبختی و تباهی ماها شعلهٔ ضعیفی که طلوع کرد باد تندی وزیدن گرفت و نایرهٔ نار یکدفعه تمام قریه را فرو گرفت * تحقیقاً پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف فرار کرده و باینجا پناه آورده همه با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند * سربازان انگلیسی بعد از انکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند – ایستادگی و اقامت خود را بطور تفرقه د اطراف بیفایده دیده تماماً در همان نقطهٔ که ما بودیم گرد آمدند – بجز شوهر و دامادم که درمیان آن جمعیت مرئی نبودند * مشوش شدم که آیا چه شدند – آیا در اول وهله گلوله بآنها رسیده و مرده اند ؟ این خیال موحش که برمن مستولی شد –

فی الفور مصمم شدم بطرفی که آنهـــا را بقراولی گذاشته بودند بروم ـ ناگاه دیدم از دور پیدا شدند ـ و بلا فاصله از عقب آنها یاغیان داخل حایط قریه گردیدند * ده نفر از انگلیسها سینهٔ خود را سپر بلا و هدف گلولهٔ اعدا کرده جلو ما ایستاده * ولی طرفین بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه آتشبار به تیغ آبدار کشید ـ شمشیرها و خنجرها کشیده با هم در آویختند ـ و خونهـــا از جانبین میر یختند * اول کسی که بخاک هلاک افتـــاد کپتان (مارتن) بیچـــاره بود ـ بعد اتصالاً مردان کشته میشدند تا یاغیـــان بصف اول ما نسوان رسیده چند نفری از زنهـــا را نیز کشتند * دامادم ناگاه دست از مجادله کشیده شوهرمرا فریاد زد که وقت فرار است ـ و باید تا جنـگ مغلوبه است جانی از این معرکه بدر برد * شوهرم خواست مرا در آغوش گرفته فرار کند ـ من در خود توانائی و قوهٔ دیدم که بپای خویش فرار کنم * همینقدر که مطمئن شدم دست دخترم بدست نامزدش است ـ طفل خود را بسینه چسپانیده از عقب آنها روانه شدم ـ شوهرم از قفای من میآمد * از اتفاقات حسنه ـ نه غلط گفتم ـ فلک شعبده باز بود که هر ساعت دست تقدیر او را بصورتی تصویر میکرد که هر رنگی برای ما میریخت * نخست بدان مسرور و امیدوار شده

میگفتیم - این علامت راه نجات و صواب و نشانهٔ فراغت از سختی و عذاب است * اما لحظهٔ نمیگذشت که چون فروغ برق زایل شده و رطهٔ ظلمانی و حادثهٔ جانی دیگر پیش می آمد - که یکپاره آن لمعهٔ نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد * خلاصه راهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف قریهٔ محروقه دلالت کرد که یاغیان از آنجا خندق را انباشته و دیوار را سوراخ کرده داخل قریه شده بودند * ما هم وصول بدانجا را فوز عظیمی شمرده از همانراه بطرف صحرا فرار کردیم * دیوان هندی بالله شیاطین انسی که ما را تعاقب میکردند - طوری نزدیک بما شدند - که صدای پای آنها را می‌شنیدیم بدون اینکه جرأت کرده بعقب نگاه کنیم * خلاصه در حین فرار جلو ما مزرعهٔ نیشکری پدیدار شد - و برای پنهان شدن در این شب مهتاب بجهة ما فرجی بود * لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جائی بسلامت بیرون آرام - چند قدمی زیادتر نمانده بود که بدان وادی ایمن رسیده از شر حملهٔ متعاقبین ایمن گردیم - که ناگاه صدای شیپور بگوش ما رسید * شوهرم آهسته بمن گفت آسوده باش - که این شیپور حکم رجعت است که سرکردهٔ سپاهیان یاغی فرمان داده است - دیگر برای ما خطری نخواهد بود * من گوش درا

داده صدای پای یاغیـــان را که متعاقب ما می‌آمدند نشنیدم * آه واقعاً وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت ما را تعاقب نکنند ـ. چرا که اگر صد قدمی دیگر هم باین موضع ما را تعاقب میکردند ـ یقین بود که ما را گرفتار میســاختند * اما این اشرار نه بواسطهٔ حکم شیدور بود که رجعت میکردند ـ نه مقصود شان متابعت رؤسای خود شـــان بود ـ بلکه مایل بدین بودند که در قتل چند نفر از سربازان انگلیس که زنده دستگیر شده بودند حضور داشته باشند * اما خدا ناشناسها قبل از انکه رجعت نمایند ـ محض بوالهوسی تفنـگهای پر خود را خواستند خالی کنند ـ یکدفعه شلیکی بطرف ما نمودند * محض اینکه این شلیک شد ـ دو نفر یکدفعه ناله کشیده یکی از جلو من دیگری از عقب سر بزمین افتادند * دامادم که جلو بود اول از پای در آمد ـ و شوهرم که از قفا بود بعد بخاک هلاک در افتاد * من از این حادثه عالم را در نظر خود سیـــاه دیده صیحهٔ از پردهٔ دل کشیده طفلم را که در بغل داشتم بطرفی انداخته خود را بر روی شوهرم افگندم * با آنحالت بیچـــارگی و مجروحی دیدم از فرط محبت و غیرت خویش را فراموش کرده در تشویش ماست * و آهسته بمن میگفت ـ فریاد مزن ـ و زاری و بیقراری مکن ـ ساکت باش ـ

از من کار گذشته است — میترسم صدای ترا شنیده ترا هم با اطفالم هلاک سازند * من گریه گلویم را گرفته بود و نمیفهمیدم چکنم * آهسته گفتم کجایت گلوله خورده است — دست بسینه گذاشت و گفت از پشت سر که بمن گلوله زدند — حالا گلوله درون سینهٔ من است * باوجود اینحالت باز از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیشتر آمده خود را داخل انبار کند * تکیه بشانهٔ من نموده — اما طوری درد بر او غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد * داماد و دختر و پسرش را خواست — جز از طفلم جوابی نشنید — که او بآواز پدرش نزدیک آمده شوهرم اورا در آغوش گرفت * من برخاسته بطرف دامادم دویدم بخیال اینکه او تنها زخمی شده و قوت و حالت این را دارد که برخاسته نزدیک شوهرم بیاید * پناه بر خدا از اینشب — منکه خجالت میکشم که بنویسم — و زبانم یارای تقریر و بیان آنرا ندارد — کاش منهم آنشب مرده بودم — دیگر حوادث آن شب و بعد از آنرا نمیدیدم * خلاصه همینکه نزدیک دامادم شدم دیدم او بر زمین افتاده و دخترم سر اورا بدامن دارد — و در مقابل مهتاب بجبههٔ او نگاه میکند — معلوم شد دامادم سر تیر مرده است — گلوله از عقب سر بعصب پشت او که عبارت از صلب معروف ..

نخـــاع است خورده و فی‌الفور مرده است * بیچـــاره دخترم
وداع باز پسین نامزدش را نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او
نشنیده بود * در این موارد بر زنده باید گریست * دخترم را
آواز دادم که پدرت زخمی شده است - برخیز تا رمقی دارد
بر سر او رویم - دیدم هیچ جوابی نداد * گفتم سبحان‌الله باز
جنونیکه در دهلی بر او مستولی شده بود گویا عارض او شده
است - منکه پریشـــان حال شوهرم بودم - زیاده بدختر التفـــاتی
نکرده بطرف شوهرم شتافتم * گفت چه شدند - داماد و دخترم
چرا نمی آیند تا بآنهـــا وداع آخرین کنیم * گفتم جلو رفته اند
نتوانستم بآنها برسم * گفت کاش که میآمدند آنهـــا را وداع
کرده رویشـــانرا میبوسیدم * گفتم آسوده باش خواهند آمد *
گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم - من لحظهٔ
بیش زندگی نمیکنم * گفتم این چه وحشتی است که ترا گرفته *
گفت ای یار عزیز من - کار گذشته و بدنم رو بسردی گذاشته
است - دستم را بگیر و سرم را بزانو بگذار - خدا حافظ *
هنوز این کلام تمام نشده بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد * حالا
چکنم - گریه کنم ناله نمایم چه اثر خواهد بخشید - گریه و زاری و
ندبه و سوگواری چه سود میدهد * این شخص که مرده افتاده

است تنهــا بشری بود که او را دوست داشتمی ــ چرا که همه کسم او بود ــ شوهرم بود ــ صاحبم بود ــ پدر مهربانم بود ــ مایهٔ اطمینانم بود * بالجمله سر شوهر مرده ام در دامن ــ و دست طفل صغیر یتیمم که پهلوی نعش پدرش بخواب رفته بود در دست ــ با بنات النعش فلک هم داستان بودم ــ و در وادی هم و غم سرگردان ــ که ناگاه چهرهٔ پرخون مهر از گریبــان نیلگون سپهر هویدا گردید * نظری بطرف دخترم افگنده ــ دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرده ــ مانند حیوان صــامت بلکه هیکل جامد همانطور که نشسته بود نشسته ــ سر نامزدش در دامان بدون اینــکه گریان باشد واله و حیران بر روی او نــگران است ــ مثل اینکه نامزدش در کنار او بخواب رفته ــ و منتظر باشد که از خواب بیدار شود * منهم تقلید او را کرده اشکهــای چشم خود را پاک نموده لختی چشم بچهرهٔ شوهرم دوختم * بعد با خود گفتم چه نشسته ایم و منتظر که میبــاشیم * مردان ما که حافظ ما بودند کشته شدند ــ یقین است که سپاهیان پس از طلوع آفتاب باطراف پراگنده خواهند شد ــ و بلاشک ما را در اینجــا دیده بمردانمان ملحق خواهند ساخت * طفل صغیرم چون خورد اندام و کوتاه قامت بود ــ درمیان نیشکر ها گردش میکرد بدون اینکه

از خارج صوئی باشد * هر دقیقهٔ از من جدا شده نزد خواهر خود میرفت - و او را نوازش کرده بسمت من باز می آمد * من اول چنین تصور کردم که ملتفت این قضیهٔ عظمی و رزیئهٔ کبری میباشد - و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقتول شده اند - تا اینکه از من پرسید که پدرم تاکی در خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد * آنوقت معلومم شد که مردن پدرش را نفهمیده است - اما چطور من باوحالی کنم که این خواب خواب ابدی است - که دیگر بیداری از پی آن نیست * همینقدر باو گفتم - چون طفلی و معصوم - طلب آمرزش از خدایتعالی برای اقوام مرده ات بکن - و فرجی برای آسایش ما مسئلت نما * بعد از آنکه طفلم زانو زده و دعای هر روزه را خواند - او را بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم - تا معلوم سازد که گریه میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و واله نشسته بمردهٔ شوهر خود مینگرد * پسر رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگرید * من از این معنی خوشوقت شده سر بآسمان بلند کرده شکر نمودم - چرا که در هنگام غصه و اندوه اگر شخص مهموم و مغموم گریه نکند - او را بیم هلاکت وجای خوف و وحشت است - و چنانچه اشکش

جاری شده بنالی ندبه و زاری بگذارد ـ علامت آن است که غصه گلوگیر او نشده و خطری از برای اندرون او نیست * خلاصه در اینوقت صدای هاي و هوی غریبی از طرف دیه که در تصرف سپاهیان بود بگوش رسید ـ و آواز شیپوری مسموع گردید ـ و دود غریبی بآسمان بلند بود ـ معلوم شد که سپاهیان یاغی منتظر این هستند که تا آخر خانه دیه را طعمه آتش نموده آنوقت بیرون بروند * طفلم از آمد و رفت پیش من و خواهرش خسته شده نزدیک من نشسته سرش را ببازوی من تکیه داده بآوازی حزین با من گفت ـ گرسنه هستم و تشنه * چیزی که از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای الجوع و العطش بچه ام ـ که مانند تیر دل دوز و آتش جانسوز بر من اثر میکرد * بعد از شنیدن این کلام در این حالت سختی و قعر گور بدبختی نمیتوانم بگویم چه حالتی برای من دست داد * چنانچه طپش قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را درهم گذاشتم * آیا در این سر زمین از کجا یک قطرهٔ آب پیدا کنم ـ چگونه یک میوه بدست آورم ؟ رودخانه دور و جنگل نا پدید ـ از پی هر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز طی کنم * چطور راضی میشوم که جسد شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم ـ خیال

عجیبی در اینحال برای من پیش آمد ـ که نزد سپاهیان یاغی بعجز و مسکنت و تضرع و استکانت رفته دست سؤال دراز کنم ـ و لقمهٔ نانی و قطرهٔ آبی برای طفلم طلب نمایم ـ اگر هم کشته شوم زهی آسایش * اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلم را خواهد نمود ؟ نی ـ اگر روز روشن نبود و شب تار میبود محتمل بود که بسعی و تلاش قوت و غذائی بدست آورم * اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که نقاب از روی جمیع ذرات عالم بر انداخته ـ و همه چیز را مایهٔ برومندی و حیات است ـ و ما را سبب پژمردگی و ممات ـ چگونه از این نیزار خارج شوم * در این بحر تفکر و تحیر غوطه میزدم که دوباره طفلم نالهٔ الجوع و العطش بلند کرد ـ من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده از جای برخاستم ـ و مسافت زیادی را بامشقت بسیار سینه مال و با دست و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم * اما قبل از رفتن پالتوی شوهرم را بر روی نعش او کشیده و بطفلم سپردم که صدا بلند مکن ـ مبادا پدرت که خسته و خوابیده است بیدار شود * وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بمن نگریسته گفت کجا میروی ـ اشاره بجنازهٔ پدر و شوهرش کرده ـ یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی * من بدو کلمه

مطلبرا باوحالی کردم - جوابی بمن نداده دست دراز کرده یکی از نیشکر ها را کنده بسمت من انداخت * منهم مطلب او را فهمیده نیشکر را شکسته بطفلم دادم * همینکه قدری مکید و جوعش تسکین یافت - من از غفلت و نادانی خود منفعل شده همانطور که آمده بودم مراجعت بطرف جنازهٔ شوهر کردم * اما با خود تصور نمودم که مکیدن ساقهٔ نیشکر موقتاً عطش طفلم را تسکین داده ولی باز ساعتی دیگر که گرسنگی براو مستولی شده بنای بیقراری بگذارد آیا چه باو بدهم * هرگز گمان نمیکنم که مادری در دنیا به بدبختی من بوده یا بیوه زنی همچو من از صدمهٔ ایام فرسوده باشد * چنین بیچارگی در عالم برای هیچکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ شوریده بختی رخ نداده مبهوت و متحیرم که چه باید کرد - و بکه رو آورد - چارهٔ کار چیست - و کار ساز کیست * بطرف یاغیان روم هیچ امید فتوت و مروت از آنها ندارم * مگر نه در چند قدمی مردان ما را کشته و زنان مارا اسیر برده اند * همینجا که هستیم بمانیم و حرکت نکنیم - یقین است که تا شب ما را خواهند جست - و تا یکی باید اینجا نشسته در عزای عزیزان خود که امید باز گشتی برای آنها نیست ندبه و نوحه کنیم * من چنان بودم که از خیال

جدائی و فقدان مردان و مردگان خودمان برخود میلرزیدم * اما اکنون که این رزیئهٔ عظمی رخ نموده دیگر چه چاره است * دراین بلاد گرم هندوستان اجساد اموات طوری زود متعفن و متلاشی میشود – که فرصت تأمل و تفکر نمیدهد – پس چاره و تکلیفی جز این نیست – که خواهی نخواهی این مردگان عزیز را مثل سربازان کپتـــان (مارتن) که دیروز در جنگل یافتیم در زیر آسمان ومقابل آفتاب برای طعمهٔ کلاغ و کلاب بگذاریم و بگذریم – و البته همان طیور و وحوش و شغال و کرگسی که دیروز ما عیش آنها را منغص ساختیم – پس از آنکه گوشت هموطنـــان ما را پرداختند – امروز بسر وقت کشتگان ما آمده تلافی خواهند کرد – و ســـاعتی نخواهد گذشت که چیزی از این اجســـاد عزیز باقی نخواهند گذاشت * نه والله تن باین در نمیدهم – اگر باید انگشتانم قطع شود – یا دستم از ســـاعد جدا گردد * تا گوری بدست خویش برای شوهرم حفر نکرده و اورا بخاک نسپارم از این جا رهسپار جائی نشوم * بدون درنگ مشغول این کار شده بقدر یکساعت زمین را باپنجه کندم – تا از سر انگشتـــان و بن ناخنهایم خون جاری شد * زیاده از دو انگشت زمین را حفر نکرده بودم – در این بین کلاغها که استشمام رایحهٔ

میته کرده بودند – دسته دسته از بالای سرم پرواز می نمودند *
من دو باره سرغیرت آمده مشغول کار شدم – بزیر ناخنهـــای
دستم شن و ریگ زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که
یکبـــاره دستم از کار باز ماند – از شدت غم و اندوه و خستگی
تن و روح کنـــار گور ناتمام خوابیده نظر بآسما انداختم – و
العیـــاذ بالله نزدیک بود کفر بگویم – کلاغها و کرگسها برای
اینکه مرا متنبه ســـازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر
کرد – و از شداید شکایت ننمود – چنـــان نزدیک شدند که
بالهای آنها به صورت من میخورد – دیدم مرا باینحالت هم نمی
گذارند دمی بیاســـایم – از جا جسته فریاد زدم که چرا
باغبان نمی آیند – مرا هم مقتول سازند – تا از قید این زندگانی
شوم رهائی یابم – سبحان الله – در این بین طفلم دستهای خود را
بگردنم آویخت و فریاد الجوع کشید – اگر چه من باید در
فکر دفن شوهرم باشم – چرا که سالها ضجیعهٔ او بوده ام – و
حق زنا شوئی بمن دارد * اما حق مادری خود را هم درباره
این طفل صغیر که پارهٔ تن منست نمی توانم فرو گذاشت تا
جانش از گرسنگی بدر آید * بی اختیـــار از جا برخاستم که هر
طور است خود را بجنگل رسانده میوهٔ دست آورده برای او

بیاورم * لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم همان طور سر نامزدش در دامان و سرشکش از دیده روان است — نزدیک شده قصه خود را باو فهماندم — آهی کشیده گفت — ای مادر چگونه ما در فکر زندگانی باشیم — وحال آنکه این عزیزان بخاک افتاده — کجا رواست که از آنها دور شده اجسادشان را طعمهٔ وحوش و طیور سازیم * من برای نوع جواب دستهای خود را که مجروح شده بود باو نمودم * دخترم تصور کرد که مقصود من این است که من گور شوهرم را کنده ام — تو در فکر خود باش — جواب داد حالا که گوری کنده شده هر دورا یکجا دفن کنیم — باو جواب دادم که بواسطهٔ نداشتن اسبابی دستهای خود را مجروح ساختم — اما زیاده از دو انگشت نتوانستم زمینرا حفر کرد — بدون آنکه جوابی بمن بدهد سر نامزد خود را زمین گذاشت — و از کمر او خنجریکه هنوز از محاربهٔ دیشب خون آلوده بود بیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاده — و من از عقب او بطرف گور تا تمام روان شدم — زمین چون رخوه و قدری شن‌زار بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شد — و قدری از جامهٔ خود را دریده بدست چپ پیچیدم که مشابه کج بیلی شد — و خنجر را بدست راست گرفته با کمال قدرت و

سرعت مشغول کندن زمین شده با دست چپ خاک بیرون میکشیدیم - پسر کوچکم بتصور اینکه خاکبازی اطفال است و من مشغول این بازی هستم - او هم بمن کمک میکرد - اما از این غافل که گور پدر و شوهر خواهرش را میکنم * برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت این حادثه نشود - باو گفتم - این حفره که من میکنم - هر وقت باندازه شد که تو میـــان آن بایستی و سرت مســـاوی زمین دم حفره باشد - آنوقت یک نان کلوچه بتو خواهم داد - در حینی که من و دخترم مشغول کندن گور بودیم - از پشت سر ما - آنجائیکه دامادم مرده افتاده بود - صدائی بگوش ما رسید * من و دخترم هر دو بیک خیال بی‌معنی دور از عقل و احتمال بعقب نگاه کردیم - چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید (ویلیـــام) زنده شده و میخواهد برخیزد - افسوس که این خیالات و تصورات همه وهم باطل بود * اما آنها که عزیزشان مرده باشد میدانند گاهی از این توهمات بر ایشان دست میدهد * خلاصه بعد معلوم شد که یکی از این لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیادند - بقصد خوردن جسد دامادم نزدیک او شده - و با چنگال خود کله او را از زمین بلند کرده بود - و همینکه ملتفت ما شده ترسیده

کاهٔ آن بیچاره را بر زمین انداخته فرار کرد — و صدائی که بگوش ما رسید از کاهٔ او بود * دخترم فریاد زد که باید در دفن اموات‌مان تعجیل و شتاب کنیم — که تا این اجساد بر روی تراب افتاده — می ترسیم طیور و وحوش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما اینها را طعمهٔ خود سازند — و داغی از نو بر دل ما گذارند * سه ساعت تمام طول کشید و ما بلا انفصال با حرارت آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قبری بقدر کفایت حفر نمودیم * من و دخترم دیگر گریه نمیکردیم — و وحشتی هم از هندیها نداشتیم * تمام خیالمان مصروف بر این بود — که باید اکنون از عزیزان خودمان فرقت و دوری اختیار کرده آنها را در حجاب خاک و خانهٔ گور پنهان و مستور سازیم — و یکباره خاطر از اینکار بپردازیم * حالا مترددد بودیم که چه باید کرد — و کدام یک از این دو جسد را باید اول بخاک سپرد * آیا من و دخترم باید بموافقت و دستیاری همدیگر هریک از اجساد عزیزان خودمان را برداشته در این حفره بنهیم ؟ یا هر یک منفرداً جسد عزیز خود را بکنار گور حمل نمائیم — و کدام یکرا در قعر گور بگذاریم ؟ بالجمله حب مادری مرا بر آن وا داشت که با زحمت دقیقه وقت بدخترم بدهم که رخسار

شوهر مردهٔ خود را سیر ببیند * لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم — و سرش را از زمین بلند کرده تکیه بشـــانهٔ خود داده و جثهٔ او را در بر گرفته کشـــان کشـــان بکنار گور آوردم * طفلم بخیال اینکه در اینمورد میتواند کمکی بمن کرده باشد دامن قبای پدر خود را در دست گرفته می آمد * باین حالت نزدیک حفره آمده آنجا بخـــاطرم رسید — که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه یادگاری از او با خود بردارم ؟ بدون تردد دست برده کیف بزرگی که در کمر داشت — و مملو از لیرهٔ انگلیسی بود — از کمر او باز کرده بکمر خود بستم — این مختصر سرمایهٔ بود که از مکنت و دولت وافر ما باقی مانده — و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من از مال پدر مخلف گردیده بود — و از امروز ببعد من بیچاره باید کفیل امور و اعمال ونگهدان و رقیب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم آرم — پس این بدرهٔ زر برای من یادگار شوهر نخواهد بود که همیشه با خود داشته باشم * بالجمـــله بدیدهٔ تأسف و تحسر نگاه باز پسینی برخســـار او کرده دیدم — سر پیچ خورده — بشرهٔ رنگ پریده — و موهای سیاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرد شده بود بصورتش

چسپیده * با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی بصورت خوب
و جمـــال محبوب او نگریسته زار زار گریستم - یکدفعه بی‌تاب
شده از جای جستم - و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از
رنگ و بوی آن گل معصفر که در گل نهفته و معفر میشد
ذخیره بودارم * لبم بدستهٔ از موی سرش که بر روی منورش
چسپیده بود رسیده - آهستم چند تار آنرا با لب کندم و در
بغل خود پنهـــان کردم - و باخود عهد و پیمـــان نمودم - که
تا زنده هستم این طلسم محبت را از روی قلب خود برندارم -
و این ودیعهٔ نفیس و یادگار عزیز را با جان برابر دارم - تا با
خویش بگور برم - و در عوض انگشتری طلای گران بهـــائی که
هنگام مزاوجت بمن داده بود - از انگشت خود در آورده
بانگشت او نمودم - یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر
اختیار نکرده و بیوه خواهم ماند * دختر خود را آواز کرده
بمعاونت او جسد شوهرم را بقعر حفر انداختم - و جسد دامادم
را هم از موضعی که افتاده بود نقل بکنار حفره کرده - بر روی
جسد شوهرم بالمواجهه خوابانیدم - و بعد مختصر دعائی که در
حفظ داشتم برای طلب آمرزش و راحت روح آنهـــا قرائت
نموده اسلحهٔ که همراه داشتند جز یک خنجر کوچکی که دخترم

از مال شوهرش برداشته بود - باقی با آنها بخـــاک سپردیم * و
طولی کشید تا تمام خاکرا بر روی آنهـــا ریخته در اکمال این
عمل زیاده سعی و مبـــالغت مینمودیم - چرا که با خود تصور
میکردیم - که اگر فرضاً یک پرده خاک بر روی آنها بریزیم -
شاید خاطر شان از اینمعنی افسرده و روحشان آزرده گردد *
اگر چه این خیالی بود مشوب بسفاهت و جنون - اما هر که
شوهر عزیز یا پدر گرامیش مرده باشد میداند که ما بیحق نبوده
ایم - پسرم تا اینوقت درست ملتفت وضع نبود - بعد که این
آثار و اعمـــال مکروهه حزن‌انگیزرا مشـــاهده نمود - کم کم
افسرده دل و بد خیـــال شده از من سؤال کرد - که چرا بر
روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم - ما لابد شدیم که
از فوت آنهـــا او را آگاه ســـازیم - و بی پرده بگوئیم که پدر
مهربانت از سرت رفته - و ترا پدرت یتیمی و رنج بی پدری
گرفتار کرد - آنوقت صدا بگریه و زاری بلند کرده با ما
در نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد - و از رقت او ما را
نیز رقتی فوق‌العـــاده دست داد - در حینی که هرسه باهم
بسوگواری مشغول بودیم - یکدفعه صدای توپی بگوش رسید -
و صدای و هوی از اردوی سپاهیـــان مسموع گردید - بعد قطع

صدا شده یکی دو دقیقه که گذشت ــ آواز شیپوری بلند شد ــ
و از پس آن نوای طبل بگوش ما رسید ــ که معلوم بود
برخلاف جهتی که ما بودیم سپاهی حرکت میکرد ــ از دوری
آنها فی الجمله مسرور شده شکر خدا را بجــای آوردیم ــ که از
شر مجاورت آن وحشیان خونخوار ایمن گردیدیم ــ هنوز زبانمان
از این شکر بسته نشده بود ــ که خروش طبل و شیپوری دیگر
رو بطرفی که ما بودیم شنیده شد ــ معلوم گردید که سپاهیـــان
یاغی دو دسته شده یکدسته از آنطرف که دیشب آمده بودند
معاودت میکردند ــ و دستهٔ دیگر باین سمت که ما بودیم که
رو بســاحل رودخانه میرفت میآمدند * و لابد راهشـــان از
پهلوی همین مزرعهٔ نیشکر بود که ما خود را در آن متواری
ساخته بودیم * جز بیک چشم بندی یا خارق عادتی ممکن نبود
ما خود را از نظر یاغیان مستور و پنهان داریم ــ دخترم که از
من چابکتر بود فوراً برادرش را در آغوش گرفته خود را
بمیان حفرهٔ نیمه انباشته انداخت ــ منهم بر روی آنهــا در همان
گور خوابیدم ــ که فی الحقیقه در این قبر دو نفر مرده و سه
نفر حاضرالموت مدفون شده و خفته بودند * فوج سپاهیـــان
یاغی سواره و پیاده بافیل و ارابه یکربع ساعت تمام بطور

دقیقه از ده نفری ما از کنار مزرعهٔ نیشکر عبور میکردند
و لله الحمد یکنفر از این هندوها که همه مانند ببر خونخوار
بودند مارا نیافتند * بعد ربع ساعت که تمام آنها
گذشته — و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید —
از حفره بیرون آمده کار نیمه تمام خود را بانجام رسانیدیم — و
روی قبر را محض اینکه اثر تازگی آن محو شود — علف و گل
صحرائی پاشیدیم * حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفهٔ بیچاره و
یک طفل صغیر را در این دشت لایتناهی هندوستان — بی مانس و
بی کس بیچارس — و فریادرس — نه نگهبانی نه لقمهٔ نانی — نه برگی نه
نوائی — نه منزلی نه ماوائی * یک مملکت همه دشمن و بیرحم نه راه
بجائی برند که لقمهٔ نانی تکدی کنند — نه سرپناهی یابند که از
حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیاسایند — و
هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند — نه چنان مرگی که فجأةً
برسد — و اجلی که بغتةً شخص را دریافته آسوده نماید * یا از
آن مرگهائیکه بعد از انکه ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی به
حضور عشیرهٔ اقوام و بعزت و اسودگی تمام شخص بمیرد *
مرگی که ما منتظر بودیم آنچنان بود — که اگر بدست یاغیان
می افتادیم — بدواً اقسام اشکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی

بما نموده بعد مقتولمــــان میساختند * خلاصه باینحالت تزلزل و پریشانی قبر شوهر و دامادم را وداع کرده متوکلاً علی‌الله براه افتادیم * با زحمت زیادی از حوالی همان دیهی که دیشب آنجا بودیم عبور نمودیم — و چون ملبس بلبــــاس فقراء هند بودیم دور دور راه میرفتیم — کسی ملتفت ما نمیشد * از نزدیک دیه که میگذشتیم اجســـاد انگلیسها را دیدیم که یاغیان دیشب کشته بودند * از اینجا گذشته نزدیک بشــــارع عام هندوستان رسیدیم — طرفین این راه بزرگ همه جنگل و نیزار است * درمیان جنگل پنهان شده کنار چشمهٔ سکنی گرفتیم — و با میوه‌جات جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس از اینجا بگذرد و ما را از این مهلکه برهاند * من بطوری خسته بودم که بی اختیار در کنار چشمهٔ افتاده خوابم برد * شش ســــاعت تمام خوابیده وقتی دیدم دخترم بالای سرم سایه بانی از نی و چگن ساخته و طفلم از این گل و لاله‌های جنگلی دستهٔ بسته بمن داد — و غذای آن شب را نیز با میوه‌های جنــگلی گذراندیم * حالا باید آتش زیادی بیفروزیم — تا منزل و بیتی که داریم از شر سباع و وحوش علی‌الخصوص ببر که در این جنگلهای زیاد است ایمن گردد * اما نمیدانیم آتش از کجا پیدا کنیم — هیزم زیادی جمع کرده

بمحل اردوئیکه سپاهیان یاغی در شب قبل اقامت کرده بودند رفته از میان خاکستر اوجاق آنها آتش پیدا نموده آوردیم و تسلی کردیم * دخترم و پسرم در کنار آتش خوابیدند * دخترم قرار داد که از نصف شب بآنطرف او را بیدار کنم که مشغول کشیک شود — و من باز استراحتی کنم * خدا این شب را بما ترحم کرد که دیگر مثل آن شب کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر هندو قصد قتل ما را کرده — گویا ملهم غیبی مرا از خواب بر انگیخت که شوهر و دامادمرا بیدار کرده از هلاکت نجات یافتیم * امشب را بی غائله بسر بردیم — اما فکر و خیال اینکه دو نفر مردان عزیزان ما که حافظ و راعی ما بودند داعی هلاکرا اجابت کرده — و امشب در مهد خاک خفته و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را خسته و ما دو زن ضعیفهٔ بیچاره با یک طفل که تازه از گهواره جدا شده بدین حالت بدبختی و بیکسی دور از وطن درمیان مملکت و ملت دشمن آواره در کوه و جنگل گرفتار بلایا و محن هستیم * آیا د آتیه چه برما گذرد — و تن و جان ما ناتوانان دیگر بچه حادثهٔ ناگوار دوچار آید — با پای پیاده و تن خسته و راه دور و طفل صغیر خواهیم توانست خود مانرا بکاونپور یا الهآباد

برسانیم ؟ خلاصه این تصورات و خیـــالات وحشت انگیز مرا آسوده نمیگذاشت ـ و تا نیمهٔ شب که نوبت قراولی من بود پیوسته در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام طرف رهسپار مقصد شوم * راه الهآباد اگر از سایر طرق دور تر بود ـ اما از جهتی بهتر بود ـ چه احتمال میرفت که در آن راه بدستجات قشون انگلیس بر خوریم ـ و از این مخمصه و مهلکه نجـــات یابیم * اما هیچ نمیدانستیم که شهر الهآباد در تصرف انگلیسهاست ـ یا آنجا هم بدست یاغیان افتاده است * بعد از تفکر زیاد مصمم بر این شدم که اول طلوع آفتاب بسمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت اوده شویم * اگر من بدبخت مغرور بتدبیر خود نمیشدم ـ و یکبـــاره کار را بتقدیر کردگار حوالت مینمودم ـ و همان راه اله آباد را می پیمودم که راه مستقیم ما بود ـ یقین در اینوقت که در پاریس ام انیس و مددگار و شریک غم و تیمـــاری برای خود میداشتم ـ دختر و پسرم بهلاکت نمی رسیدند ـ انســـان باید در شدایدِ امورات خویش را حواله بتقدیر کند ـ و با کمال عجز و مسکنت راه نجـــات و صلاح و سداد خود را از خداوند ودود طلب نماید ـ نه اینکه مغرور بتدبیر خود شود * و منکه بتدبیر کوشیده و چشم از تقدیر

پوشیدم اینهمه زبان دیدم - که هیچکس نبیناد * خلاصه چون نیمهٔ
شب شد من بجای دخترم خفتم - و او بعوض بقراولی برخاست -
صبح که بیدار شدم اظهـــار داشت که در نیمهٔ شب ببر زیادی
باطراف مسکن ما آمده بودند - و از روشنائی چشم آنها معلوم
بوده که متعدد هستند * صبح شد آفتاب طالع گردید - از
آنجا حرکت کرده بحوالیٔ شاه راه هندوستان رسیدیم - و بجـــای
اینکه شارع عامرا گرفته بطرف الدآباد برویم - عرض راه عبور
کرده بعزم مملکت اوده رو بسمت مشرق رفتیم - و خیلی بزحمت
و مشقت راه می پیمودیم - چرا که طفل کوچکم قوهٔ راه رفتن
نداشت - و لابد من و دخترم بنوبه او را بغل میگرفتیم - و
حرارت آفتاب نهـــایت سورت را داشت * اما مصمم شدیم که
از فردا شبانه حرکت کرده هرکجا روز شد در کنار چشمه‌ساری
رحل اقامت افگنیم * آنروز بعد از طی دو فرسخ راه کنگرهٔ
دیوار یکی از تکایا و خانقـــاههائیکه در هندوستـــان محض ثواب
برای غربا و ابنـــای سبیل میسازند پدیدار شد * بواسطهٔ پست
و بلندی زمین و انبوهی اشجار جنگل تا بمسافت یک پرتاب
تیر نرسیده بودیم آن تکیه مرئی نبود * آنجا که رسیدیم
دیدیم دیگر مراجعت نمیتوان کرد و در جنگل متواری

شد — چرا که اشخاصی که در اطراف این تکیه و خانقاه نشسته یا خوابیده یا ایستاده بودند مارا دیده — و محض اینکه آنها را بدگمانی در بارهٔ ما دست ندهد — لابد بودیم که متهورانه قدم بجرأت و سرعت پیش نهاده رو بخانقاه رویم * جمعیت زیادی دور و بر این تکیه جوقه جوقه بحالات و هیآت مختلف دیده شدند * برخی از آنهـــا بر روی حصیرها که گسترده بودند در ســـایهٔ دیوار زیر آسمان خوابیده — جوقهٔ دیگر دایره وار نشسته بکشیدن قلیـــان و شنیدن وقایع بلوای عام مشغول بودند * گاو زیادی که کشندهٔ ارابه ها بود در آبشخور — و اسپان زیاد با وجود پابند دست و پا بزمین میکوبیدند * فیلها تکیه بدیوار کرده خوابیده — شترها سینه و شکم را بزمین گذاشته گردنها را دراز کرده استنشاق هوا مینمودند * سواره و پیادهٔ سپاهی زیادی نیز دیده میشد — کجاوه و پالکی بسیاری هم بنظم و قطـــار در جلو درب حصار چیده بود — که معلوم میشد یک شخص متمول نجیبی با تجمل و جلال و بنه و احمال و حرمخانه و ایشیک خانه و خدام خود در حرکت است * علی ای حال دیدیم نمیتوانیم مراجعت کنیم — و نمیدانیم چگونه خود را ازین جمعیت پنهـــان داریم * در بالای یک تل کوچکی که مشرف بآن خانقاه بود — بعضی از

مسـافرین که ما را در یافته بودند ــ از ملاقات ما اظهار بشاشت نموده به نزدیک خودشـان دعوت کردند ــ بگمان اینکه ما هندی یا هندوئیم ــ و در هر صورت هموطن آنها هستیم ــ و چون از طرف مغرب هم میآئیم ــ یحتمل از بلوای آن سمت خبر تازه برای آنها آورده باشیم * ما بعجله بطرف آنها رفتیم و ده قدمی مانده بود بآنهـا برسیم که یک صوبه داری صاحب منصب هندی جلو ما آمده بزبان بنگالی سؤالی کرد ــ که از کجا می‌آئید و بکجا میروید ؟ من که زبان بنگالی خوب میدانستم باو جواب دادم ــ که ما از آگره بکشتی نشسته و بر روی رودخانه جمنـا مسـافرت مینمودیم ــ دو نفر مردیکه صاحب ما بودند با کشتی ما برودخانه غرق شدند ــ و ما این دو زن با این یک طفل نجات یافتیم * جواب ما هیچ مؤثر نشد ــ صوبه دار خیره خیره بما نگاه میکرد و ناگاه نظرش بپای ما افتاد که نیم چکمه‌های فرنگی در پایمان بود * سؤ ظنی برایش پیدا شده بزبانی از السنهٔ هند غیر از زبان بنگالی بتـامی مکالمه را با ما گذاشت ــ که من هیچ نفهمیدم * این صوبه دار یکی از هندیهـائی بوده که فرمانفرمای هندوستان بود ــ بخیال اینکه دریمدت متمادی که هند را متصرف شده است توانسته است طوری جذب قلوب مردم را کرده باشد

و اهـــالی هند تعصب مذهبی را از خود سلب کرده از دل و جان متـــابعت اورا نمایند ـ اینهـــا را ملبس بقبـــای قرمز نظامی انگلیسی کرده وقدارهٔ دستهٔ طلا بکمر شـــان بسته وکلاه یراق دوختهٔ انگلیسی بسر شـــان نهـــاده بود * غافل از اینکه هندیهـــا اگرچه ظاهر خود را انگلیسی کرده اند ـ اما باطناً همان هندی و محمدی که بوده هستند * تقریباً این شخص سی سال داشت ـ من دراینمدت که ساکن هندوستـــان بودم صورتی ازین پز کیده تر وچهرهٔ از این پرحیله‌تر درمیان ملت هند ندیده بودم * خنده میکرد ـ اما خنده اش شبیه بود به بازی گربهٔ که موش شکار کرده و از کمال شعف قبل از آنکه اورا بدرد و بخورد تا مدتی با او ملاعبه میکند ـ همین طور بما با تبسم نگاه میکرد و مستعد بلعیدن ما بود * من صورت مهیب و محیل اورا هرگز فراموش نمیکنم * دست چپش بر کمر و دست راستش با شلاق دستهٔ طلائی که در دست داشت بازی میکرد * خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود * دخترم از نگاه تیز تیز آن بی شرم بوالهوس چهره اش گلگون شده بلکه حیا و عفتش متـــألم و محزون ساخت * این شخص آهسته در گوش من بعضی سخنان گفت که من عار از تذکار و اظهارش دارم ـ و حیـــا و عفتم مانع از

تقریر آن است * خلاصه تند خوئی پسرم مجـــال نداد که این مرد آزرمند مکالمه اش با من تمام شود * این طفل عزیز غیور از وضع حقارت و وحشت ما در محضر این هندی زیاده خشمگین و متعجب بود ـ چرا که بعادت سابقه بایستی هندیها و هندوها در حضور ما بترسند ـ و سر افکنند ـ و مؤدب باشند * و این طفل عزیز را با قلت تمیز خیلی اینمعنی نا خوش آمده بود که این صاحب منصب هندی نا بکار ما همه وقت مقـــام خدام را داشته است ـ اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود روی چون گل او را ناز میکشد ـــ و با فرومایگی برسم عاطفت برسر او میمالد * این بود که با نهایت تغیر بزبان انگلیسی گفت ـ گم شو * به محض اینکه این کلام از دهان طفلم خارج شد ـ سایر هندوها که در آن نزدیکی ایستاده بودند ـ و باستعمال مخشـــات مشغول همه از جای بر جسته دفعه دور ما را احاطه نمودند * هیچ نارنجکی در صف دشمن هنگام ترکیدن اینطور فتانه را و وحشت انگیز نمیشد ـ که یک کلمه عبارت انگلیسی آنهم از زبان طفل صغیری درمیان این جمعیت مایهٔ اضطراب و مورث انقلاب گردید * مثل این بود که تمام عســـاکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشند * چنـــانچه بعضی ازآنها طپانچه های

خود را از کمر کشیده - و برخی کاردهای خود را از نیام
بر آورده - بسمت ما آمدند * آن صاحب منصب هندوی بی آزرم
هم شمشیر خود را برهنه کرده بسمت ما ایستاد * من اول چنین
تصور کردم که شاید مقصودش ازین حرکت محارست ما و
مدافعت اعداست * ولی این نبود - چون دید که انگلیسی بودن ما
فاش شده و اکنون پرده از روی کارش بر افتاده سایر رفقایش
هم مطلع شدند و ناگزیر است که این لقمه را با دیگران بخورد -
خشمناک شده در اذیت ما بیچارگان با سایر رفقا همدست
و شریک شد * و یکدستهٔ آدمی صورتان بی شرم - بلکه دیو
سیرتان بیرحم - مانند باز شکاری که کبک کوهساری بیند بر ما
حمله کردند * ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم - و
پس از یکساعتی او را از دور دیدم که از دست این وحشیان
فرار مینمود - و رو بصحرا گذاشته دو نفر از سربازهای
هندی هم او را تعاقب کرده میدویدند - که باو رسیده کارش را
بسازند * ناگاه دختر بیچاره ام خود را بچادری که چند زن
هندو در آنجا بودند انداخت * از حسن اتفاق این زنهائی که
در این چادر بودند از طایفهٔ نجبای هند شمرده میشدند *
درمیان آنها زنی که بالنسبه کامله و مسنه بود دخترم خود را

بیاری او انداخته و او دستهای خود را برسر دخترم گذاشت ـ
یعنی اورا در زیر حمایت خود قرار داد ـ و آن دو نفر سرباز
هندی دیگر جرات دخول بچادر را ننموده مراجعت کردند *
من هم بعجله طفلک خود را در آغوش گرفته وارد آن چادر
شدم . * تمام هندیها دور چادر را محاصره کردند و فریاد میزدند ـ
و با آن زن متشخصهٔ هندو خطاب میکردند که ای بیگم ـ برای
چه این زنهای سلیطهٔ جاسوسه را امان میدهی ـ و در پناه خود
رعایت میفرمائی ؟ از چادر بیرونشان فرست تا آنها را بدار زنیم ـ و
زود تر بقتلشان برسانیم * راجه که درین زاویه منزل کرده بود
یکی از متمولین و معتبرین هندی بود ـ که در سال مبالغی گزاف
از دولت انگلیس باسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد ـ اسمش
(مو مو کمچی) و مسکنش الهآباد بود * او نیز بتقلید سایر راجها
علم عصیان افراشته و بمخالفت انگلیسها کمر بسته بطرف آگره
میرفت که با سپاهیان یاغی برضد طایفهٔ انگلیس متحد شود *
بیگم مذکورهٔ محترمه مادر این راجه بود * ما که لحظهٔ رفتیم
امیدوار بحمایت و رعایت بیگم بشویم ـ زمانی نگذشت که رشتهٔ
رجای ما را آن پیرزن که از جوانمردی هیچ نصیبی نداشت
بتیغ بیرحمی قطع نمود ـ یعنی وقتی که دخترم وارد چادر او شده

بود — بیگم مشغول خواندان اوراد بود — و نمیخواست ادعیه و اذکار خود را قطع کرده حرفی بزند * ولی بعد از فراغت از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیس هستیم — با غایت تبختر و نهایت تفرعن ما را از خیمهٔ خود خارج کرد * طوفان فتنه و آشوب که موقتاً فرو نشسته بود دوباره برپا شد — این جمعیت سپاهی و رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند — ما را احاطه نمودند * گاهی ما را از هم جدا میساختند — و گاهی به نزدیک یکدیگر میکشیدند — گاهی بطرفی میدواندند — و گاهی بگوشهٔ می نشاندند * خلاصه هیچ اسیر خواری در دست هیچ دژخیم خونخواری حالت ما بیچارگانرا نداشت * اگر ما را یکدفعه بضرب گلوله میکشتند — یا بدار میکشیدند — یا طعمهٔ سباع و وحوش میساختند — یا بپای فیل می انداختند — خیلی سهلتر و گوارا تر از صدماتی بود که بما وارد می آوردند * ازین کشمکش کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود پاره پاره شد * از حسن اتفاق درین بین کیف پر از لیرهٔ که من از کمر شوهرم باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش گسیخت و مسکوکاتش ریخت — فی الفور ما را رها کرده بجمع آوری لیرها پرداختند * من بسمت دختر و پسرم دویدم — و هرسه طوری

همدیگر را در آغوش گرفتیم که یاغیان خونخوار بعد از فراغت از جمع آوری لیرها که دوباره قصد ما را کردند - با کعب نیزه و نوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود * همین طور که بهم چسپیده بودیم ما را کشیده نزدیک خرمنی از آتش بردند * آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما افتاده - دانستیم که این بیرحمان میخواهند که ما را بآتش بسوزانند * یکباره رشتهٔ امید مان از زندگی قطع شد * من چشمی باطراف انداخته هیچ کس را نیافتم - نگاهم از اتفاق بآن صاحب منصب هندو افتاد * آنوقت افسوس برده و دریغ خوردم که چرا از اول راضی بتکالیف او نشدم * هرقدر با دست باو اشاره کردم - و اعتذار جسته التماس نمودم - اثری نبخشید - زیرا که آن راجه در منظر بالاخانهٔ که مشرف بجلگه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را می کرد - و این صاحب منصب با نهـــایت ادب دست بسینه درجلو او ایستـــاده بود * و نمیدانم یا بملاحظهٔ اینکه پرده از روی کار ما بر افتـــاده و انگلیسیت ما معلوم شده دیگر قدرت استخلاص ما را نداشت - یا به کین اینکه ما خواهشهای او را بر نیاوردیم - بیطرفی اختیـــار نموده اعتنـــائی بالحـــاح ما نمیکرد * بالجمله امید ما از هر طرف منقطع و مرگ متیقن * دخترم سر خود را بسینهٔ من چسپانده

و طفلم از شدت جوع و عطش در بغلم ناتوان افتاده که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعنف میکشد * من باميد اینکه شاید نجــات دهندهٔ برای ما رسیده است او را رها نمودم * اما دود غلیظ طوری جلو چشم مرا گرفته بود ــ که ملتفت نشدم که او را ربود * ناگاه دیدم دستی بشانهٔ من رسیده مرا و دخترم را کسی از خرمن آتش دور میکند * مثل مردهٔ که در قبر زنده شود ــ و از نیستی بهستی آید ــ چنین عالمی را مشاهده کردم * ما را از نزدیک خرمن آتشی گویا دست غیبی بود که بکناری کشیده ــ و در بالای بلندی نشانده ــ و خود مثل مجسمهٔ رب‌النوع نجات در جلو ما ایستاده و با آن اشرار خونخوار بزبان هندی چند کلمهٔ تکلم کرد * چنــان مطاعیتی از او دیدم ــ مثل خداوندی که به بندهٔ خویش حکمرانی و فرمانروائی کند ــ چه هر کلامی که از دهان او بیرون میآمد آن جماعت برای اظهار اطــاعت سجده بدو کرده زمین خدمت میبوسیدند * چون نیک بدو نگریستم دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود جمنــا نزدیک شهر دهلی پسرم دو سه پولی باو صدقه داد ــ و اکنو بجزای آن صدقهٔ قلیل این حمایت جلیل را از ما نموده * عجب ــ عجب ــ چه قدرتی ازین مرد مشاهده شد ــ این گدای

بیسروپا — و درویش بی برگ و نوا — که سر تا پایش بگل و وسخ آلوده — و تمام اندامش مجروح — و در اکثر اعضایش آثار شکستگی و بستگی هویدا بود * موی سرش ژولیده و در مدت عمر هرگز شانه ندیده — ریش و سبیلش به همان حالت طبیعی که روئیده دیگر بهیچوجه اصلاح نگردیده * بمحض اینکه با دست بآن خونخواران اشـــارت نمود — فی الفور همه از ما دوری جسته در مســـافت بعیدی دایره وار دور ما حلقه زدند — و بزبان هندی با عجز و لابه بدرویش میگفتند — ای‌آقا ای‌مولا دور شو — و باین فرنگیها که قرنها و سالهاست نهایت سختی را بما نموده اند رعایت مفرما * متجاوز از صد سال است که ما مقهور و اسیر این قوم هستیم — نه رعایت مذهب و دین ما را مینمایند — و نه برفاهیت و آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند وفا میکنند — باقسام مختلفه بضاعت ما را میربایند — معابد ما را هیچ حرمت نمیگذارند — و پاس احترام علمای ما را هیچ نمیدارند — وکشیشهای خود را تحریک مینمایند که ما را از دین و آئین دو سه هزار ســـاله خود مان خارج نموده بدین نصـــاری داخل کنند * عزیزان ما ذلیل — نفاق و مخالفت درمیان خانودهای سلاطین و بزرگان و نواب و راجگان افتاده — و همه مقهور و براکنده شده — و

دستشان از سلطنت موروث کوتاه گردیده است * غیرت ملی و ناموس وطنی ما را بواسطهٔ آزادی در مبایعهٔ مسکرات بباد دادند ـ سرمایهٔ ما را بایجاد بانگ وصرافخانه از دستمان ربودند ـ ما ها را وحشی و بی‌تربیت و غیر متمدن و خود را با وجود این همه عدم مروت ملت متمدن بلکه انسان کامل تصور نموده بما همان رفتار میکنند که بهایم و دواب بار کش باید کرد * دور شو ـ بگذار تا در حضور این راجهٔ بزرگوار و مادر و زوجات او هر سه را در آتش بسوزانیم ـ و داد دل خویش را از آنها بستانیم * درویش جوابی شفاهی بآنها نداده همینقدر باشارت بر ایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و ظل رعایت منند ـ و بوجهی من الوجوه نباید صدمهٔ بر آنها وارد آید * من شنیده بودم که دراویش را در هندوستان قدرتی مخصوص است ـ اما ندیده بودم که بدین درجه مطاع و متبع باشند * اشرار خونخوار یک یک و دو دو از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم بحال خویش گذاشتند و خرمن آتشی که برای سوختن ما افروخته بودند رو به خاموشی گذاشت ـ و درویش هم در پائین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند سگ پاسبان ما را پاسبانی میکرد * دختروم از عریانی خود شرمنده و خجل و ملکهٔ

حیا و عصمتش متألم و منفعل بود — طفلم ناله و فریاد انجوع بآسمان میرساند * من در اینحالت سر بآسمان بلند کرده بشکرانهٔ این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس الهی بجا می آوردم — که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد * و من حیث لایحتسب اسباب نجات و وسیلهٔ حیات ما فراهم آمد * سبحان‌الله البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هندوستان هستند — و شاید به بیشتر از پنجهزار نفر آنهـــا درینمدت توقف هندوستـــان من رعایتی کرده صدقه داده باشم * چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از شورش دهلی جلو ما بر خورد و طفلم باو رعایتی کرد — اکنون در ازای آن دو پول که کمترین صدقه ما بود جان ما سه نفر را خرید * آری این نبود مگر فضل یزدانی و تقدیر آسمانی — پس باید مسبب را شکر کرد نه سبب را * خلاصه این درویش اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد — چنانکه ذکر نمودم — قبل از شورش دهلی بود * سه کلام از زبان او شنیده شد — اولاً وقتی که دامادم باو متغیر شده و بسربازان همراه خود حکم کرد که او را بیـــازارند و از میـــان طریقی که خفته بود بضرب و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود — گفت تأمل کنید که بزودی

راهها باز خواهد شد — و چنین شد * نه اکنون که شورش در کمال قوتست — راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز — و خارج از تحت تنظیم و تأمین انگلیسهاست — و هندیها از هر طبقه و طـــایفه در کمال آزادی آمد و شد میکنند ؟ دوم بشوهرم خطاب کرده گفته بود بزودی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود * نه حالا هندیها و مسلمانها را عقیده چنـــانست که دین ما باطل و دین خودشـــان حقست ؟ سوم طفلم وقتی که باو پول داده رو بمن کرده گفت بیچاره طفل این صدقهٔ که بمن دادی فدیهٔ تو نخواهد شد * دو کلام اولش که بدرن کم و زیاد بوقوع پیوست * آیا اخبار سومش هم خدای نخواسته مقرون بصدق و حقیقت می آید — و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود — و مرا بآتش فراق خود بسوزاند ؟ سبحان‌الله از محبت مادر * از تصور این امر لرزه باندامم می افتد — باوجودیکه از یک قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فعلاً بالنسبه شاد و مسرور باشم * این کلام آخری درویش که بخاطرم گذشت — از اندیشه و تصور اینکه آسیبی بوجود نازنین طفلم رسد بی اختیـــار بنای گریه و ناله را گذاشتیم — و در ناله و ندبه بودیم — که ناگاه هیـــا هوئی بلند شده معلوم گردید که

وقت رحیل مسافرین است ـ یعنی هندیهائی که دراینجا منزل کرده بودند ـ چون زمان اقامتشان در اینجا سرآمده ـ و آفتاب از نصف النهار گذشته ـ و سورت گرمای روز شکسته بود ـ وقت مقتضی حرکت دیده اخبار رحیل را شیپور کشیدند * اول یکدسته سوارهٔ سپاهی که نوکر انگلیس بودند ـ اما اکنو رایت طغیان و عصیان برپا نموده از دور حرکت کردند ـ بعد راجه در تخت روانی نشسته براه افتاد * بلا فاصله تخت روانهای دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او در آنها بودند ـ و از پس آنها فیلها و شترها که حامل بنه و احمال بودند ـ و بعد از آنها پیادگان رو براه گذاشتند * عبور آنها لابد از پای تپهٔ بود که ما بالای آن نشسته بودیم * همین که سوارها نزدیک شدند ـ درواش که تا آنوقت خوابیده بود ـ برخاسته بپا ایستاده بآواز بلند بزبان هندی حرفی زد ـ که فی‌الفور یکی از سوارها پیاده شده دست درویش را بوسه داد ـ و چند پولی در جلو او روی زمین نهاد * بهمین ترتیب از راجه گرفته تا پیادگان هر یک از پای پله میگذشتند پول نقدی ـ یا قرص نانی ـ یا نان وخورشی ـ یا قطعهٔ جامهٔ ـ بکمال ادب و احترام در خدمت درویش گذاشته و می گذشتند * چنانکه بعد از رفتن آنها که درویش مرا آواز داد ـ

نزد او رفتم و تمام آنها را بمن عطا کرد * آذوقهٔ چند روزهٔ ما و مبلغی وجه نقد و لباسی که بتوان بدان جسم را پوشید برای ما حاضر شده بود * کاروان سرائی که درین محل بود که ما از ورود تا این هنگام بد آنجا گرفتار اینهمه محنت و مهلکه شدیم — چنانکه سابقاً اشاره شد — از قبیل رباطات و کاروانسراهای دیگر است — که در شوارع هندوستان ارباب تمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام بنا نموده اند * وضعاً فضائی است محاط به چهار دیوار محکم — از یکطرف آن دری بخارج قرار داده — و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان از حر و برد و امطار شدیده بنا کرده اند * طویلها برکنار اطاقها — نشیمن آدمیش هم وضع بسیار پستی دارد — و همه مشابه انبار بسیار بزرگی است — و بعضی پستو هم دارد * دیگر نه فرشی دارد نه اسبابی — نه مثل مهمانخانهای فرنگ خادمی یا مستحفظی — یا لوازم تعیش و استراحتی * تا مسافر و کاروان در آنجاها منزل دارد — اثر زندگی و بوی آبادی از آن میاید — همینکه رفتند یکباره بایر و غیر مسکون می افتد * درویش فقیر که — نظر به نیکی و احسانش با ما — کسوت کثیف و بدن متعفنش داشت هیچ موجب کراهت خاطر و نفرت طبع مانبود — بلکه روایح کریههٔ او بمشام

ما بوی مشک و عبیر میداد — و قبایح رویش بچشم ما نشان از محاسن کثیر مینمود — ما را دلیل شده به درون کاروانسرا برد — و د یکی از اضلاع که خلوت محقری ساخته بودند و چشمهٔ آبی از میان حوض خلوت جریان داشت — و زیاده از یک اطاق نداشت — منزل داد * این خلوت گاه کوچک وضعی واقع شده بود که برای وصول بدآنجـــا بایستی از چند ایوان و دالان عبور کرد — و دری استوار طرف دالان داشت که همینکه در بسته میشد — ورود بدآنجا غیر ممکن — بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در آنمکان نمیرفت * بعد از هدایت ما بدان خلوت خود درویش بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت نموده کاه و علف خشکی که در طویله های کاروانسرا بجا مانده بود در شولای خود کرده آورد — و در زیر پای ما ریخت که هم فرش و هم بستر ما باشد * بعد از این صحبت آخری بزبان بنگالی با من گفت — برای پانزده روز عجالةً آذوقه دارید — ازین مکان بیرون نروید — همینجا توقف نمائید — خداوند بزرگ است — شـــاید در ظرف اینمدت فرجی برای شما برسد — و دشمنانتان دوست گردند — یا دوستان شما ازینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند * پس ازین سخن خود با ما وداع کرده ناپدید شد * ما شب اول را بعد از

اینهمه رنج و عذاب باستراحت و فراغت خاطر خواب کرده رفع خستگی و کسالت جسمانی از خویش نمودیم * اما هرلحظهٔ که مرگ شوهران عزیز مان بخاطر می افتاد - باز همچنان آزرده دل و افسرده خاطر گردیده آه سرد از دل می کشیدیم - و پیوسته روحمان قرین غم بود - و قلبمان اسیر ماتم * دیگر روز که سر از خواب بر داشتیم - من برخاسته اطراف محبس تنگ خود مانرا گردش میکردم - ناگاه چشمم بدری چوبین افتاد در نهایت استحکام که بیکی از اضلاع این خلوت نصب بود * گفتم آیا این در بکجا مفتوح میشود و چرا بسته است ؟ از آنجا که انسان بالطبع از آنچه ممنوع است بدان حریص - و بلهوسی فطریش پیوسته او را در کار تحریص - من فوراً خواستم این در را باز کرده کشف مجهولی بنمایم * اول چنان دانستم که بآسانی میتوان باز کرد - قفلش را گرفته شکستیم - اما چندانکه قوت زده و کوشش کردیم درباز نشد * چون قضیهٔ (من قرع باباً ولج ولج * و من طلب شیئاً وجد وجد) شنیده بودم - با دختر مصمم شدیم که بهر وسیلت و حیلت است در را باز کنیم - که شاید وقتی راه فراری از اینطرف لازم داشته باشیم * دوازده روز تمام باین در مشغول شده تا صبح روز

سیزدهم در را از پاشنه در آوردیم * آلت کار ما فقط مقراضی بود که درجیب قبـــای یکی از هندوهـــا یافته شد ـ یعنی درهمان قبـــا و ملابسی که نیـــاز درویش نموده بودند و درویش بما عطا کرده بود * بعد از باز شدن در چنین تصور نمودیم که باب کشایش و راه آســـایش است که دست غیبی گشوده ـ و مفتح الابواب باز نموده ـ تا ما را از مضیق رنج و سختی رهانده ـ و بسر منزل راحت و نیکبختی رسانده * اما نه چنین بود ـ پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا بوده ـ و این خلوت محل اقامت سرایدار ـ که اکنون بعد از رفتن قوافل او هم در را بسته از پی کار خود رفته است ـ خلاصه دخترم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شگافت و راهی بخارج باز کرد * من باو گفتم دیوار این درگاه ورای دیوار محیط کاروانسرات که محـــکم باشد * بنظر تیغه یا صندوقه میآید ـ و از اتفاق همین طور بود ـ بآسانی منفذی باز کردم ـ و نظری بصحرا انداخته دیدیم ـ عجب دشت با طراوت و صحرایی با خضــــارت و منظر با صفائیست * درهٔ عمیق طولانی که منتهای آن نا پدید بود نیز دیده شد ـ که جادهٔ از دهن آن درهٔ بود باینطور که اگر مســـافرین میخواستند بکاروانسرا

آمده منزل کنند لابد بودند که از دهنهٔ این درهٔ عمیق که در مد نظر است بالا آمده وارد سطحهٔ که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند * درین فصل تابستان که باران عدیم الوجود است ـ در هندوستان مسـافرین و ابنـای سبیل غالبـاً روز یا شب که بکاروانسرا میرسند ـ روز هـا را در سـایهٔ جدار خارج از کاروانسرا و شبها را زیر آسمان بی سرپناه منزل می کنند * پس ما هر قدر اینجا بمانیم بیم تشویشی از مسافرین نخواهیم داشت * چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند * دخترم گفت خوب است زیر این دیوار مخرجی تعبیه کنیم ـ بقدریکه بتوانیم گاهی بیرون رفته خود را بجنـگل برسانیم ـ و از میوهای جنـگلی یا ریشهٔ نبـاتات مأکول ذخیرهٔ برای معـاش خود تحصیل نمایم * من گفتم مبادا چنین کاری نمائی ـ اگر سوراخی باز شود ـ مار مشهور به مائیلا که زهرش مهلک فوری است و در اینجـا ها بسیار یافت میشود شاید داخل حصار شده ما را بگزد ـ بهتر اینست بهمین منفذ کوچک قناعت کرده راه را بپـائیم * خلاصه چند روز متوالیـاً کار ما همین بود که ازین منفذ کوچک راه را نگاه میکردیم ـ و انتظار ورود فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را نجات دهند * یکدو هفته حال ما

بدین منوال گذشت * روز هفدهم که باز از هنگام طلوع آفتاب من برخاسته مشغول دیده بانی بودم - دخترم نیز بر خاسته در پهلوی آن منظر منظری دیگر باز کرد - که با من در دیده‌بانی و ترصد وصول کاروانی از یاران عزیز یا مدد کاران انگلیس همچشمی نماید * اما تا قریب چهار ساعت انتظاری بیهوده کشیده وچشم و جسم خود را اینهمه وقت بیجهت برنج شکنج انداختیم * چه اگر وضع مسافرت هندوان با فرنگیانی که با آنها مجبور بمعاشرت و مسافرت هستند آگاهی میداشتیم - هر آینه باید در اول وهله ملتفت اینمطلب شده باشیم * درین مملکت عیون و انهار و مشارب و مناهل طوری واقع - و رباطات و خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعبیه گردیده است - که مسافرین از هر منزلی حرکت کنند - پس از چهار ساعت طی راه یقیناً باقامت گاهی میرسند * مثلاً بامداد که براه افتند چهار ساعت از روز بر آمده بمنزل ومنهلی واصل میشوند - که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ و آسوده باشند - همینکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند - باز حرکت کرده برباط و منزل دیگر میروند - و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند - یا باز عزیمت مرحلهٔ ثالث مینمایند * دخترم که جبران و باصره اش

از من قوی تر بود ـ نخست در قعر دره خط سیاه ضعیفی بنظرش آمد ـ پس از لحظهٔ آن سیـــاه قدری قوی‌تر و محسوس تر گردیده ـ معلوم شد که این یکدستهٔ کاروان عظیمی است که بطرف ما می آیند * اما نمیدانم که ورود این کاروان مایهٔ فرح و خوشوقتی و نشانهٔ فرج و نیکبختی ماست ـ یعنی فوجی از افواج سواره یا پیـــادهٔ انگلیسند که ما را در کنف حفظ و حمایت خود گرفته بمأمنی خواهند رســـانید ؟ یا برخلاف کاروان اجلند و هلاک ما را مستعجل ـ یعنی دستهٔ از سپاهیـــان یاغی و وحشیان هندی هستند که بمجرد وصول و قدوم ما را معدوم خواهند ســـاخت ؟ و هم شـــاید که هیچیک از این دو نبوده قافلهٔ باشد مرکب از ارابه‌هـــا و اشتران باربر و فیلان کوه پیکر و چند نفر مکاری و مسافر که حمل مال‌التجاره و ارزاق مینمایند * و نیز محتمل است که هیچیک از اینها نباشد بلکه گروهی مثل ما سیه روزانند که از قتل و غارت فتنه انگیزان طرف شمال و شرقی نجـــات یافته بدین سمت گریزانند * اما خط سیاه ما را زیاده بتردید و اشتباه انداخته بود ـ که اگر اینها هندو بودند جامهای سفید شـــان خط سیاه بنظر نمی آمد ـ چنـــانچه از سپاهیان طاغی خونریز یا افواج منهزم انگلیسند باید لبـــاسشان

قرمز باشد * و هرچند نزدیکتر میشدند سیاهی ملبوس شان محسوستر و ما متحیرتر که آیا اینها چه کسانند و از کجا می آیند * هرچه حدس میزنیم پی بصواب نمیبردیم — و دفع اضطراب نمیکردیم — تا چندان نزدیک شدند که دخترم آنها را دریافته فریاد زد — که این کاروان سیاه رخت پنجاه شصت نفر زن سیاه بختند — که لباسهای بلندی دربر و در خط معبر بقطار بعضی پیاده و برخی سواره راه می پیمایند * و بیست نفر سرباز انگلیسی نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند * چون این جماعت بمسافت یک پرتاب تیر نزدیک بمسکن ما شدند — خاطر ما را از دیدار آنها اهتزاز و انبساطی رخ نموده — بمضمون (الغریق یتشبث بکل حشیش) بی اختیار فریاد شادیانه بلند کردم — چرا که آنها را شناختم که همه از زنهای تارک دنیا یعنی زاهدات و راهب کاتولیکی مذهب دهلی هستند * پس یقین کردم که ما را فرجی قریب است و عیشی نصیب — و آنها را با کمال استعجال استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان کشانیم * اما هیهات که این خوشحالی ما لحظهٔ بیش نبود — و افسوس که باز قلم قضا برخلاف رضای ما رفته — چه دوباره چون نیک نظر کردم دیدم — که این کاروان از ضمانت نقد حیات بلکه

از ضلالت راه نجات ما عاجزند * با خود گفتیم (ضعف الطالب والمطلوب) این امهات روحانی و راهبات نصرانی را که ما چون حوریان بهشتی یا فرشتگان آسمانی برای خود مایهٔ حیات می پنداشتیم در نکبت و بدبختی با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما در مانده تر بودند * معلوم شد که سربازان نه برای حراست و حمایت آنها بلکه برای استجارت و استعانت از آنهاست که شریک در سفر شده اند * اسلحهٔ آنها تماماً شکسته ـ تنهایشان مجروح و خسته ـ لباس نظامیشان پاره پاره ـ عمامه‌های سفیدیکه بر عادت سپاه هندی بجای کلاه بسر می بستند از خون سرشان گلگون ـ و سرها از ضرب تیغ سپاهیان یاغی شگافته ـ بدین حالت حزن انگیز می آمدند * خلاصه این کاروان مشئوم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا شده وقتی ما را دیدند که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن آنها آویختیم ـ وبزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم * چنین تصور نمودند که ما یک جمع کثیری از فرنگیانیم که باین مکان پناه جسته و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان حاصل خواهد شد * اما همینکه سرگذشت نوائب و شرح مصائب خود را برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که از ما در این مسکن جز یک طفل و دو زن کسی نیست ـ بدیهی است که تا چه پایه محزون و مأیوس شدند *

این زنان تارک دنیا هم معلوم شد که مثل ما در مقدمهٔ شورش از دهلی بیرون آمده و مقصد شان آگره بوده است ــ باینخیال که آنجا رفته با سایر نسوان راهبهٔ آن شهر مجتمع و از راه راست بطرف الهآباد روانه شوند * اما در بین راه به اردوی سپاهیان یاغی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار عنان عزیمت بسمت چپ جاده که راه کانپور است معطوف ساخته بودند * و از هر منزلیکه میگذشتند چه در راه و بیراه و چه در توقف گاه از زخمداران نظامی و قلمی انگلیس هرچه یافته با خود حرکت داده بودند * و بعضی از زنهـــای دیگر انگلیسی نیز از قتل گاه مرادآباد و فرخآباد جانی بسلامت بدر برده هر کجا باینها بر خورده چون عقد پروین بهم پیوسته بودند * از عجب یک کاروانی از زنان پیر و جوان ــ همه شکسته دل و گسسته مو ــ که رخسار زعفرانیشان سوای اشک گلگون دیده غازهٔ ندیده ــ و چشم خونبارشان جز از خاک سیاه راه سرمه نکشیده ــ پا هایشـــان از طول و صدمهٔ سفر از رفتار مانده ــ و زبانشانرا از وحشت غایله یاری گفتار نمانده * این زنان بیچاره که بسنهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند ــ پارهٔ ثیبات پارهٔ ابکار ــ برخی عجـــایز برخی عرائس ــ بعضی با ولد بعضی بی ولد ــ امیدواری که داشتند فقط در این بود ــ که

عساکر نصرت مآثر ملکهٔ انگلستان و امپراطریس هندوستان ــ که صیت صولت و سطوت آنهـــا اقطار عالم را فرا گرفته ــ و هیچ ذیحیاتی نیست که بتواند برآنها غلبه نماید ــ عماً قریب باینها بر خورده ازین مهلکه نجاتشان خواهند داد * اما عجب خیالی باطل و اندیشهٔ بیحاصل ــ مشتی غربا و سپاهی معدود ــ که درمیان خلقی عنود از جنود هنود راه مفر ندارند ــ چگونه امید ظفر خواهند داشت * و صلابت و صولت سپاه ــ و شوکت دولت پادشاه انگلستان ــ کجا جلو بلوای عام و شورش تمام خلق یک مملکتی مثل هندوستانرا خواهد گرفت ؟ (نظم)

پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو فتد اتفـــاق
شیر ژیان را بدر آرند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد اقسام دارد ــ و ظالمـــان برای شهوت رانی و متـــابعت هوا های نفسانی خود را بانواع لبـــاسها جلوه میدهند * بعضی از ظالمین غدار و مردم نابکار که ظلمشان آشکار است ــ و کارشان قتل و غارت و تاخت و تاز دیار و امصار مانند وحشیان مغول و تاتار * اما برخی دیگرند که لباس تلبیس میپوشند

و براه تدلیس میکوشند * به عروة‌الوثقی تمدن تمسک میجویند ـ و خود را با هزار فتنه و شر مربی نوع بشر میگویند * و با این تیغ آخته ـ بر ملل اجنبیه تاخته ـ و اقوام بیچاره را که آشنا به دسایس و حیل آنها نیستند گرفتار کنند ـ ظلم خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند * پس باید از این‌فرقهٔ ظالمان که گرگی در لباس میشند و دشمنی بصورت خیر اندیش بیشتر حذر کرد ـ که نخست بسالوسی بامردم مأنوس و عاقبت انیسی بدتر از ابلیس میشوند * خلاصه هندو ها بعیسویانی که ذاهب مذهب کاتولیکی هستند عداوتی ندارند ـ چرا که کشیشان و رهبانان کاتولیکی و زنان تارک دنیای آنها مرضای هندیانرا طلباً‌لمرضات‌الله پرستاری می کردند و اطفال آنها را تربیت و تعلیم مینمودند ـ و بدین جهت بود که این زنهای راهبه جمعی از انگلیسانرا اناثاً و ذکوراً در کنف حمایت و سایهٔ رعایت خود گرفته بمأمنی میبرفتند ـ و قصدشان این بود که امشب در این کاروانسرا بسر برده علی‌الطلوع کوچ کنند * اما برخلاف رسم و عادت ـ که در این فصل تابستان نباید در حجرات منزل نمود ـ بلکه در سایهٔ جدار و زیر آسمان باید بیتوته کرد ـ این کاروان بدبخت تماما در درون حجرات منزل نموده ابواب منازل برروی خود

استوار کردند - چنـــانکه تا مقـــارن ظهر از صامت و ناطق متنفسی در خارج کاروانسرا یافت نمیشد * مرضا را در اطـــاقی خوابانیدند - و زنان و کودکان و راهبات ترک دنیا گفته در اطاقی خفته - و سرباز ها و مجروحین در اطاقی دیگر جای گرفتند * این کاروانسرا وضعاً بمریضخانه شبیه‌تر بود تا بسرای قوافل - چون وقت نماز شد کشیشی که مسمی به (پول) بود امامت کرد - و بدون استثناء پروتستانها و کاتولیکها باو اقتدا نمودند * بلی چون هنگام شدت بود و گاه بیچارگی و محنت - خدای بیگانه را بنظر در آورده مخلصانه روی نیاز بدو کردند - و اختلاف طریقت و فرع شریعت بیکسو نهادند * روز آسایش حال و فراغت بال نبود که هرکس در راه پرستش باندیشه و خیالی باشد - و کلمهٔ جامعهٔ دین را تفریق کند * پاسی که از ظهر گذشت جمـــاعتی از سوزمالیها که از محلی بمحلی کوچ میکردند - بحوالی کاروانسرا رسیده در جلو خانهٔ بیرون قدری اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملتفت شوند که در داخل کاروانسرا کسی هست راه خود را گرفته رفتند * اگر چه خود اینها بشخصه منشاء ضرر و مایهٔ خطر برای ما نبودند - چرا که عدداً کمتر از ما بودند - و از سلاح حرب و آلت طعن و ضرب نیز چیزی با خود نداشتند - ولی ممکن بود که

سپاهیان یاغی را از حال و محل ما آگاهی داده محض شراکت در نهب و غارت آنها را بسر وقت ما بیاورند * پس باید از حسن اتفاق شمرد که زودتر رفتند — و ما را خوش بختانه ازین تزلزل و دغدغهٔ خاطر رهانیدند * چون آفتاب رو بزوال گذاشت — آب بقدر لزوم از چشمهٔ بیرون کاروانسرا بواسطهٔ مشربها آورده ذخیره کرده — و علف خشک و تر چندانکه میسر بود برای دواب چیده و مهیا نموده بخود وعده میدادیم — که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد * در اینحـــال سربازی که مستحفظ باب بود — یکتای در را بسته و تای دیگر را میخواست به بندد — که خود را بعقب کشیده فریاد زد — که یکدستهٔ سوار از دور پدیدار شدند * آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند — دوست یا دشمن — بیگانه یا اهل وطن — خدا داناست * همین قدر معلوم بود که سواران ملبس بالبـــاس سرخ هستند — اما چون سپاهیان هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند — تا نزدیک نمیشدند از کجـــا میتوانستیم هندیرا از انـگلیسی تشخیص و تمیز داد * درمیان این جمعیت ما دو نفر از نظامی انگلیسی بودند که زخمی نداشتند — یکی رئیس موزیکان چیـــان بود و دیگری یلنجاه باشی سواره * این دو را پشت در بقراولی گذاشته و بودیم

اسبها و گاوها را محکم بستیم ـ که اگر این سواران از سپاهیـــان یاغی باشند نه از یاران ما ـ و البته عادتاً هم داخل کاروانسرا نشده در بیرون منزل خواهند نمود * مبادا شیههٔ اسب یا صدای گاو آنها را ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا بنماید * از آنجا که شخص مادام که در بحر نعمت و سعادت مغمور است پیوسته در خواب غفلت و غرور است ـ و چون گرفتار نقمت و در چار نکبت شد ـ همواره چشم و گوش دلش باز است ـ و با خوف و احتیاط انباز * من درمیان سایرین چون بمزید ابتلا و بدبختی اختصاص داشتم ـ و خطرات جانی و سوانح ناگهـــانی این ایام را بیشتر دیده بودم ـ دلم قرار و آرام نگرفته با آن دو نفر که پاسبان در بودند در قراولی و دیده بانی شرکت نموم * پسرم (ریل) با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا بازی میکردند ـ و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت حوادث زمان بود * دو دقیقه نگذشت که آن پنجاه باشی فریادی زده خود را از صحانی در بعقب انداخت * پرسیدم چه روی داده زبانش از دهشت بند آمده بود ـ و رنگ رخســارش پریده رعشه بر اندامش افتــاد * باکمال وحشت و اضطراب بدون اینکه بامن جوابی دهد نزد رفقا دویده فریاد زد ـ که این همان فوج

هندیست که من در آنفوج صاحب منصب بودم * ازین خبر وحشت اثر دلهـــا طپیده و رنگها پریده هر که را دیدم در کار وداع جان بود و انقطاع از جهـــان * باز در آنمیان مرا امیدی بود که این دستهٔ سوار بعد از آنکه مراکب خود را آب داده و ساعتی از زحمت راه بیاسودند - راه خود را گرفته خواهند رفت * اما نه چنین بود - رحل اقامت افگنده میخها برزمین کوفته و دواب را زین و لجـــام گرفته جل و افسار کردند - و آتش افروخته بطبخ غذا پرداختند - معلوم شد که شب را ماندنی هستند * شبهای هندوستان در زمستان و تابستان بواسطهٔ قرب بخط استوا دوازده ســـاعت تمام است * آیا درین دوازده ساعت شب که اینجماعت اشرار بیرون کاروانسرا منزل دارند چنین خواهد بود که یکتن از آنها از روی هوس قدمی بدرون کاروانسرا نگذارد و ما را نه بیند ؟ یا در ظرف اینمدت از ما و چهـــارپایان ما که در کاروانسرا هستیم صدائی بیرون نرود و بگوش آنها نرسد ؟ نعوذبالله - باری ســـاعتی گذشت و از طرفین صدائی بلند نشد - من قدری امیدوار شده و به صحن کاروانسرا آمده طفلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود - و دخترم را یافتم که با نسوان دیگر صحبت میدمود * آسوده

خاطر داخل اطاق مجروحین شدم * (پول) کشیش را دیدم که اسباب عبادت و سجادهٔ طاعت خودرا از خورجین چرمی در آورده تدارک (مس) یعنی نماز جماعت می بینند * اینطریقهٔ نماز برای من طریقتی تازه بود — چرا که من مذهب پروتستانی داشتم — و این کشیش به آئین کاتولیکی عازم ادای فریضت بود * اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه بود — بیگانگی را از خود دور کرده همرنگ جماعت شدم — و همه بطریقهٔ کاتولیکی زانو زده کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضهٔ پرداختیم * در بین نماز بودیم که یکی از اسبهای سپاهیان یاغی از خارج کاروانسرا آغاز شیهه کشیدن نمود — اسبی دیگر نیز شیهه کشید — یکمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت دوابست بنای شیهه کشیدن گذاشتند — و از داخل کاروانسرا اسبهای ما نیز با وجود اینکه پوزهٔ آنها بسته بود بهم جنسان جواب دادند * سواران اشقیا یکمرتبه حرکت کرده درب کاروانسرا را شکسته دو دختر از زنهای تارک دنیا که جای آنها رفتند دور کرده بیست نفر از آنها با شمشیر های کشیده — وارد اطاق مجروحین شدند — در حالی که کشیش مشغول نماز و طاعت خداوند بی نیاز بود * همینکه باطاق در آمدند طپانچه را از کمر کشیده یکمرتبه بسمت کشیش خالی

کردند - و دود باروط فضای حجره را تاریک نموده بعد از لحظهٔ که روشن شد از عجایب امور دیدم (پول) که هدف آنهمه گلوله شده بود همانطور بپا ایستاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است * سپاهیان یاغی با شمشیرهای کشیده نزدیک او دویده گریبانش را گرفته خواستند سرش از تن جدا کنند * زنان راهبه دست بدامنشان انداخته ملتمس شدند که از سر خون کشیش پیرپی تقصیر در گذرند * یکی از آنها که جسورتر بود - بزبان اردو به کشیش گفت که معبودت را بمن نشان بده - کشیش صلیبی از کردن خود بیرون آورده باو نمود - و گفت ما امتان پیغمبر را عار از کشته شدن و فرار از جان باختن نیست - بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذهب ماست * و هم چنین است که او گفته بود - چرا که غالب رؤسای ادیان و ملل اگر جنبهٔ مظلومیت نداشتند - و مردانه جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند - هر آینه در ترویج شریعت و اعلای کلمهٔ دین قولشان مؤثر نمی افتاد * از آن این سپاهیان یاغی گفتند که ما از خون شما میگذریم - بشرط اینکه هرچه مال دارید برسم فدیه تسلیم ما کنید * همه فریاد زدند که ما را مکنت و مال کجا بود - اگر مکنت داشتیم

چرا بدین نکبت می افتادیم - سپاهیان گفتند نه چنین است - باید یکان یکان از جلو ما بگذرید - تا جامه و لبـــاس شما را جستجو کنیم * زنان تارک دنیـــا یک یک گذشته طـــاغیان دست بجیب و بغل آنهـــا برده چیزی نیـــافتند تا نوبت بمن رسید * لرزان لرزان پیش رفته با اینکه بلباس اهل بلد ملبس بودم - مرا شناخته باطاق عقبم راندند * یکی از زنان راهبه گفت این ضعیفهٔ بیچاره را رها کنید - نمیدانم چه شد که با آنهمه شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشته رهایم نمودند - و این نبود جز مشیت یزدانی و تقدیر آسمانی * حال که خود را در کنف حمایت آن زنان در امان یافتم - خیالم مشوش و پریشان دخترم و پسرم شد - که آیا چه بر سرشان بیاید - و اکنون درچه حال باشند * از این اندیشه ناک بودم که مبادا آن بدبختان از غیبت من مضطرب و بیتاب شده بجستجوی من از مأمن خود بیرون بیایند - و اگر چنین کنند لامحـــاله طعمهٔ تیغ بیدریغ وحشیان خونخوار خواهند شد * اما چکنم که دسترس بآنها ندارم * با خود میگویم خدا یا چرا من یک پشهٔ بیمقداری نیستم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز کنم - و آنها را از حادثه آگاه ســـازم * یا مور ضعیفی نیستم که از زیر پای این وحشیان عنود عبور نموده نزدیک اطفـــالم

روم - و قلبشانرا آرام کرده بگویم - از مسکن خودشان که امن ترین مساکنست هیچ بیرون نیایند - و فریاد و فغان نکنند - و آهسته دست بدعا برداشته نجـــات خود را از خدا مسئلت کنند - که چون بیگناه و یتیمند و دل شکسته و پر بیم - شاید سؤ قضا را بدعا از خود رفع نمایند - و چندان انتظار برند که این سباع آدمی خوار و آدمیان دیو کردار از خون دیگران سیراب شوند - و آتش غضب خود را فرونشانده باز گشت کنند * باری خیالات و تصوراتم همه مانند خیالات مجانین بود - چه بگویم که بر من چه گذشت * درین بین تاریکی شب جهـــان را فرو گرفت - و من هنوز برای اطفـــالم بغایت مشوش و پریشـــانم - و هیچ نمیدانم که آنها هم مثل سایرین در خون خود غلطیده یا هنوز بدام اجل نیفتاده اند * سپاهیـــان یاغی بعد از فراغت از غارت در جلو خان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی آن تقسیم غنـــایم میکردند * من با زنان تارک دنیا و کشیش با کمال پریشانی در گوشهٔ ظلمانی نشسته تماشـــای حال و اعمال آنهـــا را مینمودیم * سرهنگ آنها در گوشهٔ نشسته ســـاکت بود - و مطلقاً داخل کاروانسرا نشد - و شریک در جنـــایت آنها نگردید - ولی ممـــانعت آنها هم نمی نمود - مگر وقتیکه سپاهیان خواستند که

بزنان راهبه صدمه رسانند – و کشیش را نیز بیازارند – آنوقت جداً در صدد ممانعت آنها بر آمده ازین فعل زشت بازشان داشت * من بواسطهٔ سرمای شب و هول و تعب تنم در لرزش و قلبم در طپش و دلم از دوری و بیخبری از حال اطفال بیتاب و قرین اضطراب بود * منتظر وقت و موقع بودم که آن وحشیان بخواب روند – تا آنوقت بدرون کاروانسرا داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم * درینحال و خیال لحظهٔ از اندیشهٔ اطفالم نمی آسودم – که ناگاه برای نیل مقصودم وسیلتی مخصوص رخ نمود * یکی از سپاهیان که هنگام خونریزی زخم منکری بسینه اش رسیده بود – و خون مانند ناودان از آن جاری و او بیهوش افتاده و رفقایش او را مرده انگاشته بحال خود گذاشته بودند * نمیدانم یکمرتبه چه شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نه مرده ام – اگر جراحی میبود و زخم مرا می بست امید آنست که جانی بسلامت در میبردم * اما جراح این فوج غایب بود – و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند * بنابرین الجاءً ملتجی به راهبات شدند – از شرایط رهبانیت و وظایف مذهبی ایشانست پرستاری مرضی و مجروحین * کشیش با دو نفر از زنان راهبه

بطرف مرد سپاهی مجروح روان شد - منهم بآنها همراهی کردم
و بسر وقت مجروح رسیدیم - زخم او را ممکن العلاج یافتند -
فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته مشغول به بخیه زدن و
وصله نمودن دهن زخم شوند * در این بین من فرصت را
غنیمت شمرده برای تقدیم اینخدمت سبوئی برداشته دو سه مرتبه
بسمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران را برای
فرزندان خود عادت غمخواریست و حالت بیقراری * سایر سپاهیان
و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند - نظر بدین خدمت
مادرانهٔ من که فقط از روی اضطرار بود قلبشان برمن رقیق
شد * اما مجروح بعد از ساعتی نفس باز پسین را کشیده جان
بجان آفرین تسلیم کرد * و از عجایب اتفاقات همان سربازی بود
که کشیش را آزرده بود * همینکه سپاهیان مایوس از حیات رفیق
خود شدند - از دور او بدسو رفتند - کشیش فریاد زد که
این بی‌ادب کور باطن بود که میخواست خدای مرا به بیند -
و صلیب را از گردن من بعنف بیرون کشید * در زندگانی که
ندید - پس اکنون او را غسل تعمیدی داده بنزد معبود خویش
که دانا و بینای بهر کم و بیش است بفرستم تا جبروت حق
را به بیند * من وقت را غنیمت شمرده آهسته خود را بدرون

کازوانسرا افگندم ـ قدمی دو برنداشته بودم که پایم بجسد مقتولی خورده بر رودر افتادم ـ و دست و رو و لباسم آلوده بخون شد * چون هوا تاریک بود و قدم بقدم کشتهٔ افتاده ـ ناچار شدم که بچهاردست و پا راه روم * در اینحال خیالی موحش برای من پیش آمد ـ اندیشه کردم که مبادا اطفالم را کشته باشند ـ و از کمال غصه و پریشانی نزدیک بود فریاد زده سپاهیان را خبر کنم ـ که ای بیرحمان خونخوار ـ گویا از تغییر لباس هندوگمانم کردید که از جان امانم دادید ـ نه چنین است ـ اگرچه زنی بیش نیستم ولی انگلیسی پرکینم و با شما دشمن ـ زودتر از قید حیات برهانیدم که منهم باطفال خود ملحق شوم * اینوقت رفتی بود که من راه نا سپاسی و خدا ناشناسی پیش گرفته و از رحمت ایزدی غفلت داشتم * اما زن بدبختی افسرده که شوهر و دامادش مرده با دو طفل یتیم و صد گونه اندوه و بیم اگر یکبار دامن شکیبش از دست برود و بی اختیار بلکه دیوانه وار زبان بنا سزا گشوده سخنی کفر آمیز گوید گویا معذور باشد که از روی هوش و دانش نیست * و هر زنی جای من میبود ـ با هجوم اینهمه مصائب و نزول چندین نوائب البته یا فجاه میکرد یا دیوانه میشد یا از دین بیگانه میگردید * باری بهر طریق بود

خود را بدر منزل و مأمن خودمان رسانیدم - و آهسته در را باز کرده اطفالرا آواز نمودم - جوابی نشنیدم - مکرر صدا زدم - نفسی از متنفسی بیرون نیامد * گفتم دیدی چگونه وحشیان راه باین مأمن هم برده و مرا بداغ فرزندانم مبتلا کرده اند * اما باز از ترس اینکه مبادا بلندتر صدا کنم - و صدایم بگوش باغبان رسیده قصد اینجا را نمایند ساکت شدم - و قدری پیشتر رفتم - مجدداً آواز دادم - اینمرتبه جوابی شنیدم - قدری قلبم آرام شد - آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما درین جا کیست - معلوم شد - که دو زن و دو طفل دیگر با آنها هستند - نهایت شاد شده بآنهـــا سپردم که تا صبح صدائی نکنند - و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند - و من با اطمینان قلب و فراغت خاطر مراجعت کرده نزد زنان راهبه رفتم * شبهای هندوستان برخلاف روزش سرد و رطوبتی است - زنان تارک دنیا را دیدم که از سرما میلرزیدند - هر طور بود این شب پر شر و شور را که از روز نشور پر هول تر و تطویل‌تر بود صبح کردیم * قاتلین سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ســـاخته باکمال فراغت و استراحت خوابیدند * آفتاب که طالع شد - بهمان نظم و ترتیبی که در قشون انگلیس رسم است شیپور حاضرباش کشیده شد -

و همهٔ سپاهیان از خواب برخاسته اسبهای خود را تیمـــار نموده و دست و روی خود را شست و شو داده عبـــادت معبود خویش بجا آورده از آن پس براه افتادند ـ بدون اینکه هیچ ملتفت و متعرض ما شوند * و یک ارابهٔ از ارابه هائیکه این کاروان بیچارهٔ بدبخت با خود آورده بودند ـ آنهـــا از مقتولین خودشان که در وقت مجادلهٔ با سربازان مجروح انگلیس کشته شده بودند ـ بار کرده از عقب سر خود می کشیدند ـ که چون برودخانهٔ جمنـــا رسیدند برحسب رسم و عادتی که دارند برودخانهٔ مزبور بیندازند * وقتیکه اطراف کاروانسرا از وجود منحوس سپاهیان خالی شد ـ یکی از زنان تارک دنیا بما گفت اگر مصمم مسافرت با ما باشید بسم الله ـ و البته میدانید که چون هندوها نسبت بما رعایتی مخصوص دارند ـ شاید بواسطهٔ همراهی با ما صدمه و آسیبی بشما نیز نرســـانند * گفتم بلی چنین است ـ ولی شما به الهآباد میروید و ازین جا به الهآباد شصت فرسنگ مسافت است ـ اما ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا تا آنجا زیاده بر دوازده فرسنـگ راه نیست * راهبه بما گفت ما را در الهآباد مأمن و معبدی است ـ که هرکس به آنجـــا راه یابد در مهد امن و امان خواهد بود * گفتم بلی اما در کانپور جنرال (وهلر) است ـ

که از اقبال ملکهٔ انگلستان هنوز ستارهٔ فیروزش در خشان و قدارهٔ جهان سوزش سرافشان است * گفت جنرال مزبور اگر دیروز چنین قدری و قدرتی داشته شاید امروز نداشته باشد - وشخص عاقل مقر معلوم را برای مفر موهوم نباید از دست دهد * خلاصه بعد از این کاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم بسمت الهآباد روانه شد * وقت ظهر درسایهٔ درخت عظیم‌الجثهٔ سایه گستری درساحل رودخانه توقف کردیم * حوادثی که دراین راه رخنمود مفصل است - ولیک قابل تذکار نیست * یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه تشنه منزل بمنزل رو به الهآباد راه می پیمودیم - پناهنده جز بلطف آله نبودیم * بعد از دو روز باز من بآن رای نحیف وعقل خفیف خودم که مقتضی رفتن به کانپور بود رجوع نمودم - هرقدر زنان تارک دنیـــا میخواستند مرا ازین صرافت بیندازند منصرف نمیشدم * خیالمـــان عموماً این بود - که وقتی بآن شهر رسیدیم - بالمرهـــای مملو از لیرهٔ انگلیسی که در زیر جامه‌ها برمیان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و انتعاش خود را فراهم خواهیم آورد * در هر حال باز اگر موزیکانچی باشی و زنش که همراه ما بود مرا اغوا و اصرار نکرده بودند که بطرف کانپور برویم - من از متابعت رای زنان

راهبه بیرون نمیرفتیم * بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا نمودیم ـ اول طلوع آفتاب آنها به سمت الهآباد و ما بطرف کانپور حرکت کردیم * اما تا نزدیکی کانپور هیچ نمیدانستیم که نانا صاحب معروف که شرالناس و رئیس یکفرقه از طاغیانست مالک کانپور و مضافات ان شده است ـ و جنرال (وهلر) را که همهٔ امیدواری و استظهار ما بآن بود ـ در مریضخانهٔ نظامی این شهر با معدودی از عساکر انگلیسی محصور داشته * اما وقتی ازین مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی گنگ رسیده بودیم ـ و بیک وضع غریبی فی الواقع که مثل خارق عادت ونشانهٔ سلامت و سعادت بود * سپاهیان نانا صاحب مارا نیافته بودند ـ چرا که چند فوج از سوارهٔ هندو و مسلمان در سواحل گنگ پیوسته می گشتند تا فرنگیان را که بعزم کلکته و الهآباد و بنارس از شط بواسطهٔ کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر نمایند * بعضی از دهقانان باینکه هندو و مسلمان بودند ـ بر بیچارگی ما رحمشان آمده گفتند ـ زینهار بکانپور نروید که اسباب هلاکت شما موجود است * عجالةً روزی چند درین ساحل رودخانه گنگ که نیزار و جنگل است پنها و متواری شوید ـ تا به بینید پایان کار و نتیجهٔ این گیرودار چه میشود ـ و علاوهٔ

بدین مهربانی و اشفاق قدری آذوقه و لباس هم بما بذل و انفاق کردند * آنوقت ما پشیمان شدیم که چرا نصایح زنان راهبات را بسمع قبول اصغا نکرده گول آراء و عقول خود را خوردیم * روز نزدیک بزوال بود و ما درین اندیشه و خیــال که در آن وقت شــام که پردهٔ ظلام بر روی هوا کشیده میشود زودتر خود را بکانپور برســانیم * تا حوالی حصار شهر رفته هیچ ذیحیاتی در صحرا نیافتیم – آخر قرمزی شفق کلهٔ منارها و قبه های مطلای مساجد شهر را لاله گون کرده – رودخانهٔ گنـگ مانند یک اژدهای زریلی از پهلوی ما جریان داشت * چشم ما که بمدارهای مساجد و قباب معــابد کانپور افتاد – از شدت فرح نمیتوانستیم برپای خود ایستاد * کم کم هوا تاریک و حمرت شفق زایل – و از انظــار ما این علائم و آثار سلامت و امنیت و رجا و رفاهیت محو گردید * از شدت خستگی پاهای ما از رفتار مانده بود – بی اختیار بر روی علفهای صحرا افتادیم – موزیکانچی که غالب اوقات درین موقع استراحت برای رفع کسالت روح رلن نی لبک خود را از جیب درآورده باهنگهای انگلیسی آغاز نغمه سرائی می کرد – امروز مثل اینکه آثار نکبت قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد – خاطرش کدر بود – وطبعش

اقبال بنغمه سوائی نمی نمود * در اینحال صدای سم ستور بگوش ما رسیده کم کم دستهٔ سواری بنزدیک ما شدند * ما خود را در نیزاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداخته دیدیم یکدسته سوار که یقیناً از پنجـــاه نفر بیشتر بودند یورتمه از جلو ما گذشتند * لحظهٔ نگذشت که از قفای آنهـــا دستهٔ سوار دیگر رسیدند * غالباً در مواقع بدبختی هوش و فراست انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است * ما چنین استنباط کردیم که دستهٔ اول از سپاهیان یاغی و دستهٔ ثانی سواران انگلیسی بودند ـ چرا که بزبان انـگلیسی تـکلم می کردند * ما خود را باطمینان قلب نزدیک آنها رسانده بزبان انـگلیسی با آنها تـکلم کردیم تمام سواران از شنیدن صدای ما دفعةً واحده ایستادند ما بر سبیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان کردیم ـ و اسم خود و شوهر و طایفهٔ خودمان را به صاحب منصب این جماعت گفته ـ و چیزی از اصل و نسب خود نهفته نداشتیم * همینکه فهمید ما مردمانی بودیم با ثروت و آبروئی داشته ایم ـ علی الخصوص که دانست داماد من با او در یک فوج صاحب منصب بوده ـ راضی شد که ما را با خود نزد جنرال (وهلر) ببرد ـ و فی الحال هریک از ما را سواری بترک گرفته راندند تا داخل ما من جنرال (وهلر) شدیم ـ و

اینواقعه در بیست و هفتم ژون بود * بیست روز بود که نانا صاحب
این سردار انگلیس را در بند محاصره داشت و آنوقت انگلیسان
قریب باتمام رسیده و خود جنرال سخت مجروح شده بود — و
بعد از چند روز توقف در مریضخانه چون کار از همه طرف
سخت و خود را دو چار مساوی بخت دید ناچار تسلیم شد —
مشروط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیت وی
بودند از آن مأمن بیرون آمده بساحل گنگ روند — و در
آنجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالماً به الهآباد رساند *
من شرح تسلیم شدن جنرال (وهلر) را نمی نگارم — زیرا که
البته وقایع نگاران و مورخین مفصلاً نوشته‌اند * همینقدر سرگذشت
خود را می نویسم — که روزی که بایستی از آن مریضخانه بیرون
بریم — من و اطفالم را در یک ارابهٔ رو بسته نشانده بسمت
ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت
دادند — و چون نانا صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که
بما صدمه نرساند — از دم مریضخانه تا ساحل رودخانه در طرف
راه افواج سپاهی صف کشیده بودند — و پشت سر آنها بلا
فاصله جمع کثیری از تماشائیان سرپا ایستاده بودند . ما را سالماً
بساحل رودخانه رسانده — و در کشتیها جای دادند * همینکه

سفاین از ساحل حرکت کرده بوسط رودخانه رسید ـ من شکر
باریتعالی را بجـــای آوردم ـ که اینـک دیگر از طوفان حوادث
جسته ام و به سفینهٔ نجات نشسته ـ ایادی اعادی از تطاول و
تعدی کوتاه ماند ـ و آب رودخانهٔ ما با آنقوم عنود حایل
آمد ـ که ناگاه دیدیم از یمین و یسار توپهای آتشبار بجانب کشتی
ما شلیک شد ـ و جمعیت زیادی از همراهان ما هدف ساچمه های
توپ گردیدند ـ و ثلمه‌ها بکشتی رسید ـ دلها متلاطم گردید ـ
نزدیک بود غرق دریا شویم ـ که از حسن اتفـــاق باد ما را
بساحل انداخت ـ من با دختر و طفلم از کشتی شکسته بیرون
آمدیم ـ البته تفصیل اینواقعه ثبت دفتر وقایع نگاران شده
است * من باطفلک و دخترم در کنار رودخانه میان ریگها بر
روی زمین افتاده و تن بمرگ داده ـ هر آن منتظر بودیم که
ظالمی از یاغیان خونخوار بر ما تاخته سرهای ما را از بدن جدا
سازد * من از کمال خوف چشمهای خود را بسته بودم ـ
درین اثنا نانا صاحب با جمعی از صـــاحب منصبان سوار وارد
شد ـ و بیک اشارت او تیغها بالتمـــام در نیام رفت ـ و نانا
صاحب همهٔ ما را جلو انداخته مانند اسرا بشهر برد * ما عدداً
از ذکور واناث زیاده از صد و هشت نفر نبودیم ـ فرمان داد

ما همه را در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگام امنیت در آنجــا جمع میشدند جای دادند = و اسباب آســایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند ــ و بما قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم * اول باری بود که من این شخص را دیدم ــ هر کس هر چه در حق او بگوید خود داند ــ ولی من دراین قتلی که واقع شد او را مقصر نمیدانم ــ جوانی بنظر آمد نهــایت در سن سی سال ــ روئی گشاده و دلی ســاده و قریحهٔ خوب داشت و هیچ شبهه دراین نیست که اگر باغیان اطاعت او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت روی نمیداد * و جهة این نقض عهد آن شد ــ که جنرال (هاولاک) برای استخلاص جنرال (وهلر) به نزدیکی کانپور آمده بود وقتی که ما بکشتی نشسته عازم الهآباد شده انبار باروط که در آن مریضخانه بود غفلتهً بدون اینکه جهت آن معلوم شود آتش گرفت ــ هندوها گمان کردند که باز جمعی از انگلیسیان بخیال مدافعه و مقاومه در آنجا مانده و بیرون نرفته انتظار ورود جنرال (هاولاک) را دارند ــ این بود که حکم بقتل تمام ما دادند ــ و بعد که بیگناهی ما معلوم شد نانا صاحب جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجــات داد * دراین پانزده روزیکه ما در زیر حمــایت او بودیم در کمال رفاهیت

زندگی میکردیم - اما باوجود اینهمه سفارشی که نانا صاحب بما کرده بود که از آن منزل مطلقــا با خارج مراوده نکنیم - باز بعضی از زنهــای انگلیسی سبکی و خفت را از دست نداده با خارج از آن محوطه مخفیاً مکاتبه و مخابره میکردند * بعد از چند روز بواسطهٔ جواسیس مکاتیب را بستگی بسته از بیرون بدرون حیــاط می انداختند - معلوم شد که عساکر انگلیس قشون نانا صاحبرا شکست داده و عنقریب سپاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند گریخت * و فردای آن روز صدای زیاد بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر یک آشوب و انقلابی است * درین بین مأموری از طرف نانا صاحب به احضار چهار نفر از زنهائی که با بیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود برد - رفتن آنها به بیرون همان بود و کشته شدن همان * ازان پس اهالی شهر به متحبس و مأمن ما حمله آورده آنجا را احاطه کردند - و از دیوار حصار وارد محبس شدند - اول کسیکه بدست آنها افتــاد زنی بود که بشمشیر یکنفر سپاهی مسلمانی کشته شد - از آن پس باز بنای قصابی و خونریزی گذاشتند - درین هنگامه دختر و پسرم نیز بهلاکت رسیده - و مرا ضعف دست داده بزمین افتادم - دیگر ندانستم چه شد و چند ســاعت در حالت غشوه بودم - وقتی

چشم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا گرفته در چارهٔ بیهوشی من هستند — چون ملتفت شده و بخود آمدم هر دو فرزند خود را کشته دیدم — من بدبخت جان سخت هنوز با اینهمه مصائب و نوائب زنده ام — و ای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این تیره روز نمیدیدم — و با اینحـــالت جانسوز نمی بودم * باری جنرال (هاولوک) سردار انگلیسی شهر را تصرف کرده بود — بعد از چند روز مرا از کانپور به اله آباد و از آنجا به بنارس و کلکته فرستاد — و از آنجا بکشتی (کلومبو) نشسته بفرنـگ آمدم * این سرگذشت ایام سختی و شرح روزگار بدبختی من است — و از آن این حکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود — خاصه آنان که غریق بحار نعمت و قرین رفاه و سعادت هستند از شکر آن غفلت نورزند — و بدانند که دست قضا در طرفةالعینی میتواند خداوندان نعمت را از ارج عزت به حضیض ذلت کشاند و ارباب دولت را از بستر غنا بخـــاکستر فنا نشـــاند *

تعز من تشـــاء و تذل من تشـــاء

بیدک الخیر انک علی کل

* شـیئ قـدیر *

انتخاب

از کتاب

تاریخ سلاطین ساسانی

---*---

که طبقهٔ چهارم از

ملوک فرس

بوده اند

---*---

(انتخاب از کتاب تاریخ سلاطین ساسانی)

که طبقهٔ چهارم از ملوک فرس بوده اند

(شاپور بن اردشیر)

حمزة بن حسن میگوید * شاپور بن اردشیر شادروان شوشتر را بساخت – و آن یکی از بناهای عجیب مشرق زمین است و چند شهر بنا کرد – از جمله نیشاپور است و بیشاپور و شادشاپور و به از اندیوشاپور و شاپور خواست و بلاش شاپور و فیروز شاپور – اما نیشابور شهریست از شهر های ایران شهر از ولایت خراسان – و بیشاپور شهریست در فارس و رستاقی نیز باین اسم موسوم میباشد و این اسم را در عربی مختصر کرده شاپور گفته اند – شهر بیشاپور را ابتدا طهمورث ساخته و معلوم نیست که آنرا چه نامیده – اسکندر آن آبادیرا خراب کرد شاپور بتجدید آن پرداخته – و شاد شاپور شهریست از بلاد

میسان و میسان رستاق بزرگی است میـــان بصره و واسط که قصبهٔ آنرا نیز میسان میگفته اند ـ و فیروز شاپور از شهرهای عراق است و در عربی آنرا انبار میگو یند ـ و به از اندیوشاپور شهریست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی ساپور گفته‌اند ـ و اندیو اسم انطاکیه است ـ و به از یعنی بهتر از ـ پس معنی به از اندیو شاپور بهتر از انطاکیه میشود ـ و کلمهٔ شاپور معلوم میکند که شهر منسوب باین بادشـــاه میباشد ـ بنای این شهر بشکل نطع شطرنج است ـ در داخلهٔ شهر هشت راه یا شارع یا خیابان با هشت راه دیگر تقـــاطع مینماید ـ و در ازمنهٔ ســـابقه رسم بوده است هر شهریرا بصورت چیزی میساخته اند ـ چنانکه شهر شوش را بصورت باز بنا کرده و شهر شوشتر را بشکل اسپ ـ و در کتـــاب صورالملوک صورت شـــاپور را با شعار آسمانی رنگ و ازار سرخ گلدار و تاج قرمز و سبز ساخته اند ـ در حالتیکه ایستاده است و نیزهٔ بدست دارد *

ابن اثیر در کامل گوید شاپور رومیها را در نصیبین محاصره کرد بعد امری در خراسان حادث شد که توجه او بدانطرف لازم نمود ـ رفت و باز آمد و بر نصیبین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد ـ و غنیمت بسیار در اینجا او را

نصیب شد ـ بعد بطرف شـــام رانده و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت ـ و پادشاه روم را در انطاکیه محـــاصره کرد و او را دستگیر نمود و با جمعی آورده در جندی ساپور سکنی داد *

نگارنده گوید ـ پادشـــاه روم که صـــاحب تاریخ کامل میگوید دستـــگیر شـــاپور شد والرین قیصر رومیة الکبری میباشد * و باید دانست که شاپور چند بار با عســـاکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند ـ آخرالامر در یکی از جنگها بنـــابر خیـــانت یکی از همراهان والرین این امپراطور اسیر و گرفتار چنگ قهر شاپور گشت ـ و الحق این پادشـــاه ساسانی با قیصر روم برسم انسانیت رفتار نکرد ـ هر وقت میخواست سوار شود می‌گفت حمـــایل امپراطوری بگردن والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیک اسب شـــاپور حاضر میکردند ـ والرین پشت را دوتا کرده شـــاپور پا بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد ـ فی‌الحقیقه امپراطور روم برای شاپور کار رکاب میکرد * بعد از چند سال که این خواریرا بآن پادشاه داد ـ زنده ویرا پوست کند و پوستش را در معبدی آویخت و دانشمندان ایران را ابدالدهر در زیر خجالت رومیها گذاشت ـ و اگر از شاپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشده بود از سلاطین بزرگوار

بشمار میآمد و حکایتی داشت * و بعضی از مورخین عجم که از اکابر گردنکشان قوم بقلم رفته - این کار زشت را بشاپور ذوالاکتاف نسبت داده - و البته قلت اسباب کار و حال دوره علت این لغزش شده - و گرنه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذوالاکتاف خیلی راه است *

مسعودی در مروج الذهب میگوید - مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی سالست - و بعضی سی و یک سال وشش ماه و هیجده روز نوشته اند - و او با ملوک عالم جنگ ها کرده و رستاقها آباد نموده و شهرها ساخته - و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت - شاپور دین مجوس را وا گذاشته پیرو او گشت - بنور معتقد و از ظلمت بری - یعنی از اعتقاد بیزدان و اهرمن دست کشید - لکن باز بآئین مجوس رجوع نمود و مانی بهند رفت * گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه تو را در سیاست مدن و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام - و میخواهم همان طریقه را اختیار کنم - راه آنرا بمن بنما * شاپور در جواب نوشت من بچند خصلت دارای این مزیت شدم -

(اول) آنکه بهر چه امر یا نهی کردم جد نمودم و آنرا

بازیچه نشمردم —

(دویم) آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جایز ندانستم —

(سیم) آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس —

(چهارم) آنکه دلها را جذب کردم بمحبت بدون کراهت و بترس بدون کینه —

(پنجم) آنکه عقاب کردم بسزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب —

(ششم) آنکه بهمه کس مایحتاج او را دادم بدون آنکه کسیرا بخیال چیزهای غیر لازم اندازم و مبتلا به بلیهٔ تجمل و تعیش بیمعنی سازم *

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده — چه جند در عربی بمعنی لشکر است — و چون شاپور لشکری بیشمار داشت باین لقب ملقب گشته — و در فارسی او را نبرده گفته‌اند — یعنی اهل نبرد و رزم — و شاپور خود پسرش هرمز را در حال حیات ولیعهد کرد و کلمات متین از این پادشاه زیاد نقل نموده اند و از سخاوت او چیزها گفته * و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر — و شرح آن از

اینقرار است *

ابن اثیر مینویسد - در جبال تکریت میان دجله و فرات شهری بود موسوم به حضر - و پادشاهی داشت که ویرا ساطرون میگفتند - و او از جرامقه و از طایفهٔ قضاعه بود و اعراب او را ضیزن مینا میدهٔ - و او جزیره را یعنی بعضی بلاد و اراضی واقعهٔ بین دجله و فرات را در تحت تملک خود در آورده - و لشکر بسیار جمع کرده - در وقتیکه شاپور در خراسان بود بنواحی عراق عرب دست اندازیها کرد - چون شاپور از خراسان باز آمد و تطاول ضیزن بدانست - قشون به حضر کشیده آنرا محاصره کرد - و آن حصار چهار سال یا دو سال طول کشید - و گشادن قلعه میسر نشد - و ضیزن دختری داشت نضیره نام که از سرو و ماه و گل در نکوئی گرو میبرد در نوبتی که آن جمیله بعادت زنان افتاده - حسب الرسم بآبادی بیرون شهر آمده شاپور را دید - و چنانکه او از تمام زنان در صباحت میگذشت شاپور هم میان مردان نمایشی داشت - هر دو بهم مایل شدند و مهر ورزیدند - و بحیلهٔ آن دختر که ذکر آن در اوراق پاکیزه نشاید - شاپور حضر را گرفت و ضیزن و اتباع او را کشت و دختر را در شهر موسوم به عین التمر از بلاد

جزیره بزنی گرفته با وی هم آغوش گشت - آنشب یا شب دیگر دریافت که آن دختر از برگ گلی رنجه شده - گفت مگر تو این تن را با چه پرورده که از گل آزرده می شود - گفت پدرم مرا با مغز قلم گوسفند و شهدیکه از زنبورهای عسل جوان حاصل میشود و شراب ناب پرورده - شاپور گفت تو چون با چنان پدری آن کردی با من چه خواهی کرد - پس فرمود گیسوی او را بر دم اسبی سرکش بستند و در بیابان رها کردند و اسب را هی زدند - شموس او را در خار و خارا کشید تا پاره پاره شد و اکثر شعرا در اشعار خود یادی از ضیزن کرده اند -

جلال الدین میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه در نامهٔ خسروان گوید در نزدیکی نیشاپور کوهی است مجسمهٔ شاپور را در آن کوه از سنگ ساخته و در پشته های دیگر چند مرد دیگر را تراشیده که حاکی از صنعت و هنر مردم ایران است *

❀ هرمز بن شاپور ❀

حمزه بن حسن گوید - هرمز در صورت و بالا شبیه بجد خود اردشیر بود - و قوت و جرأتی بکمال داشت الا اینکه در اصالت رأی نقص او ظاهر میشد - در دسکرة الملک بنائی دارد * در کتاب صور ملوک اورا باشعار سرخ منقش و ازار سبز

و تاج طلای سبز کشیده اند ـ در حالتیکه در دست راستش نیزه و در دست چپ سپر و سوار بر شیری است * اکثر مورخین عجم نوشته اند هرمز از بطن دختر مهرک است ـ و مهرک یکی از سلاطین فارس بوده ـ چون اردشیر او را بکشت بعدها منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر اورنگ سلطنت ایران خواهد نشست ـ لهذا اردشیر در قطع نسل مهرک اصراری داشت ـ دختر مهرک از ترس اردشیر سر به بیابان نهاده پناه بشبانی برد ـ روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمده آب خواست ـ دختر برای شاهزاده آب آورده ضمناً دل او را ربود ـ شاپور گفت بامن بیا تا ترا در حرم سرای خود جای دهم ـ دختر گفت من از پشت مهرکم و از اردشیر میترسم ـ شا پور قسم خورد که ازو چیزی به اردشیر نگوید ـ دختر با شاپور آمد ـ و شاهزاده ویرا بزنی گرفت و هرمز از بطن او و پشت شاپور قدم درین جهان نهاد ـ سالی چند چون بگذشت ـ روزی اردشیر بخانهٔ شاپور آمد پسری زیبا و زور مند دید ـ از نسبش پرسید ـ شاپور سرگذشت را براستی برای پدر گفت ـ اردشیر شاد شد و هرمز را بوسید و گفت شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان اینطور بحقیقت پیوست ـ

هرمز که هم فرزند من است و هم از نژاد مهرک شـــاهنشاه ایران شود *

هرمز در پادشاهی شاپور حکومت خراسان میکرد — و در کار لشکر داری کوشش تمام داشت — بدخواهـــان رشک برده بشاپور گفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی کند — هرمز شنید و دست خود را بریده نزد پدر فرستاد تا دروغ بدگویان ظاهر شود * چه در آن اوان کسیکه عضوی کم داشت بپادشاهی برداشته نمیشد * شاپور برای هرمز پیـــام داد که اگر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من پادشاه ایران است *

گویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اگر فلان متاع خری پس از چندی دو برابر فروشی — هرمز گفت بلی — اما چون پادشاهان بازرگانی کنند بازرگانان چه کنند

ابن اثیر گوید — چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت و راه نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیشه نمود و مدت سلطنتش یکسال و ده روز بود — رستاق رام هرمز را او آباد کرده است

مسعودی گوید — هرمز ملقب بدلیر بوده — و یکســـال و

بیست و دو ماه سلطنت نموده - و شهر رام هرمز را در رستاق اهواز او ساخته و کلمات و نصایح پسندیده منسوب باین پادشاه است *

(* بهرام بن هرمز *)

حمزة بن حسن گوید - در ایام بهرام بن هرمز مانی گرفتار و دستگیر شد - پس از آنکه دو سال باطراف میگریخت و در اصقاع پنهان میشد - بهرام علما را جمع کرده در آن داشت که با مانی مباحثه کنند - پس از گفتگو بادله ویرا ملزم نمودند - بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کندند و پر از کاه کردند و بر در یکی از دروازهای جندی سابور آویختند *

نگارنده گوید در احوال شاپور گفتیم که مانی نقاش ظاهر شد و دعوی نبوت کرد - و ابتدا شاپور باو گروید و بعد باز بدین مجوس بازگشت نمود مانی بهندوستان رفت * اینک مزیداً للتوضیح گوئیم در آنمدت که مانی ابن فدیک شاگرد ماردوان از ترس شاپور از ایران گریخت - بعقیده بعضی از مورخین از راه کشمیر عازم بلاد هند گردید و از آنجا بترکستان و ختا رخت کشید و کار او در آنحدود بالا گرفت - و در اثنای سیر غاری در کوهی دید با فضا و هوای خوش و چشمهٔ آب - قوت یکساله

ابدان غار برد و مریدها را گفت من به آسمان عروج میکنم و یکسال میمانم ـ پس از این مدت در حوالی فلان غار منتظر من شوید ـ این بگفت و بغـار رفته در اوان عزلت نقشهای بدیع درلوحی یا کتابی ساخت و ارژنگ مانی اسم آن نقشهاست * چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن تصاویر را معجز خود قرار داد ـ و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام ـ جمعی از دیدن آن صورحیرت کرده بمانی ایمان آوردند و او با جماعتی از پیروان خود بایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و او را بدین خود خواند ـ و خاتمهٔ کارش آن شد که گفتیم و پیروانش نیز همان دیدند که پیر و پیغمبر شان دید ـ و مانی در نقـاشی ضرب‌المثل است و از مهارت او در اصول و فنون این صنعت چیزها گفته اند ـ از جمله گویند با انگشت خود بی اسباب دایرهٔ کشیدی که قطر آن پنج ذرع بودی ـ و چون با اسباب نسبت محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست و صحیح بود ـ صحت و سقم این خبر را که نمیدانیم ـ اما در استادی مانی در صنعت نقـاشی حرفی نیست ـ و زندیق که زنادقه منسوب بآن است از زمان مانی شایع و ابتدا شده و درانجا تحقیق انیقی است که از آن صرف نظر جایز نیست *

مسعودی در مروج الذهب میگوید ـ چون زردشت بن اسپیمان در عجم پیدا شد و کتاب خود را که نسناه نامیده و بلغت فرس قدیم نوشته بفارسیان داد ـ و تفسیری برای آن نوشت و اسم آنرا زند گذاشت ـ بعد شرحی بر زند نگاشته و آنرا پازند نامید ـ و زند فی الحقیقه تأویل بود ـ هرکس از ظاهر زند بتأویل رجوع مینمود او را زندی میگفتند ـ و صاحب عقـــاید صحیحه نمیدانستند ـ بعد عرب زندی را بتعریب زندیق کرده و ثنویه را که معتقدین یزدان و اهرمن یا فاعل خیر و فاعل شر یا مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق گفتند ـ از آن دهریها هم که عالم را قدیم دانسته نه حادث ملحق به ثنویه شده و از زنادقه محسوب گشته ـ و در اینجا اگر مختصری از ترجمهٔ حال زردشت درج ننمایم مطلب ابتر میماند لهذا گوئیم ـ

زردشت ابن اسپیمان را بعقیدهٔ مسعودی و بعضی از مورخین دیگر نسبت بمنوچهر پادشاه پیشدادی ایران میرسد ـ و در آزربایجان متولد شده و پیغمبر مجوس است و کتابش موسوم به نسناه و عوام آنرا زمزمه نام داده و چون این کتاب را زردشت بلغت بسیار قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن عاجز بودند تفسیری بر آن نگاشته که معروف به زند شد ـ و تفسیر

دیگر بر این تفسیر نوشت و آنرا پا زند گفت - و این کتاب (ظاهراً با دو تفسیر آن) در دوازده جلد ثبت شد - و مشتمل بود بر امر و نهی و وعد و وعید و احکام و عبادت وغیرها - و مدت نبوت زردشت سی و پنجسال و عمرش هفتاد و هفت سال *

ابن اثیر گوید در کتــاب زردشت احکام نجوم و مطــالب طبی نیز بوده و معنی پا زند تفسیر التفسیر است - از اینقرار معنی زند تفسیر میبــاشد * و زردشت بقول ابن اثیر از سقف ایوان گشتاسب بر او ورود نمود و آتشی بدست داشت که بآن بازی میکرد و او را نمیسوزاند و هر کس که آن آتش را از دست او میگرفت نیز نمیسوخت - لهذا گشتاسب باو ایمان آورد و آتشکدها بنا کرد و آتش همه را از آن آتش زردشت افروخت *

بعضی از مورخین اسم پدر زردشت را پورشسب و اسم مادرش را دغدویه نوشته اند - و از مآثر زردشت سرو کاشمر است که در قریهٔ کاشمر در نزدیکی شهر ترشیز بدست خود نشانده و زیاده از هزار ســال آنرخت برپا بوده تاوقتی متوکل عبــاسی جعفریهٔ سر من رای را میســاخت - برای در و پیکر آن بطاهر بن عبدالله بن طاهر حکمران خراســان گفت آن سرو را انداخت و تنهٔ آنرا با کردوك و شــاخهای آنرا با هزار شتر

بجعفریه حمل کرد - چون بیک منزلی جعفریه رسید غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و زردشتیان که آن درخت را متبرک و از شاخهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت بیحرمتی بآن درخت واجب دانستند *

این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت - اما محققین فرنگ در ترجمهٔ حال او مینویسند - زردشت شارع شریعت مغها یعنی آتش پرستها یا اصلاح کنندهٔ آن مذهب بوده - و شریعت مغها همان دین فارسیان قدیم است - و مجوسها یا گبرها متدین بدین زردشت میباشند * این مقنن که فارسیان او را پیمبر دانند - ظاهراً در آذربایجان متولد شده معاصر است با گشتاسب پدر دارای اول - و پس از سیاحت بلاد و ملاقات دانشمندان مشهور در غاری گوشه نشین گشته - گویند او را از آن غار بآسمان بردند و با اورمزد که به اعتقاد آنها صادر اول و مبدء نور باشد رو برو گشت و اورمزد زردشت را مأمور کرد که این شریعت را در ایران رواج دهد - وی ابتدا بدربار گشتاسب که در بلخ باختر سلطنت میکرد رفت و پذیرفته شد - اما بعد از تحمل مخاطرات گشتاسب باو ایمان آورد - پس از آن پسرش اسفندیار نیز پیرو آن دین گشت و تمام ممالک مغربی

ایران باز گرویدند * انگاه هشتاد هزار برهمن از هند یا نواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه خود باز دارند و بر او معلوم نمایند که طریق خطا رفته – لکن او همه را محجاب کرد و تمام مملکت حتی اهـــالی سند شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را زردشت در بیست و یک مجلد نگاشت و هر مجلد "نسک نامیده شد – و "نسک بمعنی بخش و بهره باشد – و زردشت گفت من این جمله را از دهن اورمزد شنیده ام – و زند و آوستا از بقـــایای "نسک است و معنی آن قول معمول امروزه و ناسخ اقوال گذشته باشد * زردشت بعد از عمر طولانی بکوه البرز رفت و در آنجـــا در گذشت – و برخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تورانی در قلمرو گشتاسب و غارت بلخ او را کشتند * در باب زردشت بسیار چیزها نوشته اند – اما اغلب بافسانه شبیه است – زمان غیر معین او معیناً از سیزده قرن تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام است – و میگویند تولد او در باختر یا در بلخ اتفاق افتـــاد * در هر حال دین عجم چند بار تغییر یافته – یکی از آن تغییرات را زردشت داده و اصل دین او قول یزدان و اهرمن است – یعنی فاعل خیر و شر – و این دو فاعل را در تحت امر خداوندی میدانسته که

بعبارت ما قادر متعال نامیده میشود – و از ثواب و عقاب بعد از مرگ نیز زردشت سخن گفته است *

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز * ابن اثیر گوید – بهرام بن هرمز پادشـــاهی حلیم و با تأنی و نیک سیرت بود – و سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود – و امرءالقیس کندی پسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت بادیهٔ عراق و حجاز و جزیره داشت – و امرءالقیس از آل نضر بن ربیعه اول کسی است که قبول دین مسیح علیه‌السلام کرد * حمزه بن حسن گوید در کتاب صورملوک شعار بهرام را سرخ و ازار او را نیز سرخ و تاجش را برنـگ آسمان ساخته اند با دو کنـگرهٔ طلا و مازرجی از طلا – در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیر که تـکیه بآن کرده و ایستاده است * لقب بهرام بن هرمز شاهنده بوده – و شاهنده بمعنی نیکو کار است *

❀ بهرام بن بهرام ❀

مسعودی در مروج‌الذهب میگوید – مدت سلطنت بهرام بن بهرام هفده سال بوده و دیگران هیجده سال و بیشتر گفته – و هم این مصنف میفرماید * این پادشـــاه در اول سلطنت خود بتن پروری و خوشگذرانی و افراط در اکل و شرب و استیفاء

لذات و سیر و گردش و شکار و تفرج مشغول شد - و از مملکت داری باز ماند و از حال رعیت غافل گشت - املاک را به نزدیکان خود و ملازمان و خواص حضرت سلطنت باقطاع و تیول داد - دست خدام را از هر جهت باز و بهر طرف دراز کرد * وزرا و عمال دیوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائی او را به مملکت داری دیدند بی خوف و هراس هرچه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی گذاشت - دهکدها ویران و بی سکنه افتاد - از مالیات کاست - خزانهٔ عامره چون مغز نادان تهی ماند - مواجب و رواتب لشکری و کشوری مبدل به وعد و وعید گردید - قوت دولت رفت نوبت ضعف و نکبت شد * دریندحال روزی بهرام سوار گشت و بتفرج گاه و شکار رانده بکامرانی و شادکامی میگذراند که شب در رسید - پادشاه بطرف مدائن میآمد مهتاب در و دشت را روشن کرده بود - دریندوقت خیالی بخاطرش خطور نمود - موبد موبدانرا خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول و محظوظ باشد * آنمرد دانش هوشی بکمال داشت و برای تذکر پادشاه و تیقظ او از سیرهٔ اسلاف و نیاکان وی چیزها میگفت - تا رسیدند بخرابهٔ که پیشتر از معمورهای معتبر بشمار میآمد و دریندوقت جز بومان در آن

کسی سخنی نداشت *

نگارنده گوید ـ سؤال و جوابی از نوشیروان عادل و بزرجمهر معروف است ـ و همه کس شنیده ـ و حکیم امجد اعلم نظامی که تربتش بآب کوثر رحمت سیراب باد ـ آن حکایت را اینطور بر رشتهٔ نظم کشیده فرماید *

صید کنان مرکب نوشیروان * دور شد از کوکبهٔ خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس * خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیهٔ صید یاب * دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده دریکدگر * وز دل شه قافیه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند * چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار * گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا نز پی رامشگریست * خطبهٔ از بهر زن و شوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد * شیر بها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما * نیز چنین چند سپاری بما
آن دگرش گفت کزین درگذر * جور ملک بین برو غم مخور
گر ملک اینست وگرین روزگار * زین ده ویران دهمت صدهزار
در ملک این حرف چنان درگرفت * کاه بر آورد و فغان سرگرفت
دست بسر برزد و لختی گریست * حاصل بیداد بجز گریه چیست

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی رضی‌الله عنه در کتاب
مروج‌الذهب و معادن الجوهر این حکایت را نسبت به پنجمین
پادشاه ساسانی بهرام بن بهرام و موبد موبدان داده میگوید —
وقتیکه بهرام و موبدان بخرابه‌های حوالی مداین رسیدند دیدند
دو بوم که دو جغد باشد باهم صفیری میزنند مثل اینکه گفتگوئی
درمیان دارند — بهرام گفت آیا کسی هست که زبان این مرغان
بداند — موبدان گفت بلی پادشاها — خداوند دانا دانش این
زبان را مخصوص من فرموده — بهرام گفت پس بگو به بینم چه
میگویند — موبدان گفت این جغد نر است و آن یک ماده —
آن این را خواستگاری میکند — ماده میگوید — بهتر ازین چه
باشد — اما باید بیست خرابه ازین خرابه ها که سابق معمور ترین
آبادیها بوده برسم مهر و کابین بمن دهی — نر میگوید این سهل
مطلبی است — اگر پادشاه ایطور سلطنت میکند من بزودی
هزار خرابه بتو میدهم که همه در اول امر دولت بهرام در آبادی
شهرت کلی داشت + گویند پادشاه ازین حرف موبدان متنبه شد —
و از او دستورالعمل خواست — و آن مرد کامل گوش هوش
بهرام و دامن درایت او را بجواهر گرانبهای مواعظ و حکم والای
[illegible] مزین و مکمل نمود — و پادشاه چون [illegible]

عمل کرد چنان کار دولت و سلطنت بالا گرفت و رعایا آسوده و خوشحال شدند که گفتند روزهای پادشاهی بهرام بن بهرام همه چون روز عید است — و ایام مردم از خاص تا عام سعید *

لقب بهرام بن بهرام سگان شاه است — یعنی پادشاه سگستان که سیستان باشد * از آنجا که پدرش او را خیلی دوست میداشته اسم خود را باو داد — و این بهرام دو پسر داشت که یکی را نیز بهرام نامیده دیگریرا نرسی *

حمزة بن حسن گوید شعار بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده و ازارش سبز و تاجش برنگ آسمان — درمیان دو کنگرهٔ طلا شکل هلالی از زر روی تخت سلطنت نشسته — در دست راستش کمان — در دست چپ سه چوبه تیر * بعضی از مورخین گویند چون اهل ملک غفلت بهرام و انهماک او را در شهوات دیدند خواستند او را خلع کنند — موبد موبدان بآگاهی و اندرز وی پرداخت — و او تغییر سیرت داد — عیبها رفع شد و مردم آسوده شدند — عجب اینست که برخی مدت سلطنت این پادشاه را هشت سال نوشته اند — و حال آنکه ابن اثیر و مسعودی و محمد بن خاوندشـــاه بلخی معروف به میر خواند صاحب روضة‌الصفا و غیاث‌الدین بن همام الدین مؤلف حبیب‌السیر و جمع دیگر از اهل

فن همه سنین پادشـــاهی بهرام را در حدود هفده و هیجده سال دانسته‌اند والله اعلم *

❀ بهرام بن بهرام بن بهرام ❀

این پادشاه را بهرام مثلث و بهرام بن بهرامان گفته اند — و مدت ملکش را بعضی نه سال و برخی سیزده سال نوشته — و در شاهنامه و کامل‌التواریخ چهار ســـال است — و در مروج الذهب چهارســـال و چهار ماه * از مسطورات حمزة بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مثلث در عهد پدرش بهرام بن بهرام حکومت کرمان میکرده — و هم این مصنف میفرماید — رسم ســـاسانیان این بوده که پسر یا برادر خود را که ولیعهدی داشته چون حکمران ولایتی مینمودند پادشاه آن ولایت میخواندند — همینکه بسلطنت میرسید لقب شاهنشاهی می یافت * بنـابرین رسم بهرام مثلث در ولیعهدی کرمانشـــاه لقب داشته و جماعتی او را سگانشـــاه خوانده یعنی پادشـــاه سیستان — و بعقیدهٔ نگارنده این ضعیف است — سگانشـــاه همان بهرام بن بهرام پدر بهرام مثلث بوده * حافظ ابرو میگوید چون بهرام بن بهرام بن بهرام بر اریکهٔ شـــاهنشاهی نشست گفت — ما فعلاً از آن مستحق این نشست و تاج شده ایم که از نژاد پادشـــاهانیم — اما وقتی باستحقاق

صاحب این دیهیم خواهیم بود که همت بر آسایش رعیت و آبادی مملکت گماریم - و امید وارم که پروردگار عالم جل ذکره مرا توفیق دهد تا باین فوز و سعادت فایز شوم - مستمعین از لشکری و کشوری دعا و ثنای او گفتند * حمزة بن حسن میگوید شعار این پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود - و ازارش سرخ - روی تخت نشسته بدست و شمشیر خویش تکیه کرده تاجش سبز با دو کنگرهٔ طلا و مازرج *

(نرسی ابن بهرام)

ابن اثیر گوید - نرسی برادر بهرام سیم در سیرت اعدل ملوک بود - و مدت نه سال سلطنت نمود * مسعودی لقب این پادشاه را دلیر نوشته و مدت ملکش را هفت سـال * جماعتی لقب نرسی را نخجیرگان گفته * صـاحب روضة‌الصفـا میگوید نرسی بغـایت پسندیده سیرت بود - و با کمال میل بلهو و لعب مرتکب آن نمیشد * درحیـات خویش تاج پادشاهی را بر سر پسرش هرمز نهاد - و بعبادت یزدان پرداخت - مدت پادشاهیش بروایت اصح نه سـال * شـاهزاده جلال‌الدین میرزا در نامهٔ خسروان گوید - نرسی کشور را بچند بخش کرد - و هر بخشی را بکار دانی سپرد - دست پیشکاران بدر و ثیـاتان را کوتاه

کرده - و مردمان هنرمند و پاک گوهر را برای کار آورد * بقول مورخین دیگر - نرسی پادشاهی شام را به ایهیم ابن حارث داده - و منشور سلطنت حیره را برای امرءالقیس فرستاده * حمزة بن حسن گوید شعار این پادشاه سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان - تا جش سبز - ایستاده و تکیه بر شمشیر خویش نموده *

(هرمز ابن نرسی)

مسعودی گوید هرمز ابن نرسی هفت سال و پنجاه روز سلطنت کرده - و ابن اثیر بروایتی شش سال و پنجاه روز نوشته - بعضی هشت سـال گفته * در هر حال ابتدا هرمز دل سخت و بدخو بوده - چنانکه رعایا از او دهشت داشته اند - بعد تغییر حال داده و در کمال مهر مملکتداری و رعیت پروری نموده - لابش را کوهبد ضبط کرده اند - یعنی صـاحب جبل * بنـابر مسطورات کامل التـاریخ هرمز در رعایت جانب ضعفا و آبادی بلاد و عدل و داد اهتمامی داشته - و در آنوقت که در گذشت فرزندی نداشته - این یکی از زوجات وی آبستن بوده - و آن زن هنگام وضع حمل پسری می آورد - و آن پسر شـاپور ذوالاکتاف است که بعد از هرمز سلطنت نموده - و شرح حالش

در ذیل بیـــاید * حمزة بن حسن گوید ـ هرمز در خوزستان در کورهٔ رام هرمز رستاقی آباد کرد ـ و آنرا وهشت هرمز نامید ـ یعنی بهشت هرمز ـ و بعد آنرا کورنـگ گفتند ـ و آن در طرف ایزج است ـ چه ایزج از کورهٔ رام‌هرمز میباشد * شعار هرمز سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنـگ آسمان ـ تاجش سبز ـ ایستاده و تکیه بر شمشیر خود کرده *

❁ شاپور ذوالاکتاف ❁

بعضی از مورخین را عقیده اینست که هرمز قبل از وفات میدانست یکی از زنهـــایش آبستن است ـ بلکه بزعم قومی منجمین باو گفته بودند این جنین پسر است و از پادشـــاهان کشور گیر خواهد شد * بنابرین هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشـــاه است ـ و باید بفرمان وی باشید ـ لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند ـ و بزرگان و رجال دولت با او همان رفتار کردند که در تاجگذاری و جلوس با پادشاهان مینمایند ـ و خدمتش را کمر بستند ـ و بمهام ملک پرداختند * شـــاپور متولد شد و در ســـالهای اول عمر او ملوک همسایه شنیدند پادشاه ایران صغیر است ـ بخیال دست اندازی بممالک شاپور افتادند ـ از جمله‌جمعی از قبیلهٔ عبدالقیس و بحرین

به بلاد فارس و سواحل اردشیر خره تاختند - و مال و مواشی مردم را بغارت بردند * و طایفهٔ ایاد بسواد عراق دست تطاول دراز کردند - و بواسطهٔ طفولیت شاپور کسی بجلوگیری مفسدین نمیپرداخت - تا رفته رفته آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد - و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در پنجسالگی یا شش سالگی شبی در پای تخت از مداین سبعه در حوالی دجله از غلغلهٔ مردم بیدار شد - گفت چه صدا و هنگامه است - گفتند تزاحم آیندگان و روندگان برروی جسر سبب این آواز هاست - گفت چارهٔ این کار آسانست - جسر دیگر در نزدیکی این جسر به بندند و بسازند تا روندگان از جسری روند و آیندگان از جسری دیگر آیند و مزاحمتی در کار نباشد - و این هیاهو بر پا نشود * بازی باعتقاد اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی بسواری و چوگان بازی پرداخت - و تاج شاهی بر سر گذاشت - و خیلی زود بیگانگانرا از مملکت بیرون کرد ۰ ابن اثیر و چند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده میگویند - شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکر کشی شد - و در آنوقت ارکان دولت باو گفتند خود در پای تخت بماند و ... سرداران کار دیده بجنگ دشمن فرستد - نپذیرفت و

خود با هزار نفر انتهاض فرمود - گفتند پس بر عدهٔ قشون بیفزاید - این را هم قبول نه نمود و متوجه فارس شد - و بعساکر خود سپرد که بر احدی از عرب ابقا نه نمایند * اعراب در حدود فارس مشغول غارت بودند که شاپور بآنها رسید و کشتار بزرگی کرد - و نگذاشت لشکریان بغنیمت مشغول شوند - و از آنجا به بحرین رفت و بهجر آمد * جماعتی از قبیلهٔ تمیم و بکرابن‌وائل و عبدالقیس در آن سرزمین بودند - از خون آنها سیل جاری ساخت - پس متوجه یمامه شد - و آن محل را نیز در خون کشید * آنگاه بطرف بکر و تغلب که درمیان نزهتگاه‌های شام و عراق جا داشتند راند - و در آن امکنه نیز از قتل و خرابی هیچ فرو نگذاشت - تا آنکه از کشتن بتنگ آمد - آنوقت حکم کرد شانهای رؤسا را بیرون آوردند یا سوراخ کردند - و از آنوقت او را شاپور ذوالاکتاف گفتند *

حمزة بن حسن گوید - شاپور را عرب ذوالاکتاف و عجم هویه سنبا گفته اند - و هویه بمعنی شانه و کتف است و سنبا بمعنی سوراخ کننده - چون شاپور شانهای اعراب را در جنگ بسوراخ میکرد و حلقهٔ در آن کرده و شانه را بهم وصل مینمود - و در جزو اسرا آنها را نگاه میداشت ویرا ذوالاکتاف

و شانهٔ سنبا گفتند *

ابن اثیر گوید ـ در ینوقت طایفهٔ ایاد بجزیره رفته بودند و در سواد فساد می نمودند ـ شاپور لشکری بتدمیر آنها تجهیز نمود و لقیط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را بآنقوم نوشت

سلام فی الصحیفه من لقیط * الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قد اتاکم * فلا یشغلکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعون الفاً * یزجون الکتائب کالجراد

طایفهٔ ایاد مضمون اشعار را باور نکرده همانطور در جزیره مشغول غارت بودند ـ باز لقیط بآنها نوشت

ابلغ ایاداً و حل فی سراتهم * انی اری الرای ان لم اعص قد نصعا

باز قبول نه نمودند تا شاپور بآنها رسید و تیغ در آنها گذاشت و جز بقیة السیفی که بخاک روم گریختند باقی بدیار عدم رفتند *

مسعودی گوید ـ در آنوقت که شاپور درنهضت و رکضت بود به بحرین رسید ـ بنی تمیم در بحرین بودند ـ شاپور بسیاری از آنها را کشت و جمعی هم گریختند ـ و خواستند که شیخ خود را که عمرو بن تیم بود و سیصد سال داشت و اورا در قفه میگذاشتند و بستون خیمه می آویختند ـ با خود به برند * ... گفت مرا بگذارید ـ اگر تشنه شدم دربن سن با کی نیست

وگرنه ممکن است نصیحتی بشاپور کنم و از قتل عرب دست کشد * بنی تمیم قفهٔ عمرو را بدرختی آویخته رفتند * چون لشکر شاپور بمحل بنی تمیم رسیدند قفهٔ بدرخت آویخته دیدند * عمرو بن تمیم چون صدای لشکریان و شیههٔ اسپان شنید — صدای ضعیفی بر آورد — شنیدند و قفهٔ او را نزد شاپور بردند * شاپور باو گفت — ای پیر منحول تو کیستی ؟ گفت من عمرو بن تمیم بن مر میباشم — و از عمرم آن گذشته که می بینی — قوم من بواسطهٔ اصراری که تو بکشتن عرب داری از ترس بگریختند و من خودم را فدائی جماعت قرار داده ماندم که بتو عرضی کنم — و شاید آن اسباب رقت قلب شاهنشاهی گردد — و بر باز ماندگان عرب رحم کنی — حالا اگر مرا می کشی حکم تراست — و اگر گوش بگفتار من میدهی عنایت است * شاپور گفت بگو هرچه میخواهی * عمرو گفت ترا چه برین داشته که رعایای خود و رجال عرب را میکشی * شاپور گفت برای آنکه جسارت کرده بعضی از بلاد مرا گرفتند — و مال رعایای مرا بردند * عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو برسر کار و تخت سلطنت نبودی — و پس از استقرار کار تو اگر باز در فساد پا افشردند از ترس تو بود * شاپور گفت چون بما رسیده

است که عرب وقتی بر عجم حمله خواهند نمود — و استیلا آن قوم را خواهند بود — من ایشانرا میکشم * عمرو گفت این مطلب را یقین داری یا احتمال میدهانی * شاپور گفت یقین دارم * عمرو گفت پس احسان کن بعرب — تا وقتیکه آنها غلبه کردند اگر تو باشی آنها نیز بر تو نیکی کنند — و اگر نباشی بر اخلاف تو رحم نمایند — و در اصرار به بدی اگر فی الحقیقه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه انتقام کشند * و اگر مسلط نشوند و این خیـال واهی باشد خون مشتی بیگناه را ریخته — و مظلمهٔ آن بگردن تو ماند — پس در هر حال حزم آنست که از بدی در گذری و نیکی کنی * شاپور گفت حق میگوئی — و فرمان داد تا منـادی ندا کند که خلق در امانند — و دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود * مسعودی میفرماید عمرو بن تمیم پس ازین واقعه هشتاد سال یا کمتر زندگانی کرد (۱)

نیز همین مصنف گوید — شاپور پس از آنکه از خیـال کشتن عرب افتـاد متوجه شـام شد — و در آن مملکت شهرها بگرفت و جمعی از رومیها را بکشت — آنگاه خیال کرد متنکراً یعنی با لباس مبدل بروم رود — و از امور آن ممـالک خبردار شود * پس در جامهٔ عامه بقسطنطنیه رفت — اتفاقاً در آن ایام

---

۱ بعضی بجای عمرو بن تمیم مالک نصر را نوشته — یعنی گفته اند این محاورات را مالک نصر با شاپور ذوالاکتاف نمود *

قیصر جشنی داشت که خاص و عام در آن حاضر میشدند * شـــاپور با میهمانان بمحل امپراطوری ورود نمود * از آنجـــا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه او را بسازد ـ و نقاش ساخته و آورده و آنرا بامر قیصر در جامهای شراب و اقداح نقش کرده بودند * در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت ـ کاسهٔ بدست کسی دادند و آن از آن جامهای منقش بنقش شاپور بود ـ یکی از ملازمان دید صورت منقوش در کاسه با سیمای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است ـ بفراست دریافت که شاپور است و با لباس مبدل باین محل آمده ـ بقیصر گفت و پادشاه ایران گرفتـــار شد ـ و او را در چرم گاوی کردند ـ و قیصر با عساکر خود عزم فتح عراق و فارس نمود ـ و شاپور اسیر در موکب او بود * سپاهیان سلطان روم بهر جا قدم نهادند بنهب و غارت پرداختند ـ تا بظـــاهر جندی شـــاپور رسیدند * بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شده ـ و درین وقت عیدی از اعیاد رومیان آمد ـ لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشـــادی پرداختند ـ و چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند

و باید از حراست او غفلت ننمایند * پادشاه ایران دانست موکلین او مست و غافل اند — به بعضی از اسرای عجم که نزدیک او بودند گفت بند از هم وا گشودند — و فرمود روغن گرمی آورده بر چرم گاو که در آن بود مالیدند تا نرم شد — آنگاه از چرم بیرون آمده خود را به باروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت — آنهـــا او را شناختند و با ریسمان او را بالا کشیده وارد شهر ســـاختند — و در خزائن اسلحه را گشوده مردان کار را مسلح کردند — و از دروازه بیرون آورده دور اردوی رومیان جا دادند — در حالیکه رومیها مطمئن و بیخیـــال مست و لا یعقل افتاده بودند * همینکه صدای ناقوسها بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله ور شده آنها را در هم شکستند — و قیصر را گرفته نزد شاپور آوردند * شـــاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا آمد و از کشتن او در گذشت — ولی بند نهـــاد و گفت از رجال رومی هر که زنده مانده با قیصر در حبس باشد — و در اوقات حبس آن پادشاه مملکت خود فرستد تا کار کنـــان آیند و هرجا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند — و بجـــای نخلها که در عراق و جاهای دیگر بریده اند درخت زیتون آورند و غرس نمایند — و گویند تا آنوقت

درخت زیتون در ممالک ایران نبود * مسعودی گوید شادروان نهر شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلع و سرب این قیصر ساخت *

بعقیدهٔ بعضی از مورخین چون بامر قیصر خرابیهای ایران مرمت و آباد شد ـ شاپور آن پادشاه را آزاد نمود ـ و اجازه داد به مملکت خود مراجعت کند * برخی گفته اند پاشنهای پای قیصر را بریده ـ و بینی او را سوراخ کرده مهاری در آن کشید و بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد * این قول ضعیف است ـ اما در عوض خسارت و جریمهٔ جنگ ظن غالب آنکه ولایت نصیبین را که آنوقت از مضـــافات روم بود شاپور از قیصر انتزاع نمود ـ و بنـــابر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار خانوار از اصطخر و اصفهان کوچانیده در نصیبین جا داد *

مسعودی گوید ـ بعد از انصراف قیصر به روم باز شاپور در بلاد جزیره و آمد و غیرهـــا که متعلق برومیـــان بود جنگها نمود ـ و جمعی را از آن بلاد کوچانیده بشوش و شوشتر و اهواز آورد ـ و از آنوقت دیبای شوشتری و منسوجات نفسیه در آن حدود معمول شد * قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در طیسبون (طیسفون) اقامت داشتند ـ و آن در غربی مدائن

از خاک عراق بود * شـــاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان کسری را در آنجا بنا نمود — و پرویز بن هرمز با تمام و تکمیل آن بنا پرداخته است * ابن اثیر گوید شـــاپور شهری در ناحیهٔ شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید — و اسرائیرا که در جنگها گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد و غیرهاست)

شهر نیشاپور در خراسان بقولی از بناهای شاپور است — همچنین شهر بزرج شاپور در عراق * مدت سلطنت شاپور هفتاد و دو سال — و در زمان او امرءالقیس ابن عمرو ابن عدی که از جانب شاپور حکمرانی عرب داشت در گذشت — و شـــاپور پسرش عمرو ابن امرءالقیس را بجای او گذاشت *

صاحب روضةالصفا گوید شاپور بنیاد مداین نهاد و آنرا در یک سال تمام کرد و دارالملک یعنی پای تخت قرار داد * حمزهٔ بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی‌شاپور ساکن بود — بعد بمداین رفت و باقی عمر را در آنجا گذراند — و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جاهارا در ایران رومیها خراب کرده بودند بگوید بسازند — بلکه بجای ابنیهٔ خشتی وگلی عمارات آجری و گچی بنا کنند — نیز شاپور برای شهر جندی

شاپور باروئی ساخت نصف خشت نصف آجر * شعارش گلی منقش ـ ازارش سرخ منقش ـ بدستش تبرزین روی تخت نشسته تاجش برنگ آسمان ـ حوالی آن ملون بطلا با دو کنگرهٔ زر ـ و هلالی از زر در وسط آن * از بناهای او شهر برزخ شاپور است که عکبرا باشد ـ و از آن خره شاپور است که شوش باشد ـ و آتشکدهٔ در قریهٔ حروان از رستاق جی ساخت و آنرا سروش آذران نامید و بعضی موقوفه برای آن قرار داد *

شاهزاده جلال‌الدین میرزا گوید ـ شاپور تازیان را از کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود ـ و آنجا را ویران کرد ـ وطایر بزرگ ایشانرا بکشت ـ باز ماندهٔ آنها را که چهار گروه بودند بچهار جا فرستاد ـ بنی تغلب را به بحرین ـ بنی قیس و بنی تمیم را بعمان و کرمان ـ بنی حنظله را باهواز و بصره * کلمات سودمند بسیار از شاپور مشهور است *

❀ اردشیر بن هرمز ❀

برادر شاپور ذوالاکتاف است ـ و بعضی او را برادر امی شاپور دانسته ـ و برخی گفته اند اردشیر پسر اردشیر هرمز بود * بعد از فوت هرمز چون رجال دولت اردشیر را قابل سلطنت نمیدیدند ـ تاج پادشاهی را از بالای سر ما در شاپور

آویختند و منتظر ولادت و رشد او شدند * در هر حال بعد از شاپور ذوالاکتاف اردشیر بتخت اکاسره جلوس کرد - از شرارت خلق یا کینهٔ اینکه چرا پیشتر اورا بپادشاهی بر نداشته اند بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت - چون اهل مملکت این بدیدند او را خلع کردند - بنابرین زیاده بر چهار سال پادشاهی نه نمود * لقب اورا زیبا نوشته اند که معنی جمیل است *

حمزة بن حسن گوید - شعار اردشیر آسمانی رنگ و منقش بوده - و ازارش سرخ منقش - در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده - تاجش سبز * و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را پسر شاپور مینویسد خلاف تمام مورخین مگر اینکه بگوئیم کتّاب سهو کرده اند * نیز مولفی مدت ملک اردشیر را ده سال گفته است -

بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور ذوالاکتاف در گذشت - پسرش که نیز شاپور نام داشت بسن رشد نرسیده بود - برادرش اردشیر گفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگیرم که برادر زاده ام بتواند کار پادشاهی کند و چنان کرد * بعد از چهار سال که شاپور نیک کاردان شد ملک را باو واگذاشت و خود بستایش پروردگار پرداخت *

✿ شاپور بن شاپور ✿

ابن اثیر گوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از خلع عم خود اردشیر مالک تاج و سریر شد ـ مردم شادی کردند که حق بحق دار رسید ـ و او بحکام و عمال ولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملت نمایند و خوش رفتاری کنند ـ همچنین بوزراء و خدام خود در همین باب تأکید نمود ـ و عم مخلوع او راه اطاعت برادر زاده پیمود ـ و رعیت مهر پادشاه را در دل گرفتند ـ همانا پس از پنجاه سال سلطنت خلافی میان او و بزرگان دولت در گرفت ـ لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را بریدند و آن شادروان بر سر وی آمد و او را کشت *

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرگاه خود نشسته بود که باد تندی برخاست و ریسمانها را گسست و چون چادر برسر پادشاه خورد از آن ضربت هلاک شد * بعقیدهٔ بعضی شاپور خواب بود که این بلا بسر او آمد *

مسعودی گوید ـ شاپور بن شاپور با ایاد بن نزار و سایر قبایل عرب جنگها کرده و در آن مورد شاعر ایاد گفته

علی رغم سابور بن سابور اصبحت * قباب ایاد حولها الخیل والنعم

و شرح این واقعهٔ بعقیدهٔ قومی آنست که زولبن قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن شاپور بسلطنت رسید — و چنان پنداشت که اگر لشکر ببلاد عجم کشد غلبه او راست و کینهٔ دیرینه را تواند کشید * چون عساکر او از سرحد تخطی و تجاوز نمودند و شاپور بن شاپور شنید — اول فرمان داد لشکر عراق عرب را پادشاه حیره تجهیز نماید و بخوزستان آرد — بعد خود نیز از ری با سپاهی بشوشتر آمد — و در آنجا لشکریانرا سان دیده راند — و در حوالی موصل با دشمن برابر شد — و خصم را شکست داد — و زولبن در آن مصاف کشته شد — و شاپور مظفر و منصور باز گشت — و در آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود — اعراب گمان کردند که او مقهور میشود — لهذا پای جسارت پیش گذاشتند — و ربیعه از اولاد بکر بن وائل بسواد عراق آمده در آنجا بنهب و غارت پرداخت — و در جزیره نیز آشوب شد — اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید *

نگارنده گوید صحت و سند این تفصیل معلوم نیست — آنچه مسلم است و مسعودی هم بآن تصریح فرموده این است — که شاپور بن شاپور بارها با ایاد جنگ کرده و ربیعه نیز در عهد

این پادشـــاه سواد را بیاد چپـارل داده * بعضی مدت سلطنت شاپور بن شاپور را پنجسال و چهار ماه نوشته - و برخی بیست یک ســـال هم گفته اند - چون اینجمله بعدها بمعرض تحقیق میآید در اینجا زیاده برین بمطلب نمی پیچم *

مصنفین عرب این پادشـــاه را نیز شاپور الجنود نوشته - و مورخین عجم شـــاپور سپاهی * حمزة بن حسن شعار شـــاپور بن شاپور را سرخ منقش و ازارش را برنگ آسمان نوشته - و در زیر شعار خود شعار دیگر داشته زرد - تاجش سبز و سرخ با دو کنگرهٔ زر و هلالی از طلا - ایستاده و عصای آهنی بدست گرفته که سر عصـــا بشکل سر مرغی بوده - در طرف یسار تکیه بر قبضهٔ شمشیر خود نموده است *

❁ بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ❁

ابن اثیر گوید بهرام ملقب بهکرمانشاه بود - زیرا که پدرش پادشاهی این ولایت را باو داد * نگارنده گوید چون بهرام در عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان داشت اورا کرمانشاه گفته اند * بعقیدهٔ صاحب تاریخ کامل و دیگران - بهرام از نیکو کارانست * اما حمزه بن حسن میگوید این پادشاه دلسخت و متکبر بوده - نه هرگز چیزی میخواند نه گوش بعرض عارض و

منتظر امیداو ـ هرچه عریضه باو مینوشتند سربسته میماند * چنانکه بعد از مردنش مبلغی نوشتجات باز نشده در اسباب او یافتند که از ایالات و ولایات باو نوشته بودند * این گفتهٔ حمزة بن حسن باید صحیح باشد ـ زیراکه همهٔ مورخین مینویسند آخر کار جمعی از لشکریان یا اهل کشور به بهرام شوریدند ـ و در آن غوغا شخصی تیری بگلوی وی زد و اورا کشت *

مدت سلطنت بهرام را ابن اثیر یازده سال نوشته ـ و مسعودی میان ده و یازده تردید کرده ـ بعضی چهارده سال دانسته اند * شعارش برنگ آسمان و منقش ـ و ازارش سرخ منقش ـ تاجش سبز با سه کنگره و ماه زرج طلا ـ در دست راستش نیزه ـ در دست چپ شمشیر که ایستاده و بر آن تکیه کرده است * گویند امر کرد پس از مرگ او بر در دخمهٔ او این عبارت را بنویسند ـ " ما میدانستیم که این جسد ازودی در این تنگنا جا میگیرد ـ نه دلالت دوستان بکار او میخورد نه تقاضت دشمنان ضرری بحال او وارد میآورد . "

بزد جرد اثیم

ابن اثیر گوید بعضی بزد جردائیم را برادر بهرام کرمانشاه دانسته و از آن جمله است مسعودی و جمعی ـ درینصورت بسر

شاپور ذوالاکتاف میشود * و برخی بر این که پسر بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است و ازین زمره است حمزه بن حسن و قومی *

خلاصه ابن اثیر میگوید یزدجرداثیم مردی سخت دل و بیمروت بود و عیب بسیار داشت ـ وضع شی در غیر ما وضع له مینمود * مثلاً در جای نیکی بدی میکرد و درگاه بدی نیکی * نگارنده گوید ـ از یکی از حکما پرسیدند ظلم چیست ـ گفت وضع شی در غیر ما وضع له * گفتند عدل کدام است ـ گفت من حد ظلم باز نمودم هرچه غیر آنست عدل باشد * باز برویم برسر گفتهٔ ابن اثیر ـ این مصنف میفرماید یزدجرداثیم وجودی پر ضرر داشت و تمام عقل و هوش و ذکاء و دانش خود را بمصرف شر و فساد میرسانید ـ میل و رغبت او جمله بایذا و آزار ـ دایماً در عالم تردید ـ بد خلق و تنگ حوصله از تقصیر کوچک نمیگذشت شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی خواص و نزدیکان خود را ـ پیوسته بمردم تهمت میزد ـ هیچکس را امین نمیدانست ـ برای خدمت و صداقت پاداشی قائل نبود ـ ناچیزها را چون چیزی مینمود بی اندازه برشأن و رتبهٔ آنها میافزود ـ و اگر یکی از رجال دولت خود را با ملازمان شخصی خویش در عالم صفا و مودت میدید اورا از کار و خدمت خود

دور میکرد * باری با مبلغی نقایص و معایب ذهن و ذکا و حسن ادبی هم داشت ــ و در فنون و علوم ماهر بود ــ و در عصر او حکیمی فاضل و ادیبی کامل موسوم به نرسی و ملقب به هزار بنده جهان بدانش شهرت نموده که وزارت یزدجرد یافت * چون آن دانشمند وزیر شد ــ مردم امیدوار شدند که کارها رو به اصلاح گذارد ــ اما این خیال اصلاً صورت وقوع نیافت * یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعاظم احتیاط میکرد بضعفا پرداخت و بسیاریرا کشت * همینکه رعیت این بیچارگی را مشاهده کرده ــ و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند ــ بدرگاه کارساز نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی رفع نماید * همانا یزدجرد در گرگان بود که روزی در قصر او اسبی غریب دیدند ــ و تا آنوقت نظیر آن ندیده بوی خبر دادند ــ گفت آنرا زین و دهنه کنید و بیاریدـ هیچکس از عهدهٔ این کار بر نیامد ــ حال را باو عرضه داشتند ــ خود بیرون آمد و اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دمش را بلند نمود که بند زینرا بگرداند ــ اسب جفته بر سینهٔ یزدجرد زد که هلاک شد ــ بعد ها آن حیوان رفت و هیچکس ندانند که چه شد * و اکثر گفته آن ملکی بود که خداوند تعالی مأمور

استخلاص خلق نمود * مدت ملک یزدجرد اثیم بقول ابن اثیر بیست و دو سال و پنج ماه و شانزده روز و برخی سی سال نوشته اند — اما ظاهراً این گفته واهی باشد — چه معتبرین اهل تاریخ همه همانقدر گفته اند که صاحب کامل فرموده — مثلاً — مسعودی میفرماید بیست و یک سال و پنج ماه و هیجده روز سلطنت کرد — و بعضی بیست و یک سال و ده ماه ضبط نموده اند * صاحب روضة الصفا گوید اگر یزد جرد شراب نمیخورد و گوش بساز و آواز نمیداد برای آن بود که خیال او تمام مقصود ایذای خلایق باشد * حمزة بن حسن گوید شعار یزدجرد اثیم سرخ — و ازار او برنگ آسمان — و تاجش نیز بهمین رنگ — ایستاده و نیزه بدست داشته است

بهرام گور

بهرام گور پسر یزدجرد اثیم بوده — این پادشاه و کسری که انوشیروان عادل باشد و خسرو پرویز درمیان اکاسره که سلاطین ساسانی باشند اشهر ملوک اند — و چهارمی این سه نفر در اشتهار شاپور ذوالاکتاف است — و شرح زندگانی بهرام گور و سلطنت او نا گزیر از تمهید مقدمه است * باید دانست که در عهد پادشاهان ساسانی قسمتی از ممالک عرب و مردم آن تابع

اکاسره بوده — یعنی سلاطین عرب پادشاهان ساسانی را بشاهنشاهی قبول کرده بآنها خراج میدادند و فرمان ایشان میبردند * ابن الاثیر گوید چون عمرو بن امرءالقیس کندی ابن عمرو بن عدی حکمران عرب در عهد شاپور در گذشت — شاپور اوس بن قلام را که از عمالقه (۱) بود جانشین او نمود * خلاصه اوس بن قلام پنجسال حکمرانی کرده در عهد بهرام بن شاپور کشته شد — و امرءالقیس بن عمرو بن امرءالقیس کندی جای او بگرفت و پانزده سال سلطنت نمود — و در زمان یزدجرداثیم بمرد — و پسرش نعمان حکومت یافت * و مادر نعمان شقیقه دختر ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان است — و این همان نعمان است که خورنق و سدیر معروف را ساخته * گویند هرچه فرزند از یزدجرد اثیم بوجود می آمد بزودی نابود میشد — تا بهرام گور قدم درین عالم گذاشت * یزدجرد از مردمان آگاه برسید در کدام قطر از اقطار ممالک ما ناحیه یافت شود که بسلامت آب و هوا اختصاص و امتیاز داشته باشد حیره را که در حوالی کوفه و نجف اشرف بود نشان دادند * یزدجرد نعمان ابن امرءالقیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طلبید — و بهرام را باو سپرد — و گفت قصری نیکو در حیره برای شاهزاده بسازد وارا در آنجا طوری پرورش

(۱) عمالقه دو سلسله بود — عمالقهٔ اولی که اولاد عملیق بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و فراعنهٔ مصر از پشت این عمالقه پدیدار آمده و عمالقه ثانیه از اولاد ... اولاد عملق بن سمیدع بن صوار بن ... انتهی

دهن که بماند و گرفتار آفات و بلیات بدهوائی و انحراف مزاج نگردد * نعمان بهرام را بحیرة برد و جویای معماری ماهر شد که تدارک قصر و قرار گاه شاهزاده را نماید * گفتند معماری رومی یا یونانی در شــام است و سنمار نام دارد ــ و در این هنر امروز نظیر آن یافت نشود * نعمان سنمار را طلبید و او دو عمارت برای بهرام بساخت ــ یکی را محل خوردن و آشـــامیدن قرار دادند و خوردنگاه نامیدند ــ دیگری که مشتمل بر سه گنبد متداخل و جای استراحت بود سه دیر گفتند یعنی سه گنبد ــ و خوردنگاه و سه دیر را عرب معرب کرده خورنق و سدیر خواندند * گویند این بنـــا را سنمار چنان ســـاخته بود که صبح ازرق و ظهر سفید و عصر زرد و شب برنگ مهتاب مینمود * خلاصه انعامی وافر بمعمار دادند ــ او گفت اگر میدانستم اینقدر بمن اجر میدهید بنائی بهتر از این میساختم ــ و صنعتی در آن بکار میبردم که بآفتـــاب گردش کند * نعمان گفت بهتر ازین میتوانستی ســـاخت و نساختی ــ و حالا که خزانهٔ مرا خالی نمودهٔ این حرف میزنی ــ برای آنکه چنان عمارتی برای دیگری نسازی من ترا از این سرا بجهان دیگر میفرستم ــ پس حکم کرد او را از بام همان قصر بزیر انداختند و هلاک شد ــ و جزای سنمار د

عالم ضرب‌المثل گشته — و مخصوصاً شعرای عرب در اشعار خود بسیار باینمطلب اشاره نموده اند *

بزعم بعضی — نعمان بن امرءالقیس قبل از ولادت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت — و چندی در آن بسر برد — عاقبت بنصیحت وزیر خود آن عمارت و سلطنت را گذاشت و از دنیا گذشت و عزلت اختیار نمود — و در عهد حکمرانی پسرش منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد — و یزدجرد وی را بمنذر داد که در حیره بزرگ کند * در هر حال نعمان یا منذر سه زن صحیح‌المزاج با دانش و ذکا از عقائل اشراف برای شیر دادن بهرام معین کرد * گویند این سه زن یکی عجم و دیگری عرب و سیمی ترک بود — مقصود آنکه بهرام ازین سه دایهٔ خود سه زبان فارسی و عربی و ترکی را یاد گیرد — این سه دایه سه سال بهرام را شیر دادند — و چون پنج ساله شد آموزگاران دامی او آوردند که یاد خواندن و تیر انداختن و فقه اموختند — و این بنابر میل خود بهرام بود * حکیمی از حکمای عجم نیز بآموزگاری وی آمده — و شاهزاده بمحض شنیدن مطالبی و مسئلهٔ آنرا یاد میگرفت — و در سن دوازده سالگی خود از فضلا بشمار میآمد — و بعضی را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معلمین عرب و عجم آموزگاران

رومی و یونانی هم داشته * در هر حال چون کوکب سعادت شاهزاده از افق کمال طلوع نمود — و در آداب سواری و شکار نیز بمقامی بلند رسید — اسبی خواست که در خور او باشد * حکمران حیره هر چه اسپ ممتـــاز در آن نواحی بود حاضر ساخت و در میدان مسابقه آنها را با هم تاختند — اسب اشقری از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت منذر خود لجـــام آن اسپ را گرفته بحضور شاهزاده آورده بهرام آنرا قبول کرد — و اسپ سواری خود قرار داد * و روزی بر پشت آن اسپ در شکار گاه گلهٔ از گورخر دید — بطرف آن گله شتافت — و چون نزدیک شد دید شیری برپشت گورخری جسته میخواهد آنرا پاره کند * بهرام تیری بجـــانب شیر انداخت — آن خدنگ شیر و گوررا بهم دوخته و یک ثلث تیر هم از آن گذر کرده بخاک نشست و در زمین فرو رفت — و همراهان شـــاهزاده از نیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند — وگمان میرود که از آنروز اورا بهرام گور گفته باشند — یا از جهت کثرت میل بشکار گور ملقب باین لقب شده باشد *

بهرام در حیره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که پدرش در گذشت — بزرگان ایران گفتند چون یزدجر مردی

بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیـــار نخواهیم کرد ـ خاصه بهرام را که درمیان عرب نشو و نما نموده و خوی آنقوم گرفته ـ پس کسری نامی را که نسب باردشیر میرســانید بتخت پادشــاهی نشاندند * این خبر به بهرام رسید ـ منذر و پسرش نعمان و بزرگان عرب را طلبید و گفت ـ میدانید که پدر من اگرچه با ملت عجم خوب و خوش رفتــار نکرد ـ با شما نیکی و احســان نمود * اینک اکابر فرس کسری را پادشــاهی داده و مرا محروم ســاخته اند ـ و وقت است که شما بتلافی مهربانی یزدجرد بمن مدد نمائید ـ تا مالک ملک موروثی شوم * منذر گفت ـ شاهزاده ازین ماجرا مشوش نشود ـ من بتدبیر اینکار می پردازم ـ و اینکار می ســازم * آنگاه ده هزار سوار بسرداری پسر خود نعمان مأمور طیسفون و بهرسیر که حکم پای تخت ایران داشت نمود ـ و بنعمان گفت در حوالی این دو شهر اردو میزنی ـ و پیش قراولی بطرف دو معمورهٔ میفرستی ـ اگر کسی بجنـگ آمد مصاف میدهی ـ و اگر نیامد هر طور که باشد مملکت را بهم میزنی تا ما برسیم ـ نعمان بن منذر چنین کرد * بزرگان ایران چون کار را زار دیدند جوابی وزیر رسائل یزدجرد را نزد منذر فرستادند که پسرت بچه موجب کشور ما را مضطرب

و مضطرب میسازد * چون جوابی بخدمت منذر آمد - گفت بحضور بهرام رو و عرضی که داری بشاهزاده بکن * جوابی در پیشگاه بهرام حاضر شد - اما از هیبت شاهزاده رعب او را گرفت - و شرایط تعظیم و تکریم را فراموش کرد - بهرام حال او بدانست و با او بمهربانی سخن گفت و وعده‌های نیکو داد - و گفت برو نزد منذر هرچه او بتو گوید همان جواب بزرگان ایران است * همینکه جوابی نزد منذر آمد - حکمران عرب باو گفت - نعمان را بهرام پادشاه ایران بآن نواحی مأمور کرده - و آن مملکت ملک طلق بهرام است - و میراثی است که خدا باو داده * جوابی از این سخن و از آنوضعی که از بهرام دیده بود دانست خیالاتیکه رجال دولت ایران برای سلطنت این کشور کرده اند همه واهی است * به منذر گفت بهتر آنست که حکمران عرب متوجه پای تخت عجم گردد - و بزرگان مملکت را جمع کند و با آنهـــا دریں‌باب مشورت نماید - و گمانم آن است که هرچه منذر بفرماید سران قوم قبول کنند و صحه گذارند * خلاصه جوابی باز گشت و یکروز بعد از حرکت او منذر در موکب بهرام با سی هزار سوار جرار عرب بصوب عجم انتهاض نمود - و بپـــای تخت ایران رسیده و مردم جمع شده بهرام در

کرسی مملکت بالای منبری از زر مکلل بجواهر رفت — و در باب شاهنشاهی خود با اعاظم ایرانی سخن گفت — آنها گفتند چون پدرت یزدجرداثیم مردی سنگدل بود — و کارهای زشت میذمود — مردم را میکشت — مملکت را خراب میکرد — ما از تو که پسر اوئی مأیوس شدیم و سلطنت را بدیگری دادیم * بهرام گفت تکذیب قول شما نمیکنم — و من خود نیز از رفتـــار ناپسند او بیزاری داشتم — و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد او را اصلاح کنم * گذشته ازین جمله من یکسال زمام سلطنت را بدست میگیرم — اگر بدآنچه میگویم عمل کردم فبها — و الا برضای خود از پادشاهی استعفا مینمایم — و با اینجمله راضیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان دو ضیغم ضاری گذاریم — هرکس آنرا برداشت ملک او را باشد * بزرگان ایران قبول کردند — و دیهیم و زینت را میان دو شیر گذاشتند — و موبد موبدان نیز درین موقع حاضر شد * بهرام به کسری گفت قدم پیش نه و تاج و زینت را بردار — کسری گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرف قوی است — تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ثابت شود که آن تست و من غاصبم * بهرام گرزی برداشته و بسوی تاج آمد — یکی از آن دو شیر قصد بهرام کرد —

شـــاهزاده بر پشت شیر جست و با رانهای خود پهلوهای شیر را فشار داد و با گرز سر شیر را سبک ســـاخت ـ شیر دیگر رو به بهرام آمد ـ آن شیر مرد دو گوش شیر را بدستی گرفته با دست دیگر کلهٔ او ~~ر~~ انقدر کلهٔ این را بآن زد که مغز آنهـــا در بینی آمد ـ پس از آن هر دو را با گرز کشت ـ و تاج زینت را بدست آورد * و اول کسیکه بسلطنت او اقرار نمود کسری بود ـ وبعد از آن تمام اکابر و اعاظم باو تعظیم کردند ـ و گفتند ملک آن تست * پس وزرا و رجال دولت که کسری را بسلطنت برداشته بودند از منذر درخواست نمودند که در پایهٔ سریر بهرام بشفاعت آنها پشت دوتا کند تا گناه ایشـــانرا به بخشد ـ منذر از جانب جمله عزر خواست ـ و بهرام آن پوزش پذیرفت * حاصل آنکه بهرام گور بیست ساله بود که برسریر پادشاهی ایران جلوس فرمود ـ و مردم را براحت و تن آســائی و عیش امر نمود ـ و چندان بلهو پرداخت که همسایگان او را غافل پنداشته طمع در ملک او نمودند ـ و اول کسیکه بنـــای حمله را گذاشت خاقان ترک بود که با دویست و پنجاه هزار نفر متوجه این حدود گردیده ـ و برخی بجای خاقان ترک خاقان چین نوشته و اسم او را پابیدی ضبط کرده * در هر صورت بزرگان واقعه را بعرض بهرام

رسانیدند - او همچنان در عشرت مداومت داشت * پس از آنکه خاقان نزدیکتر شد شاهنشاه ساسانی نامنامی دولت گفت قصد زیارت آتشکدهٔ تبریز دارم - و برادر خود نرسی را نائب‌السلطنه قرار داده با هفت نفر از شاهزادگان بزرگ و سیصد تن از دلیران پا براه نهاد * مردم یقین کردند که بهرام گریخت - برای اینکه از تطاول و بیداد عساکر خاقان در امان باشند در اطاعت و خراج گذاری او یکدل گردیدند - این خبر به خاقان رسید و اهالی را ایمن ساخت * از آنطرف بهرام آسوده خاطر صید کنان بآذربایجان رفت - و از آنجا بطرف خاقان که در مرو یا سایر حدود خراسان بود شتافت * گویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجـــان با خود برد * بهر حال چون بخـــاقان رسید - شب هنگام بر سر او تاخت و به لشکر او شبیخون زد - روز با او برابر شد و عساکر او را شکست داد و خود خاقانرا کشت - و تاج و اکلیل او را بدست آورد - و قسمتی از ممالک او را تصاحب کرد - و مرزبانی را در آن مستملکات حکومت داد * پس سفرا از جانب خوانین ترک بدربار بهرام آمدند - و اظهار تضرع نمودند - و او سرداریرا با قشونی بما وراءالنهر فرستاد - آنهـــا در آنحدود بقتل و غارت پرداختند - و با غنـــایم باز

گشتند - آنگاه بهرام بعراق مراجعت نمود - و برادرش نرسی
را حکمرانی خراسان داد و حکم کرد قرار گاه خود را شهر بلخ
قرار دهد * نیز به بهرام گفتند یکی از بزرگان دیلم با جماعتی
به ری و اعمال آن تاخته و بنهب و غارت پرداخته - و مباشرین
دولت از عهدهٔ او بر نیامده - قرار داده اند باجی باو دهند که
دست از تاراج و خرابی بکشد * اینمعنی بر بهرام دشوار آمده
مرزبانیرا با لشکری جرار به ری فرستاد و باو گفت - بزرگ دیلمی
را بتسخیر بلاد تطمیع و تحریض نما * مرزبان چنان کرد - و
دیلمی با قشون خود به ری آمد * مرزبان به بهرام خبر داد -
بهرام باو نوشت متوجه دیلمی شو و در فلان مقام بمان تا من
برسم - و خود با خواص بدان مقام وعسائر خویش پیوست *
دیلمی از وصول بهرام بیخبر بود که بر او حمله نمود - دیلمی را
در جنگ اسیر کرد - و لشکریانش متفرق شدند * بهرام حکم
کرد منادی ندا کند - که هرکس بخدمت پادشاه آید در امانست *
جمیع فراریان باز گشته بحضرتش روی نیاز نهادند و مرحمت دیدند
و احدی را نکشت - بلکه خود بزرگ دیلمی را در عداد
خواص خویش معدود ساخت * و بعضی گفته اند اینواقعه قبل
از جنگ خاقان واقع شده است * در هر حال بعد از غلبه بر

دیلمی شهر و رستاق فیروز بهرام را بامر این پادشاه بنا نمودند -

و از اخبار بهرام آنکه میل سیاحت هندوستان نمود - و نرسی یا مهرنرسی را که از اکابر فارس بود و نسبتش به اسفندیار ابن گشتاسب میرسید وزارت داده - و باو گفت من پنهانی به هند میروم تو مملکت را نگاهدار * و چون بآن مملکت رسید کسی اورا نمی شناخت - جز اینکه هندیها صید و شکار او را میدیدند و از شجاعت و مهارت او در انداختن سباع حیرت میکردند * و در آنوقت چنین اتفاق افتاد که فیلی در آن حدود پیدا شد دیوانه که گاه گاه از جنگل بیرون می آمد و مردم را آزار میکرد و کسی از عهدهٔ دفع او بر نمی آمد * گویند آن ایام بهرام در قنوج بود و (باس‌دیو) سلطنت هند داشت * بهرام گفت جای آن فیل را بمن نشان دهید من چارهٔ کار او را می نمایم - پادشاه یکی را با بهرام بجنگل فرستاد - آنشخص محل فیل را به بهرام نمود و خود بالای درختی رفت که تا ببیند کار بکجا منتهی میشود - بهرام فیل را پیدا کرد در صورتیکه صدای مهیب بر میآورد - چون پادشاه ایران بشکار خود نزدیک شد - تیری بطرف او انداخت - و آن تیر میان دو چشم فیل خورد - و تقریبا تمام در پیشانی آن حیوان فرو رفت - بعد با چند تیر

دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را گرفت ... و ضربتها بر آن سر بزرگ زده تا درست ذلیل شد * بهرام سر او را برید و از جنگل بیرون آورده در راه افگند * دلیل بهرام این خبر را بپادشاه رسانید * پادشاه بهرام را خواسته نواخت و از حال او پرسید - گفت پادشاه ایران برمن غضب کرده من به پناه سلطان هندوستان آمدم * گویند پادشاه هند دشمنی داشت و بقصد حمله قدم در مملکت او گذاشت - سلطان هند خواست نعل بها یا خراجی باو دهد و صلح کند - بهرام مانع شد و گفت با خصم جنگ میکنم * چون فئتین مقابل گشتند - بهرام بسرکردهای هند گفت شما از پشت سرمن آماده کار باشید - و خود حمله برسپاه دشمن کرد - و تیرها بطرف آنها انداخت * لشکریان آنطرف دیدند در جلو این تیرها ایستادن ممکن نیست - پشت به بهرام کرده گریختند - و بهرام غنایم زیاد از ایشان بچنگ آورد * چون پادشاه هند این هنر از بهرام دید - ولایات اردبیل و مکران را به بهرام داد - و دختر خود را باو تزویج کرد - و آن ولایات ضمیمهٔ ممالک ایران شد - و بهرام به پای تخت خود باز گشت *

نیز از کارهای بهرام گور آنکه نرسی یا مهر نرسی وزیر

خود را با چهل هزار قشون بروم فرستاد — و گفت از قیصر باج طلب نماید * مهر نرسی بقسطنطنیه رفت و (تئودز) امپراطور چون خود را مرد میدان بهرام ندید — با وزیر او صلح کرد — و هرچه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (۱) پس از مصالحه و معـــاهده مهر نرسی بایران بارگشت * بعضی گفته اند بعد از آنکه بهرام از کار خاقان ترک و قیصر روم آسوده شد — خود بشخصه ببلاد یمن و ممالک سودان رفت — و در آن نواحی کشتارها کرد و اسیرها گرفت — و به مملکت خود معاودت نمود — و در آخر کار روزی در شکار گوری را تعاقب میکرد که در باتلاقی یا چاهی فرو رفت و نا پدید شد * مادرش که هنوز زنده بود شنید — بدانمحل آمد و حکم نمود گل بسیار از آن باتلاق یا چاه بیرون آورند باميد آنکه نعش بهرام را پیدا کنند و برسم عجم در دخمه گذارند * اما کوشش او بیفائده شد — و چه نیکو فرموده است خواجه شمس‌الدین حافظ علیه‌الرحمه

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بر گیر
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزة بن حسن گوید — بهرام گور آثار کثیر در ترک و روم و هند دارد — و او مردم را گفت — یک نیمهٔ از روز

(۱) شروط مصالحهٔ (تئودز) و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرقی روم متصرف شده اند در تصرف عمال بهرام بماند — نیز قسمی از مملکت ارمن را تملک *

ر پردازند - و نیم دیگر را عشرت سازند - و در بزم طرب بی مغنی و مطرب نباشند * بنابرین اجرت یکدسته را مشکو در یکروز بصد درهم رسید * روزی جمعیرا دید به میگساری مشغول اند - اما ساز و آوازی ندارند - گفت نه فرمودم رقص بیصدارا صفائی نباشد ؟

اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم - بهرام در حال داوات و قلم خواست وبپادشاه هندوستان نوشت - دوازده هزار مطرب از آن مملکت بایران فرستد * پادشاه فرستاده و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت - و لولیان هندی درین ممالک زاد و ولد نمودند - و هنوز اولاد آنها درین نواحی یافت میشود *

حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنش درفردوس برین قرار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده - لکن گوید بهرام از مؤبدهـا پرسید - اگر قومی یا گروهی در کشور من باشند که آنها را گله و شکایتی باشد بمن باز گوئید - یکی از مؤبدها باو گفت بلی مردمان متوسط ازین درهم اند که مالداران

هنگام می گساری سازنده و نوازنده دارند و اینها باید بی ه و ندا کاری کنند * بهرام ازین سخن بسیار بخندید - بعد نامهٔ به (شنگل) پادشاه هند نوشت و از او ده هزار نفر لوری (۱) خواست *

خلاصه حمزة بن حسن میگوید به امر بهرام بر دخمهٔ او این عبارت نوشتند - " بسیاری از جهان کشودیم و آثار پسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت بابن تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرار گاه ما این است و سر انجام چنین " * شعار بهرام برنگ آسمانی - و ازارش سبز منقش - و تاجش نیز آسمانگون - روی تخت نشسته و گرزی بدست گرفته *

ابن اثیر مدت سلطنت بهرام گور را هجده سال و ده ماه وبیست روز نوشته - و گوید بعضی بیست و سه سال دانسته اند * صاحب روضة الصفا بیست سال میگوید * شاهزاده جلال الدین میرزا در نامه خسروان شصت و سه سال فرموده - و این بر زبان است * مسعودی میفرماید مدت ملک بهرام گور بست و سه سال بوده - بزعم زمرهٔ نوزده سال پادشاهی نموده - و آخر در چشمهٔ فرو رفت و نا پدید شد و از آنجائیکه پادشاهی عادل و رؤف و بخشنده بود تمام مملکت در عزای او بیقراری

(۱) لوری همان لوی است که مطرب باشد

کردند - و او در کار ساختن تیر و کمان صنعتها بکار برده بفارسی و عربی شعر گفته است *

مسعودی اسم پادشاه هند را که دختر به بهرام داده (شبرمه) مینویسد - و سایر مسطورات او در باب این پادشاه مطابق است بانچه نگاشته شد * و نگارنده عجب مینماید که هیچیک از نویسندگان معترض نیستند * بهرام در کدام سر زمین فرو رفت - و عجبتر آنکه این بنده در عنفوان شباب از اصفهان بشیراز میرفت - در صورتیکه مثل حالا بکشف بعضی مطالب ولعی نداشتم - در حوالی منزل که معروف بکوشک زر است رسید - اهالی آنجا علفزار و باتلاقی را بمن نموده گفتند اینجا ست که بهرام گور با اسب خود در آن فرورفته و دیگر اثری از آن نیافتند * این بنده از همانوقت این خبر را چندان سقیم نیافت - و مستند باسنادی دانست که بقول معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند - والله اعلم بحقایق الامور * آنچه مسلم است - بهرام پادشاهی با سعادت بوده - و هنوز از او به نیکی نام میبرند - و یکی از امارات سعادت او کتاب هفت گنبدیست که نظامی علیه الرحمه بشکل رومان یعنی حکایات مشتمل بر تواریخ و نصایح و حکم باسم بهرام نوشته * اگرچه بعضی گمان میکنند هدم رومان در بینش ما

ابرالبها وجود نداشته و حال آنکه کتاب هفت گنبد و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندر نامهٔ آلحکیم یگانه و عارف فرزانه چهار زمان است که بچهل قرن دانا باید منتظر بنجمی آن باشد - و در هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز گنبدی بگریز
که گلش نازکست و خارش تیز
با چنان شوکت و علو مقام
دیدی آخر چگونه شد بهرام

انتهی

Hadiqa-i-Fasahat.

A selection from the Diary of **Nasiru-d-Din Shah**, the **Tarikh-i- Sasaniyan**, and a private account of the **Indian Mutiny** by an eye-witness,

BEING THE TEXT-BOOK FOR THE

HIGHER STANDARD

Examination in Persian.

Published by Authority.

PRINTED AT THE ORIENTAL PRESS.

13, Bowbazar Street.

CALCUTTA.

1910.